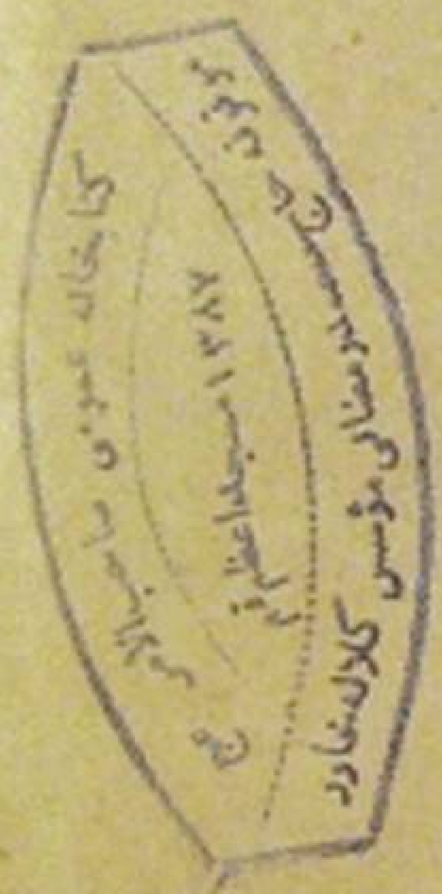



کتابخانه عمومی صاحب الزمان عج
۱۳۸۷



منتخب از مجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الامراء العظام سرکار میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شد

۱۳۰۸

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات برانبیا علیهم السلام چنین کوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه‌الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اکرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اکرتوفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفاتر کردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاری‌است. وکوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ جاوید باشد. وبجهت راحت‌ولذتی که از استماع ومطالعهٔ آن سخنان‌بدل مستمعین وخوانندکان رسد خدواند بیان را اجری جمیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل برتشبیهات دلپسند ونصایح سود مند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتکان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف‌طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یکانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح‌الله خان‌شیبانی ادام‌الله اجلاله العالی کداز دودمانی نبیل‌وخاندانی جلیل‌وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکرمناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست‌داد، درحالتی‌که آن بزرك را ازکوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهرعادل مؤید موفق منصورخسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجارخلدالله ملکه بشهرناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای‌خسروانی‌است آمده ودرآن‌خطهٔ خرم‌باخاطری پریشان‌ودلی پرغم آرمیده بود واز وزرای حضرت وخواجکان درکاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیررا که دردرکاه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف انجم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

وزیر اعظم ادام‌الله تأییده را اختیار کرده وباآنکه این خواجهٔ بلند همت کثیرالاحسان درهرباب اسباب آسایش خاطر وخیال آن پیرفرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که کاه برای رفع دلتنکی ومشغولی ضمیراشعاری میکفت ورسایلی می پرداخت کداز آن جمله درج درر، وکنج کهر،وزبدة‌الآثار،وفتح وظفر،ومسعودنامه،وتنك شکر،وشرف‌الملوك،وکام‌راینه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی‌است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه کانه،وفواکه‌السحر،وجواهر مخزون،ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بربسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبرمطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزوهمی بردکه ایزد تعالی جلّت قدرته چنین قضا رانده باشدکه از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله‌را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تاسفر کرجستان فراپیش آمد ودرخدمت امیرالامراء العظام جناب بندکان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربارقویشوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری ازبنده جناب سفارت مآبی راباانچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطرشریف ایشان به نشرمحامد ومناقب شاهنشاه‌مفخم خاصه‌که بنظم ونثرفصیحی یکانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یکانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیزالحاح واصرار فراوان نمود. وازمنشی‌خاص آنجناب اسدالله‌بن‌الهاشم‌بن‌الحسین الاصفهانی‌دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب‌اشعار آبدارکه حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نکار داده فرستاد ووعده فرمودکه از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ منتخب مرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجزکه هنکام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که دراین مقام ثبت می افتد

دانش‌ازتبریز وحسن‌ازکرج خیزددرجهان ※ حبذاشهری که‌دارد حسن‌ودانش‌توامان

کی‌کمان کردم که دریك جاتواند کشت جمع ※ دانش تبریزیان باحسن کرجستانیان

حسن کرجستانیانرامایه ازمریم بود ※ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

ویچنین حسن وچنین دانش که فرهٔ ایزدی است ❋ هر کجا باشد بهشت آنجاست این راهم بدان
پس بهشت امروز در عالم بجز تفلیس نیست ❋ کاندر آنجا حسن دارد مکمن و دانش مکان
ای نسیم صبح اگر از زی بگرجستان روی ❋ این پیام بنده شیبانی بران جنت رسان
کای بحسن دلبران مؤمن و ترسا اسیر ❋ وی سحاب دانشت بر هر دلی گوهر فشان
نك بپاریس ویکن فخر است تفلیس ترا ❋ هم بحسن وهم بدانش هم بعز بی کران
عزچه زین بهتر که باشد ایمپراطورت بنه • عزچه زین مهتر که باشد کوه قافت پشتبان
عزچه زین افزون که اکنون آفتاب دانشی • در تو میتابد فروغش نور چشم انس وجان
هیچ قرنیت از جهان این فر و این نعمت نبود • جز بدین قرن از فر شاهنشه صاحبقران
حسن بودت بی کران اما نبودت دانشی • اینزمان هم حسن وهم دانش تو داری در جهان
چون ترا از حسن و دانش نعمتی داداست حق • شکر این نعمت بگوی و قدر این نعمت بدان
پیر شیبان یاد عهد شیخ صنعان کرد و خواست ❋ تا مگر خوبان کنندش بر گله خوکان شبان
بو که از چوپانی خوکان خوبان در زمین ❋ اندك اندك بر کشند اورا براوج آسمان
کاسمانی میشود گردانش یاری کند ❋ تا دل اندر زلف ترسائی به بندد جاودان
زانکه باعیسی کسی در آسمان گردد قرین ❋ کاندر اینجا سر نهد در پای ترسا زادگان
میفرستادم بترسایان تفلیس این سخن ❋ گر نمی ترسیدم از ترکان آذربایجان
تا بگویندم که این پیر از ره اسلام گشت ❋ عشق ترسازادگان دارد درون دل نهان
دختری ترسا همی جوید چو مریم خوب چهر • تا کند بر گلهٔ خوکان خویشش خوکبان
ایشما تبریزیان گوئی که آگه نیستند ❋ دختری ترسا بطهران بستد از من عقل وجان
روزها بهرش چرانم خوك وشبها بر درش ❋ پاسبانم خون دل ازدیده بر دامن چکان
هم چلیپا می پرستم هم کلیسا میروم ❋ گاه پنهان از مسلمانان و گاهی بر عیان
وز فقیهان مسلمانم کسی یاری نکرد ❋ تا بمزد خوکبانی بوسهٔ گیرم از آن
وینزمان بی مزد خدمت میکنم بر درگهش ❋ کو مرا در عاشقی خواهد که سازد امتحان
امتحان عاشق آن معشوق را زیبد که او ❋ هم روان بخشد بعاشق هم بخواهد زو روان
جان برافشانید ایعشاق بر معشوق من ❋ تا که برگیرند این پردهٔ دوئی را از میان
من بر این معشوق ترسا جان دهم بی ترس وبیم ❋ کو چو عیسی جان همی بخشد بعاشق رایگان
نك مرا دین دین آنماه است وکوشاهم بخشم ❋ در پی پیل دمانش خرد سازد استخوان

کاخرم عیسی شفاعت میکند از روی مهر
روز محشر پیش تخت سید آخر زمان

کتاب شعرم سیمرغ وار از طهران ❋ همی پرد که شود پشت کوه قاف نهان
ز شرم آنکه بطهران نمیتواند بود ❋ ز بس که بال و پرش کنده شد بدست خسان
اگر گذار بتفلیسش اوفتد دانم ❋ نمی هلند که بیرون رود از آن سامان
بجا زایران انجا بسی بزرگانند ❋ همه پر از هنر و عقل و دانش و ایمان
چنان بعزت و حشمت ورا نگه دارند ❋ که یاد نارد از آنها که دیده در طهران
بدست طبع مر اورا یکی کنند هزار ❋ چو بنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ❋ کسی که نعمت اورا نمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملك نبشته دراو ❋ ثنای کافی ملکش زمتن تا عنوان
چو این کتاب بدست آید آن بزرگانرا ❋ بزرگ دارند آنرا چو آیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخب میبود ❋ نبشته داشت تمام آنچه هست در دیوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ❋ ز گنجهای پر از لعل و بسد و مرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چو تاج ❋ یکی بگوید جایش دهیم در دل و جان
بزر نگارند آنرا و پس بطبع دهند ❋ چنانکه قفقاز از وی شود نگارستان
چنین کنند و بزرگان چنین کنند آری ❋ بفر و دانش و تدبیر پیر و بخت جوان
که این کتاب چو خوش بنگرند چون قصری است • ز خشت فضل و بلاغت بسی قوی بنیان
بجا ز زلزلهٔ خاك و باد آتش و آب ❋ زمانه هیچ نتاند که سازدش ویران
همان که طبع کند یا نویسدش بقلم ❋ بدهر ماند نامش همیشه جاویدان

هزار و سیصد و هفت از زمان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمد از ایران

و باید دانست که جمیع تغزل و تشبیب منتخب و مرقوم در این مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انار الله برهانه و اعلیحضرت خسرو صاحبقران خلد الله ملکه و شاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریك را پس از حسن تخلص مدایحی مبسوط در پی است و درین کتاب چون بنا بر ایجاز و اختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده و بسیاری اشعار دیگر از قطعه و قصیده و غزل و غیره هم اندر اصل کتاب بیانات مسطور است که از آنها شعری درین کتاب بانتخاب مذکور نیست و این مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان و بدگویان و عیبجویان بران طعن و طنزی وارد نتوانند آورد و طبع آن مطبوع طبع و مقبول خاطر

خردمندان افتدو مانند سایر کارهای جیده واثرهای پسندیده که ازشخص معظم جناب معین الوزاره درجهان یادکار خواهد ماندباقی و پاینده بماند. وبنده نمیداندکه آن جناب درطبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته اند درین سرحد اروپا وآسیا نشرمناقب و محامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی وشاهنشاهزادکان ارشد انخم والای خسروانی را کرده باشند یا برمردم عالم ظاهر کنند که درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته وپدر بزرگوار او محمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا و بلغا تربیت شده وازجوانی به پیری رسیده وجهانی رابسخن پراز جواهر منظوم ومنثور کرده واین مجموعه نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولآلی ابدار است وحقاً که این پیرفرزانه وفصیح یکانه درشرح آثار وفضایل ومناقب ومفاخر اعلیحضرت خسرو صاحبقران دادسخن داده وحق فصاحت وبلاغت را ادانموده وعلاوه بران که دراغلب کتب خود که بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادکان سه‌کانه دام‌شوکتهم بعظمت وجلال یادکرده مخصوصاً بنام شریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفر که بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است. وکنج کهرومسعود نامه‌که خاصهٔ شاهنشاهزاده یمین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. وکامرانیه که بزیور القاب ونام مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنك آراسته است ویقین آن بودکه ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیرفصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده امار باعی ازآن دانشمندیکانه شنیده ام که مایهٔ حیرت خاطر است که میفرماید.

﴿ نزفتح وظفر رسیدفتح وظفری ❊ نزکنج کهر بجیب کردم کهری ﴾
﴿ نه کام دلی زکامرانیه مراست ❊ نزدرج درر بدستم آمد دری ﴾

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان بیانات ومقالهٔ خاص درزبدة الآثار وورقی چند در خاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام ازاکرام واحسان جناب مستطاب اشرف انخم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وگویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثرکه کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت دردامن خمول وعزلت وکنامی آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر اپیشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم اعتنای اوبدین حرفت دوسه چندان ازاشعار وتألیفات اوپراکنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدینمعنی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیکر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرمایدو آن همه شکوه وشکایت آن بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وحمایت حامیان آن مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناکوارشدند واشعار دادخواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس شکفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای گوناگون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وگرنه آن پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمه کار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایام که سال عمرآن جناب بشصت وهفت رسیده دردارالخلافهٔ ناصری طهران بسمت غربی شهر خانه وخانقاهی بنیادنهاده ومقبره وخوابکاهی برآورده واین دورباعی راروزی که آن قبر میپرداخت برای این بنده خواند.

﴿ رباعی اول ﴾

(این گوربرچشم نهادستم ازآن ❊ تاعبرت گیرم ازجهان گذران)
(کزآن همه کاخ ونعمت مال جهان ❊ این آن من است وباقی آن دکران)

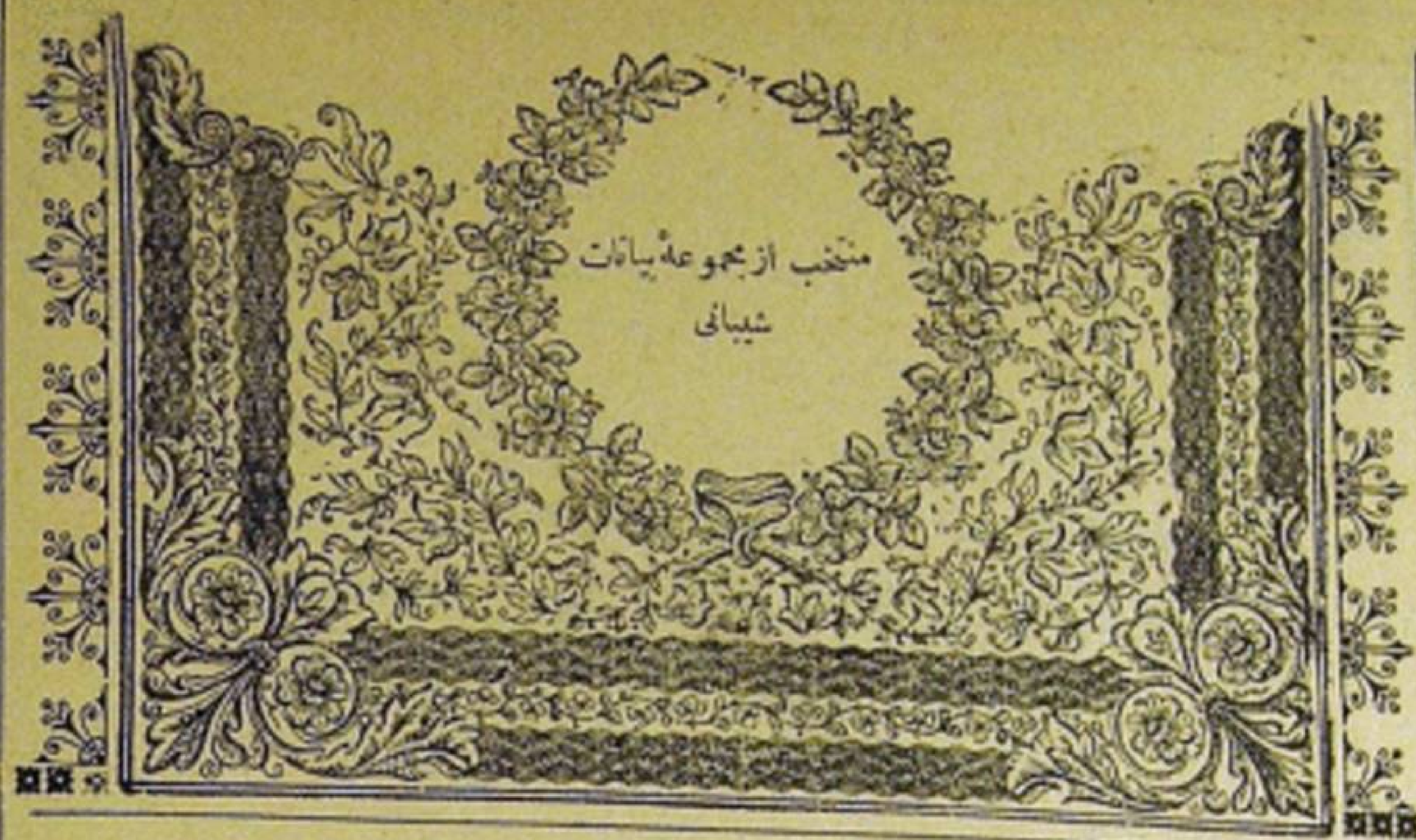
﴿ رباعی ثانی ﴾

(ای آنکه توسرو قدوکل رخساری ❊ وائی وبرین گور قدم بگذاری)
(بندیش که آنکه خفته زیر قدمت ❊ باپای ولب توهر دودارد کاری)

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنکی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است❊این خوابکاه بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر او به پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شدوسیل شداید بنیان صبر
وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواتر ستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد
کران بدان شرح وبیان که در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست
بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو صاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق
منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته بناه آورد وداد‌ها کرد
وداد نامها نوشت وداد گر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای
دولت وزعمای حضرت و بزرکان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن
پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مکر حامی درویشان وراعی
دلریشان ودستکیر ازپای افتادکان خواجهٔ فاضل کامل منصف یکانه اجل اشرف
افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه‌که برخی ازغمهای
اوراغمکساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام
واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض
درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت
وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان
وبازماندکان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود رواندارند واورا دراین
آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنگاه که نفس اومرغ وار درقفس
تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة
مرضیه) نشنوده وجهان فانی‌را بدرود نگفته وروی بسرای باقی ننهاده است
وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز
پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه
هرکه‌را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنگا
رنك بدین قدر جای تنك وزرعی چند کرباس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت
چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرکان عصر وامرای
عهد داد وانصاف اونداند بلکه خداوندان جور واعتساف‌را حمایت واعانت
نمودند وبرمظلومان وستمدیدکان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمکین
وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل
ودرویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

باشند اما بهمین خبر دل خوش داردکه فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی
عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صفی ظالمان وحامیان ایشان وصفی مظلومان
وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك
ازاین دوصف مستوجب رحمت و کدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای
آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ
مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب
مغفرت نمایید که‌او بندهٔ خدای جل شانه ودوستار محمدو آل اوعلیهم السلام
وتابع احکام علمای شریعت وخادم اولیای طریقت وفانی درمحبت
اهل حقیقت بود وبی‌سببی براوظلمها وستمها کردند
(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون)
م



(بسم الله الرحمن الرحیم)

(هرزمانی بصورتی خودرا ❁ مینماید زخود بخود پیدا)
(لیك اکرمن طلب کنم رویش ❁ هست در پردهای لابرلا)
(بخدا کربمن نماید روی ❁ دل وجانش دهم بروی نما)
(ور سر زلف اوبدست آرم ❁ نشود دیکرم زدست رها)
(اوبه‌بی‌سوی‌ومن‌دوان‌هرسوی ❁ تامکر بینمش شبی تنها)
(دوش دیوانهٔ بمن میکفت ❁ که بدو عقل نیست راهنما)
(کوبجائی بودکه عقل سلیم ❁ بسلامت نمی رسد انجا)
(عقلرا نرد بانکی است بلند ❁ لیك کوته بود زبام سما)
(نردبانی‌زعشق‌جوی‌که هست ❁ پایه پایه زنیستی وفنا)
(که بدان نردبان توانی رفت ❁ بر سربام الذی اسری)
(نیستی باید وفنا ورنه ❁ نبری ره بدار ملك بقا)
(تاتوئی ممکن ونه‌ئی واجب ❁ واجب آید تراکه باشی لا)
(برفشان کرد ممکنی ازخود ❁ تاکه ازلا روی سوی الا)
(تامن وماواو همی کوئیم ❁ مشرکانیم وامت عیسی)
(بخدا جز خدا نباشد هیچ ❁ کر روی زیر وکر دوی بالا)
(آفرینش باقر ینده ❁ نسبتش همچوشمس هست وضیا)

(شمس کی بی ضیا تواند بود ❁ هم ضیا کی شود زشمس جدا)
(کربکوئی ضیا همان شمس است ❁ پیش دانا همی شوی رسوا)
(وربکوئی که جز ضیائی نیست ❁ زندت عقل طعنه ودروا)
(روخدا جوی باش‌وساکت شو ❁ از یکی گفتن و دو تا وسه تا)
(آن مسمی جز از یکی نبود ❁ کر فزون از هزار شد اسما)
(توبرو نامهای کونا کون ❁ مینهی ورنه نام اوست خدا)
(تو هموئی وغافلی از خود ❁ ورنه پس کیستیم ما وشما)
(غیر دریا نباشد ار خیزد ❁ صد هزاران عجایب از دریا)
(تن ما فرع وجان ما أصل‌است ❁ فرع پیدا واصل نا پیدا)
(بینش مرتضائی ارداری ❁ هر زمان بنکریش درهمه جا)
(ورنداری بجوی بینائی ❁ تابدین رمز سازدت بینا)
(کرچه این کفته های شیبانی ❁ درکف مرداعمی است عصا)

منتخب از فتح و ظفر

نشکفت‌کلی چو نروش هرکز بکلستانها ❁ نه سرو چوبالایش بررست زبستانها
نه زهره چنو تابید هرکز بسپهرستان ❁ نه شمع کسی بفروخت چون اوبشبستانها
هر درد که زو آید برجان ودل عاشق ❁ بیچاره طبیبانند در کردن درمانها
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو ❁ تا باغ وچمن سازد بر لاله وریحانها
پیر اهن صبرم را کر کرد قبا شاید ❁ چون‌باره شداز‌عشقش هرکوشه‌کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم ❁ بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو ❁ از شرم دود زین رو یکسر به بیابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت ❁ کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد ❁ عمری است که میکردم بر کرددبستانها
دستی‌زدو کفت‌ای‌شیخ کرمن‌نمایمت‌روی ❁ رودست فرومیشوی‌زین‌حیلت‌ودستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی ❁ امروزکه سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز بآئینی آنماه نماید روی ❁ یك‌روزچودرویشان یکروز چو سلطانها
یك‌روزچومحبوبان یکروزچومحبوسان ❁ یك روز مسلمان واریك روزچورهبانها
یك‌روز چو شاخ کل یك‌روز چوجام‌مل ❁ یك روز بآبادی یك روز بویرانها

امروز بهی صورت سربرزده از شاخی ❊ کاز طوبی جناتش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی زبهشت آرند ❊ حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش ❊ تا بوسه زند صدبار برآن لب ودندانها
زیراکه شنید ستی کانماه همی خواند ❊ مدح پسر سلطان درباغ وخیابانها
شاهی که بفر اوتبریز چوفرخار است ❊ هرخارکهی کشته است خرم چوکلستانها

تانام و لیعهدی بنهاده بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مرکردکار عالمرا ❊ کافرید او ز خاك آدمرا)
(دردلش قطرهٔ چکاند زنور ❊ صدفی کشت در وخاتم را)
(دم خوداندرو دمید چودید ❊ ازدراست آن دراین چنین دم را)
(حکمتش خواست تاپپا دارد ❊ جاودان این بنای محکم را)
(جفتی ازپهلویش برون آورد ❊ بافت درهم پرند و بیرم را)
(تابدید آورند هردو بهم ❊ پسر و دختران توام را)
(این بدان دادو آن بدین وشدند ❊ مایهٔ شر و خیر عالمرا)

در صفت عزلت و قناعت کوید

(زان پس که چرخ خواست مراخوار وبینوا ❊ عزلت عزیز کرد وقناعت غنی مرا)
(واکنون به یمن عزلت وفر قناعت است ❊ کارم همه منظم وکامم همه روا)
(وین عزلت وقناعت کوئی که نعمتی است ❊ چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)
(وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش ❊ داد است بی نیازی ازعلم کیمیا)
(کز کیمیاچه سود که باز ازره طمع ❊ هم سیم خواجه خواهی وهم زر پادشا)
(بی دولت قناعت اکر پادشا شوی ❊ قانع نمیشوی بهمه ملك آسیا)
(ورهردوروی خاك بدست آورد حریص ❊ راهی طلب کند همی ازخاك برسما)
(قانع اکر کداست مخوانش مکرغنی ❊ طامع اکرغنی است ندانش مکر کدا)
(کرخوبی قناعت وعزلت نمی نمود ❊ یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)
(پنهان زچشم مردم عالم نمی شدند ❊ درکوشهای عزلت ودرکنج انزوا)
(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد ❊ دیدند مال راکه چوماری است جان کزا)

(وزمارجان کزای کریزند وزان سبب ❊ پیوسته فقررا بکزیند برغنا)
(باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب ❊ الابفر صحبت پیران پارسا)
(واندرز کرده اند مراکاندرین جهان ❊ غیر از خدا طلب نکنم هرکزاز خدا)
(وآنکس که بشنود سخن ازمن نمایمش ❊ راهی که ازوساوس شیطان شود رها)
(آری زراه دورنیفتد کسی که او ❊ راه علی طلب کند وشرع مصطفی)

ای راه رومرومکر این ره که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما ❊ وزلب لعل مسیحادم نبخشد کام ما)
(کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو ❊ تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
(کای بت ترسامترس ازما که هرکز کس ندید ❊ جزبر آئین مسیحا باده اندر جام ما)
(تهمت اسلام بر مااین مسلمانان نهند ❊ ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
(عالمی داند که مامریم پرستانیم ونیست ❊ جزتوکز روحی سراپا مریم ایام ما)
(کام ماازلب بده ورنه چوجبریل امین ❊ می دمیم اندر تودم تاافتی اندر دام ما)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ای رهانند همه ازانش واز آبها ❊ کشتی ماچند خواهد ماند درکردابها)
(این چه طراری است کاندر پرده پنهانی وباز ❊ گه زمنظرها نمائی روی وگه ازبابها)
(گه تجلی میکنی برمردمان ازشیخ وشاخ ❊ گاه پنهان میشوی درخانه وسردابها)
(شاهدان گویندکاندر طاق ابروهای ماست ❊ زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها)
(یکره آن چوگان زلفت بیش نکرفتم بدست ❊ چندهمچون کودوم سرگشته ازطبطابها)
(طالبت را کونهٔ عناب وطعم شکراست ❊ بس شفاها درشکرهاهست ودرعنابها)
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز ❊ من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی اوست درشکرنهان ❊ ورنه شیرین ازچه می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر ❊ آن فراوان لاشها بنکر برآن قلابها
ازره معنی تفکرکن که جز یك چیز نیست ❊ هم خوداست آن کشتهاوهم خودآن مضرابها
جانشان برداست واینك کوشتهاجان میکند ❊ نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه هم ساطوروهم قصاب وهم دکان هموست ❊ مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت وتوحید را * لب کند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولوالالبابها درمجلس فرزندشاه * باز کویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست * سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر * کر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

فی التوحید

(من خدا را شناختم بخدا * آنکه ناید بوهم وخاطرما)
(کانچه آید بوهم و خاطرکس * اوزفر سنکها جدا زخدا)
(عقل ما کاول آفرینش اوست * همچو نوری زشمس کشته جدا)
(نوراز شمس کی خبر دارد * جزکه شمس آفریده است اورا)
(آنکه کوید جهان خداست غلط * وانکه کفت ازجهان جداست خطا)
(مظهرش آفتاب تابان است * نور اوخلق اوست درهمه جا)
(هرکه کوید منش نمیدانم * توبدانش حکیم ومولانا)
(کانکه داند که اونمیداند * درجهان اوست بخرد ودانا)
(غیر ذاتش که داند ازذاتش * کو زبالاتران بودبالا)
(دانش کس بذات او نرسد * زان بچسبیده اند براسما)
(الله ارنیز اسم ذاتش هست * رفته ازشرم دربس الا)
(مکر اوراهمو شناسد وبس * یامن بی نوای وبی سروپا)
(کزخدا پرشدم که میکویم * من خدا را شنا ختم بخدا)

درترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام

کرهمی آئینهٔ دل کرد خواهی باصفا * ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن * تادل وجانت زبند کافری کردد رها
شاخ کفرازبیخ برکن تخم ایمان کار ازانك * بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب جوی شرع احمد خورد باید روزوشب * تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنا بانش بباید آشنائی خواستن * هرکه راخودمی ندانی کشت بااوآشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتوجفت * دردوکیتی ازتوایزدمی نخواهد شدرضا
چون توخودازهم ندانی رانیك وبدشناخت * پس بدان رهشو کجا بنماید آن را رهنما
هرچه احمد کوید آن کن کانهمه کفت حق است * کفت حق کرکاربندی راست کردد کارها

روز طوفان بلا اندرسفینهٔ نوح زی * کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن * تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی * کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی * زانکه درنا جسته کس آکه نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان می نشاید راه کرد * تاهمی ازخود نسازی کام دربان را روا
کام دربان چیست کاندر ذات حق فانی شوی * کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابد بقا
پس یقین میدان که باقی هست شیبانی که کشت * درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

درقناعت وتوحید

کربر بدی باآب قناعت سبوی ما * کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان مافریفته شد برسراب عقل * آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خمانید ابروئی * تااز پی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوئیم بیهده است * چون یار مانباشد درجستجوی ما
مااو واوزماو همو ما و باز نیست * جزبر هوای اوهمه این های وهوی ما
آنجا که اوبودنبود جای کفتکوی * برخود زخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم وخوی خوب کن ایراکه زینجهان * همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

درشکایت از روزکار وشکر احسان
خواجهٔ نامدار امین السلطان دام اجلاله

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا * امروز درریم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار * نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان * باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك حصارم پرفرش وبالش است * ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال * برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه بین که خلق جهان ازبدجهان * باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم * وزظل پادشا بمن است این همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم * کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد * باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای او * نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ❊ ورنه بلای جوع درافکندمی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستکی ❊ هرکز نمیشوند زنزدیك اوجدا

در تعریف زن کافیه ووزیر کافی وشکایت ازوزرای بد

از نصایح منظومه

(زن نیك ووزیر نیك بملك ❊ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین ازبلا وایران دخت ❊ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد بروبکریز ❊ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ❊ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ❊ تیره دارند روی دیوان را)
(کر امینان حضرتند چرا ❊ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ❊ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ❊ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ❊ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ❊ دست وپای فریب ودستان را)

وله ایضا

(سبز نکردد دل یار از جفا ❊ خاصه بجایی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ❊ وزطرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(کوئی زندسکهٔ دولت بنام ما ❊ کان آهوی رمیدهٔ ما کشت رام را)
(چون جام مابادهٔ دیدار اوست پر ❊ جشید کوکه سجده بردپیش جام ما)
(برماچوشیر وبازهمی حمله میکند ❊ ان کبك ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خبز شیبانی زبان دربندوبشکن خامه را ❊ چند باید کرم کردن بی ثمرهنکامه را
نعت زلف وخال او چون کبروناز افزایدش ❊ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه را
چون نه ازعنوان خبرکیرد نه ازمتن آن نکار ❊ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه نازکترزنیش ❊ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار

(ازلآلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا ❊ منقوش کردبستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده ❊ برفرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلهٔ کرازان درکوه ودشت تازان ❊ وآن آهوان کرازان چون دلبران بیکجا
هر جاکه بود رنکی در رقص باپلنکی ❊ وزهر کران سنکی کبکی کشیده آوا
از شاخ کل دمیده چون طفل نورسیده ❊ پیرا هنش دریده مهدش زسبزدیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد ❊ زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنکر ببرك لاله وآن قطرهای ژاله ❊ چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
بریده کف چناران بنکر بجویباران ❊ یوسف بدآن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر ❊ این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی شماری بیرونشدن نیاری ❊ کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برکل ❊ وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس کفتش از کجائی کاز کفتهٔ کسائی ❊ این شعرمی سرائی خوش خوش همی بهرجا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان ❊ برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو ❊ وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیزوباده بستان ❊ وآنکه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه دردهمی مغانه ❊ کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو ❊ من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان ❊ ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم کوئی بداست قلزم ❊ قلزم که دیده در خم وآنکه چنین مصفا
بوداز نخست اسپیدپس سرخ کشت چون شید ❊ زین بدکه داشت جشیداوراعزیزووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی ❊ تا نوشی وبکوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین ❊ داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار

(از لآلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا ❊ زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبیرخ او ٭ سپید روز شد از غم شبان تارمرا
شکفته کل چید از وصل او کنار وبرم ٭ میان جان زد هجرش خلنده خارمرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ٭ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نکارین بی من چکونه داری تن ٭ که بی توکشت تن از خون دل نکارمرا
توبار رفتن بستی وفرقت توکشود ٭ میان جان وتن از غم هزار بارمرا
حصار جانم چون بی سپاه وصل توکشت ٭ کرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ٭ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ٭ مکر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ٭ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بیتو ٭ اکر نبودی یاد تودست یارمرا
مکر خیال تو بکساردم غمی از دل ٭ وکرنه نیست کس امروز غمکسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ٭ که هست قربت درکاه شهریارمرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ٭ کجا بمدحت او هست افتخارمرا

در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان

(از لاٴلی مکنون)

(آن لعبت سروقد مه سیما ٭ آن فتنهٔ چین وآفت یغما)
(در مشك نهفته لالهٔ سوری ٭ بر ماه فکنده عنبر سارا)
(ریحانش حجاب سوسن آزاد ٭ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا)
(بکذشت وببرد از کف من دل ٭ زان زلفك دلبر کمند آسا)
(گفتم که بیا مرو مرا از پش ٭ بامن بسرای من بیا کانجا)
(یکجای ستاده بربط سغدی ٭ یکجای نهاده ساغر صهبا)
(در جام بلور بادهٔ روشن ٭ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا)
(ساقی زپی تدارك نوروز ٭ آراسته روی چون کل رعنا)
(فردا آید بهار فرور دین ٭ امروز ببین تدارك فردا)
(فردا توکمر ببند تاکویم ٭ خورشید بعید رفت درجوزا)
(تا آید وتهنیت کند برشاه ٭ بر آمدن بهار جان افزا)
(خورشید ملوك ناصرالدین کوست ٭ باشوکت جم وحشمت دارا)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(ازلاٴلی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نکارها ٭ کایدون چوسیم ساده شداین کوهسارها
باجویبارها چه فسون کرد مهرکان ٭ کز جو یبارها بشد آن رنك وبارها
درتاخت بادمهر وبغارت فرونوشت ٭ آن پردهای نیلی و حمری خمارها
این روزکار گشته پریشان زباد مهر ٭ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل زسر بدرکرد آن پیچ وتاب خویش ٭ باچشم نرکس آمد ناز و خمارها
بی زاغ گشت باغ وهمه مرغکان زبیم ٭ بر خواستند از سر شاخ چنارها
بیرنك وبوی شد همه اطراف بوستان ٭ وزلاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف وباد ٭ پنهان شدند در شعب تیره غارها
برباد زعفران شدبستان چو شد پدید ٭ از ابر اشتران کسسته مهارها
آری چواشتران را بکسسته شد مهار ٭ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
بادخزان نکرکه ز بستان فروسترد ٭ آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختا که دل نسوخت جهانرا بدان کهی ٭ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان ٭ آن باره های زرین و آن گوشوارها
ان اسپرغمها نکری کز نهیب باد ٭ لرزان شده چوطرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت بستند خیل خیل ٭ تا تاخت باد مهر زهرسو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر ٭ تابر زبرف گشت همه رهکذارها
ایدون که ابر کرد زمین برکشد حصار ٭ برگرد تن ببابد از آتش حصارها
وربانك سار وفاخته ناید دگر زباغ ٭ از رود وچنك فاختکان ساز وسارها
می جوی وجای لهو بیارای تابدان ٭ از دل برون بریم غم جویبارها
وزشیشها شراب فروریز تامکر ٭ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید دربرهمی بخور ٭ کز ابر خاسته است زهر سوبخارها
گوئی قطارهای کلنکان بدابر دوش ٭ کز هیچ دیدهٔ زکلنکان قطارها
وندر دهان هریك صددانه درناب ٭ کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ٭ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود و تخلص بمدح سلطان

(از لآلی مکنون)

بسی و پنج رسید از زمانه سال مرا ❊ بیارمی که دگر گونه گشت حال مرا
درین سپنج سرای و بنجسال گذشت ❊ که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم ❊ بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبدو علم و عقل و فضل و هنر ❊ چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سکالیدم ❊ نمی شدند همه خلق بدسکال مرا
از بن سپس همه دیوانگی کنم بجهان ❊ که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای ❊ کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیار جام و فریبم بمی که زین پس کس ❊ فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چو دور کرد مرا آسمان زدرگه شاه ❊ زملك و مال نخیزد بجز و بال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی ❊ که در شاش نیابد دگر همال مرا
خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق و تخلص بمدح شاه

(از لآلی مکنون)

بنی آن مشك فروهشته زبرك سمنا ❊ که گره در گره است و شکن اندر شکنا
هست زیر شکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام ❊ هست زیر گرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن و مشك چنان شیفته ام ❊ که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آنروی در آنموی نگه کرد چه گفت ❊ گفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش در آن حلقهٔ گیسو گوئی ❊ بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو ❊ ندمد لاله بدان رنك ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگز نتوان گفت سخن ❊ شهد خورد است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی ❊ گرسهی سرو روا نراست ززهره ذقنا
از همه خوبان هرگز که شنیداست جزاو ❊ که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو ❊ ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن ❊ نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین ❊ که بدو دین هدی رست زشر و فتنا

(از)

از اشعار متفرقه در وصف احوال خود

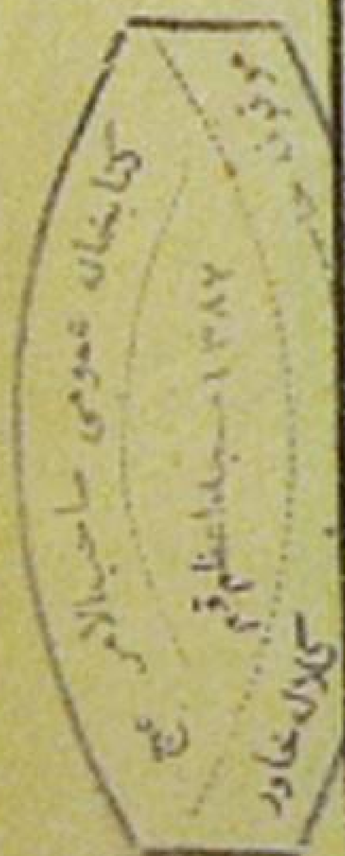
بدرد و رنج بفرسود روزگار مرا ❊ چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم از شهر و یار و خانهٔ خویش ❊ نه سود بود زدرگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر و علمی ❊ نه شعر کرد سراویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم و گفتم ❊ که رستم از غم و باخلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش و کمی ❊ سپهر سقف سرای است و که جدار مرا
کانم آنکه مگر فرعدل شاهجهان ❊ پناه داده زبدهای روزگار مرا
کنون که مینگرم خوارتر خسان جهان ❊ همی زنند به پهلو خلنده خار مرا
ایا خدای تو دانندهٔ و بیننده ❊ ببین و مپسند اینگونه خوار و زار مرا
و گر رضای تو یارب بدین بود مقرون ❊ روا بود که زخود نیست اختیار مرا

ایضاً در وصف حال خود

گر ندادند بدربار ملك بار مرا ❊ ور کسی نیست درین ملك خریدار مرا
و گر اینقوم کشان قیمت و مقداری هست ❊ نشناسند همی قیمت و مقدار مرا
و گر اینان که عزیزند چو گل نزد ملك ❊ همه خواهند همی خوارتر از خار مرا
ور همی خواهد یزدان که نباشد شب و روز ❊ بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
من و تسلیم و رضا تا چکند دست قضا ❊ سوی دربار برد یا بسر دار مرا

از کتاب فتح و ظفر فی التوحید و تخلص بنام و لیعهد

گر دوست نماید روی بی صورت و پیکرها ❊ من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هر چند که من دانم شاهی نبود جز دوست ❊ گر هست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری کرداست از منظرهٔ بامن ❊ کان منظره میجویم پیوسته زمنظرها
جویم مگرش روزی او را بتوانم یافت ❊ یا در صدف تنها یا در دل گوهرها
یا در صف طراران یا در کف عطاران ❊ یا در ورق گلها یا در شم عنبرها
یا در شکن زلفی یا در سر مژگانی ❊ یا در شکم مامان یا در رخ دخترها
امروز بمه روئی گفتم که مگر اوئی ❊ کاز نور تو میتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زو نیك خبردارم ❊ کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
از دل بدلت گویم رو نیك نگه دارش ❊ کاین راز اگر گوئی بردار کند سرها
نه اویم و هم اویم بی اویم و با اویم ❊ این نکته بسی بهتر از قند در مکرها



یکتاه سرافراز است کانرا تو همی بینی ❊ گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها ❊ گاهی است مکدرها گاهیست منورها
گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان ❊ گاهیست ملا یکها گاهیست پیمبرها
یکجای همی آیداز پست‌مهان بیرون ❊ یکجای همی خسبد در پهلوی شوهرها
کر مرد خردمندی پیوسته بدان کز اوست ❊ هم سردی دریاها هم گرمی آذرها
هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان ❊ هم نرمی خنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایگهی روئی بنماید وابروئی ❊ امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم بتو لیك اینراز در پرده نخواهد ماند ❊ فرداست که برگویند در نغمه بمزمرها
کاین پیر که عمر او از شصت فزونتر شد ❊ دل در کف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك دخترکی اورا ازراه بدر برداست ❊ وندر پی او پویان در حجرهٔ مادرها
پیران بشگفت آیند زین قصه که در عالم ❊ بینند خلیلی را جویندهٔ ها جرها
آن شیخ که می کفتند ترسابچه‌اش دل برد ❊ این است وتناسخرا باز آمده زیندرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی ❊ کردست ورا مفتون بر رخ نه بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی ❊ هر شیخ که در شهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنار آرد ❊ چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
نی نی بکنار آرد زیرا که نمودستش ❊ مدح پسر خسرو بی غایله معبرها
شاهی که بفر او بالد قلم وافسر ❊ شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان ❊ بر یاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

﴿ درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾

(از کتاب فتح و ظفر)

چون نباشد یار دربالین ودربسترمرا ❊ گوکه باشد جای اندر خاك وخا کسترمرا
چون نیارم دید آن گوهر که دارد لعل او ❊ گوکه باشد دیدکان پرلعل وپرگوهرمرا
ورباز نگشتان نتانم سود مشکین چنبرش ❊ گوتنم مشکین و بالا باد چون چنبرمرا
ورنبوسم هندوی خال ولبان شکرش ❊ گونباشد هندو زونارد کسی شکرمرا
بامن ارگوئی حدیث ازعارض وبالاش گو ❊ چند گوئی از بهار چین و ازکشمرمرا
تا توانی کردن ازچشم ولب اوقصهٔ ❊ نه سخن ازلاله بایدکرد نزعبهرمرا
من بدست عشق بستم دل بزلف عنبرینش ❊ وان بدست باد بفرستد همی عنبرمرا

بادعنبر بیزومشکین بوی میا آیدزگوش ❊ گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گرخواهی دلت یابدخلاص ❊ مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فرمرا
آنکه تا او را ملك نامو لیعهدی نهاد ❊ ملك گوید باز آمد عهد اسکندر مرا

﴿ در کفتکوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾

(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیبرد کسی درج پر از دررمرا ❊ تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری ززلف خودبسته میان نامهٔ ❊ تا که بدین فسون برد جملهٔ خشك و ترمرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش ❊ دید سرای بسته درخواند به پشت درمرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم ❊ گفت شکر دهم تراگر بدهی دررمرا
کرد گمان که ساده ام میدهم ونمیدهد ❊ تا ندهی نمیدهم ساده مدان وخرمرا
هفتصد این کتابها بود وبمفت داده شد ❊ سیم بده زسینه ات گرندهی توزر مرا
گفت برو که صبحدم آئی ومفت آوری ❊ چون بمیان بسترت یاد کنی سحر مرا
اینك مست وخرمی فارغ از انده وغمی ❊ یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه شد آن شکرترش زود من آمدم بهش ❊ کفتم ای صنم خش جان زتواست وسرمرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو ❊ کنج گهر برای تو سودترا ضرر مرا
روزنخست نسخهٔ زین بتو داده بود می ❊ آن لب شکرین توداده بدار خبر مرا
نه خبری بدم ازین نه خبری زخویشتن ❊ بی خبری چنین کند خیره ودربدر مرا
بودم اکر خبر که کس داد نمیدهد بکس ❊ داد نکرد می که باد این همه شور وشرمرا
بی شروشوروغژغژان سوی پسرشود روان ❊ چونکه نباشدم پری ره بدرپدر مرا
آن پسری که از پدر بکذر داوبعزوفر ❊ هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

﴿ از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن ﴾

« وکشودن کتاب درج درر »

بستند وکشودند چه درج ودرر مرا ❊ یك چند بدان حیله ببستند سرم را
این قوم چه طرار وچه بامکر وفسونند ❊ دل برده وبسته سر وخسته جکرم را
درج چه ودرجه دو سه قصه بنشتم ❊ تا بو که مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق ونبشتند ❊ خوبان بدل اینقصهٔ بوك ومکرم را
لکن بدرشاه کسی باز نپرسید ❊ این بستن وبکشودن سود وضررم را

افسوس برین خشك دماغان که درین شهر ❊ بی قدر نمودند چنین مشك ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ❊ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چونبات وشکرم سوده نبخشید ❊ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ❊ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی نی چکنی هند بهتبریز فرستش ❊ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مردکهری راخطر آنجاست ❊ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ❊ من شکرم کان مبر آب عنب مرا
گفتم جواب گر شکرستی چرا چنین ❊ افکنده است عشق تو درتاب وتب مرا
گفتا فزون طلب شدی وتفته شد تنت ❊ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ❊ گفتا ریم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دولبم سوی جان روی ❊ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ❊ گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زبانت چه کردند نام گفت ❊ عین الحیات کاهی وکاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب نهٔ پس چگونه برد ❊ عناب وشکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ❊ درمان هرچه درد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ❊ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جانم وگرد است کردگار ❊ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم زرازهای نهانی یکی بیار ❊ تا بر کند زدل غم وبیخ کرب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز بالبت ❊ کاینراز گفته می نشود جزبلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت درعوض ❊ پیش آر مدح خسرو خسرونسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملك او ❊ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ❊ گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنك سخت شد دل ایران خدای ما ❊ یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا بر کند جهان ❊ از نالهای نیمشب وهایهای ما

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه ❊ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی ❊ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ❊ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ❊ درمان نگشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونیمان بسی نواست ❊ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

ایضا درشرح احوال

بدرشاه ببستند ره داد مرا ❊ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مردبدادم نرسید ❊ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطیٔ بودم وامروز بنالم چون بوم ❊ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که ازخاروخس است ❊ گر همی عاربد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ❊ چرخ کرده است مگر زآهن وفولاد مرا
دین احمد بدم اینگونه ستمها کردند ❊ وای اگر بود همی دین‌مها باد مرا
ای شگفتی که مرا بر همایست وبعمد ❊ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این قصه توان گفت که در حضرت شاه ❊ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس قصه بر حضرت حق خواهم برد ❊ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

در وصف حال خود منتخب از درج درر

دیدیم روزگار وبسی گیرو دارها ❊ بسیار شهرو بارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شور وتلخ ❊ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ❊ زان فرو برز مهتری وافتخار ها
هم در سنخر وکرمان کرمان مرد خوار ❊ بر جان ودل زدند بسی نیش وخارها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ❊ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذشتیم وهم نریخت ❊ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ❊ تا یاریٔ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ❊ مارانماند ونی زضیاع و عقارها
وندر نطنز نیز جز از طعن و طنز خلق ❊ سودی نیافتیم د ر آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان بر گران شدیم ❊ جستیم گوشه های بیابان وغار ها
باوحشیان گرفته همی انس وروز وشب ❊ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده ها خجل ❊ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه وپنج رفته هم از عمر و مانده باز ❊ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ❊ تاخودچه پشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چو با ماندگان به پشت ❊ از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ❊ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ❊ تازند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ❊ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فرنعمتش ❊ بس بابها و زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ❊ روزی که بخت باخت مرادر قمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ❊ نفکندم و چو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتگران ملك ❊ گاهی بشهرها و گهی در فقارها
ازدوش وگوش من بربودند هرچه بود ❊ چون باد آذری سلب از جویبارها
هرچان زمانه داد بکس مستعاردان ❊ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ❊ در جام از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ❊ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ❊ لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ❊ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ❊ تا ملك رافزاید عز وفخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه بر نگاشت ❊ آراسته چو عارض مشکین عذارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ❊ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهرها گشود وبسی ملکها گرفت ❊ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ❊ وان شعرها که داد جهان راشعارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ❊ بگشود بی مزاحمت گیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ❊ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم وهم بری ❊ با آن همه کشاکش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را بر آستان ❊ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ❊ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها ❊ دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی گیرو ایدر آی ❊ تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود گفته نکتهٔ ❊ کز قعر بحر بی خبر ند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد ❊ نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان پیش که از فضل وفهم خویش ❊ کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو ❊ وز باقیان که منع شدند از شتابها
گوتا که بنگرند که نبتون وهرشل است ❊ بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم خودبگرد هریك از آنهاستارههاست ❊ چون مه بگرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز ❊ افزونترند این کرهها وین قبابها
وآنها همه چو خاك زمینند ساخته ❊ با گرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین بسان دگر اختران همی ❊ بر گرد آفتاب زند چرخ وتابها
تاخود ازین سپس چه پدید آرد آسمان ❊ زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فراگرد آفتاب ❊ گردند بی مزابله واضطرابها
و انهاکه ماستارهٔ ثابت گمان بریم ❊ هریك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه بر گرد خویشتن ❊ دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران بگردش وگرد هراختری ❊ گردنده بهر تابش او ماهتابها
ورهمچنین بیك جهة ازشش جهة روی ❊ تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجاهم ار توانی برتر سفر کنی ❊ تابی سؤالت آید از ایزد جوابها
می بشنوی که عالم آثار و صنع حق ❊ بی اول است و آخر و بی انقلابها
این دهرخود سراسریك بندهٔ خداست ❊ چون بندگان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین گمان برداوبر خطابود ❊ وزوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین ❊ مانند معده تیره و پر منجلابها
ماکرم معده ایم وچه دانیم ازوجود ❊ جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد ❊ هم ره نمود سوی گناه و ثوابها
گربایدت ثواب جز از بندگی مکن ❊ تاره باّبها بری از این سرابها
ورگفت بایدت سخنی مدح شاه گوی ❊ خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

منتخب از کتاب لآلی مکنون

چو ریخت برگل خوشبوی لؤلؤ خوشاب * بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی از کوه * بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
ز دوش بفکن سنجاب وی بخواه و بنوش * که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرك لاله یکی درسرشك ابر ببین * اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت * زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شد که بدو * قریب شد قری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرگس فتان * چو زلف جانان بررست سنبل پر تاب
هزاردستان چون مطربان خوش دستان * همی نوازد در شاخ سرو رود ورباب
مشاطه وار بهگل بر فشاند ابر عبیر * عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند باد وسزاست * گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مگر * که باغ و راغ شد از باد مسجد ومحراب
عقیق وار گل ازشاخ برشگفته وجوی * همی روان کند از عکس او عقیق مذاب
مگر که نرگس ازجام لاله باده کشید * که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است * شکفته ترزهمه روی شاه نصرت یاب
خدایکان ملوك زمانه ناصردین * که زیر امر وی اند ازهمه قلوب ورقاب

انتخاب ازلآلی مکنون

(سینه پرآتش است ودیده پرآب * چون توان آرمید و رفت بخواب)
(امشب ازبس بلاکه گردمن است * تن چو کشتی فتاده در گرداب)
(رخم ازغم چوچشم یار دژم * تنم ازتب چوزلف دوست بتاب)
(پشتم ازرخم کف چوپشت پلنك * برم از بارغم چو پر غراب)
(ای عجب این کجا توانم گفت * کاب اگر کم کند از آتش تاب)
(بیشتر گردد آتش دل من * هر چه از دیده بیش بارم آب)
(آخر این پیرگوژ پشت مرا * کشت خواهد بسر نبرده شباب)
(ورنه پس چون مرا بهبی سببی * ازوطن دور کرد واز احباب)
(تا همی جای کیرم و نالم * همچو بوم اندرین حصار خراب)
(آخرای همرهان من تا چند * به پسندید مرمرا بعذاب)

(گرکنه)

(گر کنه کردمی عقاب چه بود * بی گنه چون چنین کنید عقاب)
(من کجاوین خراب جای کجا * هیچ دربند بسته اند عقاب)
(اگر این تب مجاب تن نشود * نشو یدم به پیش راه حجاب)
(همه گویند چون کمان بهلید * من چو تیر ازمیان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد * بگریزم من ازشما چو شهاب)
(همه دانید نیست در همدان * مرمرا رای زیستن بصواب)
(ماه را گشت باید اندرچرخ * شیررا خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت وکرد باید روی * سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصرالدین که نصر ونصرت وفتح * مید و ندش چو بندگان برکاب)

ایضاً انتخاب ازلآلی مکنون

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب * چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او * دوته شود پشت آری چورفت عمرو شباب
شتاب کرد که تنها سفر کند لیکن * برفت ورفتنش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم * بد آفتاب وبرفتن گرفت خوی شهاب
گلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر * رخش بد آینه ودیدگانش ریخت گلاب
مرا زدیدن آن چشم پرگلاب دلم * چنان بتافت که گفتی برآتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن او * بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط * سرای پردهٔ شادی گسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبرو ای عجبا * چوجان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ززخم فرقت او * فراق رستم زال است وصبرمن سهراب
کنند زلفش مارا کشاند ازپی او * کنند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او * بکوه ودشت همی رفت وریخت درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ گل بباغ همی * نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا ببباید رفتن بوادئی که بود * نوای رود وربابش سرود غول وذئاب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی * صباح ودی رابسته بهم ایاب وذهاب
نه کشتی است وسمند ولی رود شب وروز * زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفر چه نهم تهمت ای عجب بردوست * دروغ اگر چه خوش آید زراست روی متاب

کمند زلف بت من دل مرا بکشید ✲ که دل کشیدن از وینست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخودکه کشاند ✲ کمند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصردین ✲ که دولتش بجهان تازه کرد دین وکتاب

وهم منتخب ازلا ٔلی مکنون است

شبی کذاشته ام دوش درغم احباب ✲ همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسوز سینه ببر برفروخته آذر ✲ زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع وهرسؤال که زو ✲ همی نمودم داد اومرا بشعله جواب
گهی بستم آب دوچشم خویش بروی ✲ گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین ✲ زآب چشم برم پرزلؤلؤ خوشاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین ✲ چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون ✲ چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیماب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك ✲ همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنات نعش بکر دار هفت قطرهٔ شیر ✲ که برچکانی برروی کسوت سنجاب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین ✲ چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست ✲ همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك ✲ زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفته برآمد چولعبتی سیمین ✲ برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت کزماه وشب بهم آمیخت ✲ سپهر گفتی در برکند همی سنجاب
نکاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب ✲ بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم ✲ بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس ✲ هم ازطپانچه رخ من بسان پرعقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز ✲ سرای پردهٔ شب راکسسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان ✲ گرفته اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده ازکنار سپهر ✲ همه زمین وزمان را فروگرفت بتاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد ✲ فرو نشستم وبکذشتم از سر آتش وآب
زرنك آبم بیرون دمید لاله زکوه ✲ زدود آهم آمد برروی چرخ سحاب
سحابی از اثرتف آتش دل من ✲ عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

چوبرچکد عرق اوبلاله برکوئی ✲ مرصع است بکوهر همه عقیق مذاب
زبرك لاله دل من همی شکفت کند ✲ که داد عکش برسنك گونهٔ عناب
مکرکه عاشق زلف بت من است که هست ✲ بدل براندر داغیش برزعنبر ناب
زعشق یار بجزداغ دل نیابد کس ✲ من وازین پس مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ✲ که نصرت وظفرش درعنان روندورکاب

ونیز ازلا ٔلی مکنون است

بتاب موی وزمن روی خوب خویش متاب ✲ مخواه زآتش هجران دل من اندر تاب
پری نهٔ رخ زیبا بزیر پرده مپوش ✲ توآفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تودر دل من آتشی فروخت بلند ✲ بشاه برد بزلف تونارهد زعذاب
کرفت کونهٔ دود آن دوزلف وباغم دل ✲ شریك گشت وبرآشفت وپشت کردبتاب
رخ توتافته زانروی شدکه آتش دل ✲ درو بتابید اززیرآن دوعنبرناب
رخت زعکس دلم یافت گونهٔ آتش ✲ چگونه یافت لبت رنك لالهٔ سیراب
زبسکه دوخته دارم دودیده بردهنت ✲ دمیده دردهنت دانهای درخوشاب
هم اینچنین لبت افکند عکس در چشمم ✲ که شد سرشك بچشم اندرم عقیق مذاب
توچون ببوسهٔ جان بخش مرده زنده کنی ✲ بمردم ازغمت آخریکی مرادریاب
مکن دریغ زمن آن لب ودهن که نکرد ✲ دریغ ازلب من شاه آستان ورکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ✲ که شیر شاه شکاراست وشاه نصرت یاب

ازکتاب نصایح منظومه

(بسخاوت اکر جهانی را ✲ پادشاهی کند پرازرز ناب)
(بشجاعت هم ازبه بیشه درون ✲ شیر ازبیم اوبریزد ناب)
(اکرش حلم نیست دولت او ✲ زودکردد همی خراب ویباب)
(حلم اکر بی ثبات باشد هم ✲ نرودکار برطریق صواب)
(شاه باید حلیم چون دریا ✲ که ندارد کناره وپایاب)
(راست چون شهریار هفت اقلیم ✲ ناصرالدین خدیونصرت یاب)

درشرح حال ازاشعار متفرقه

(عشقم آبادکرد وکرد خراب ✲ عشق گوئی که هست آتش وآب)
(طبعم ازبس زعشق گفت ونوشت ✲ شرم دارم کنون زکلك وکتاب)

(دیرم آباد شد بعشق دهی ❊ ای شکفتی چه زود کشت خراب)
(ایزدش کرده بود خرم وخوب ❊ دیو کردش چنین خراب ویباب)
(رایم ایدر خطا کند ورعقل ❊ هم نبودم بعشق رای صواب)
(که کمان میبرم که داد رسند ❊ این بزرگان حضرت واصحاب)
(تاهمی داد میکنم شب وروز ❊ که برشیب وگاه در بر شاب)

از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ❊ چوبحر پرگهراست وچوکوه برزرناب
ولی خدای مرازین‌دوهیچ بهره نداد ❊ نه‌نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی کفتمش به نظم وبه‌نثر ❊ وگرچه رنج بسی بردمش به کلك وکتاب
وگر بفتح هری باحسام سلطنتش ❊ هزار گونه زدم رای‌وجمله بود صواب
درست گفت حکیمی‌که گفت‌یك جوبخت ❊ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم که من‌زفضل وهنر ❊ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که‌بیش وکم‌نبرد هیچکس زقسمت خویش ❊ اگر رود بدرنك واکر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ❊ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد ❊ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وگر برای وخرد ابن بختکانستی ❊ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ❊ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نگاه کن که بسی گاووخر همی بینی ❊ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کسا که حکیمند وکاملان جهان ❊ بجا زینبه نیابند خرقه وجلباب
نه‌گاووخررا آن ازخری وازگاویست ❊ نه‌هم زدانش اینکونه اند اولو الالباب
نه‌عقل وجهل زقسمت فزون کندنی کم ❊ نه‌باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج عزلت بکزین وگرد آز مکرد ❊ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ❊ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون‌بهل وشکرگوی وصبرگزین ❊ مپو طریق کناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برگذشت ازشصت ❊ نه‌دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنکهدار وعز ومال مجوی ❊ که‌زین‌دوخیزدت‌اندرحساب‌رنج‌وعذاب
عذاب‌ورنج نخواهی‌نه‌مال جوی‌ونه‌عز ❊ نه‌دولت ونه بزرگی‌نه یاروند اصحاب

نه‌صدرجوی ونه‌ازصدر شاه‌باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب ونه غمین شواز حجاب
زبهر عبرت وبند توبس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی ودیدی ونکری ❊ همه‌فریب‌وفسون‌است ومکروچاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین‌پنجروزعمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای سپنج ❊ نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بکاه غمزه چه بر دل ز ند سر پیکان ❊ بکاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤ لؤ وشکر سفش بلالهٔ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر وباز ❊ سرشته شکر او با عقیق ولعل مذاب
اکر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل پیش کرده است خراب
زخرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اکر بر هنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
زپیچ جعدش جانهای بیدلان درپیچ ❊ زتاب زلفش دلهای عاشقان درتاب
زآتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ زسینه آتش خیزد زدیده ریزد آب
اکرنه‌بخت‌من‌است‌ازچه بامن‌است‌بخشم ❊ وکرنه عمر من است ازچه میرودبشتاب
مکر شتاب کند تاکه زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك وولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخرکند تاج وتخت وکلك‌وکتاب

ازمقالات سه کانه

بتی که‌داردجانم بتاب ودل‌درتب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌وعشق اومذهب
دل وتنم بغمش اندرون عدیل ورفیق ❊ دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشك ولاله دل وجان فدا کنم کانماه ❊ زمشك دارد موی و زلاله دارد لب
عجب مکن‌که براومن همی بورزم عشق ❊ اگرکسی نه‌براوعشق ورزدایدت عجب
نه‌من بتنهادل بسته ام درآن سرزلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
کرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید در آفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ❊ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گرآهواست دو چشمش چوبازو چرغ چرا ❊ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجراو بعذاب ❊ دلم بهجرش زامید وصل اوبطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ❊ بدان امیدکه بااوطرب کنم یکشب
ولی چه سودکه آموزکار اوهمه روز ❊ جفا وناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند اومکرکه جزاین ❊ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرامدورخسارش آیتی است بحسن ❊ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

(هرکس که جداشود زاحباب ❊ هرگز نرود بچشم اوخواب)
(اوخفته ومازعشق بیدار ❊ ماتشنه واونشسته درآب)
(کوئی که نخوانده است هرکز ❊ جز درس جفابه پیش کتاب)
(چوکان غمش بهبین که مارا ❊ چون گوی همی زند بطبطاب)
(احوال برهنکان چه داند ❊ آن را که بر خزاست وسنجاب)
(هرکزنبرد بدوست کس راه ❊ باجور رقیب ومنع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست ❊ از میکده میرود بمحراب)
(کفتم که مکر بدست وصلش ❊ این کشتی من رهد زکرداب)
(کی غرقه شود خلاص ازآن بحر ❊ کان رانه کران بود نه پایاب)
(از پای فتادکان غم را ❊ ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اکر سخن پریشان ❊ کوید مزنش بزلف پرتاب)
(در مجلس عاشقان مشتاق ❊ ترتیب کسی نجست وآداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه ❊ داردتن اوهمیشه درتاب)
(جشید زمانه ناصر الدین ❊ کوزربود وملوك سیماب)

غزل

(دل سوزد ودیدکان پرازآب ❊ چندانکه نکنجداندر وخواب)
(هردیده که روی اونه بیند ❊ گوباش بجای خواب پرآب)
(چون دیك همیشه میزندجوش ❊ این سینهٔ من بهجر احباب)
(این کشتی من زبهر عشقش ❊ هرگز نرهد زموج وگرداب)

(ماابروی دوست قبله کردیم ❊ گرزاهد شهر طاق محراب)
(تاچند تودرحجاب ومارا ❊ آزار همی دهند حجاب)
(یاکام دلم بده ازآن لب ❊ یاهیچ مجو زبنده آداب)

ازکا مرانیه

(آن بباطن بدو بظاهرخوب ❊ کنده پیری است زشت ونامرغوب)
(نام اورا جهان ازآن کردند ❊ که نماند همی بیك اسلوب)
(سیرتش سخت زشت ومذموم است ❊ گربصورت بودخوش ومحبوب)
(مرده هاعورکرده چون یوسف ❊ پیرها کورکرده چون یعقوب)
(شاهها کشته است چون جشید ❊ شویها دیده است چون ایوب)
(ظاهرش چون افق بکاه طلوع ❊ باطنش چون فلك بوقت غروب)
(کنج اورنج وشادیش اندوه ❊ مشك اوپشك ولاله اش خرنوب)
(گه شود یاربا ملوك شمال ❊ گه شود جفت باخول جنوب)
(تن جاهل بدست اوست مشار ❊ دل عاقل زرای اوست مشوب)
(هر بنایی که بر نهاد نخست ❊ می بروید بزیر اوخروب)
(نه وفادارد ونه عهد ونه مهر ❊ هست در اصل ناقص ومعیوب)
(مهر اوبرف گیرد ازدل خویش ❊ تانکشته است آب پاك بروب)
(که اکر آب گشت زو بدمد ❊ صدهزاران گیاه جرم وذنوب)
(دل برین خوبروی زشت خصال ❊ بمنه گرخصال داری خوب)
(بطلب ازخویش هرچه میطلبی ❊ که توئی طالب وتوئی مطلوب)

غزل

(می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ❊ درشبانکه ماه ودر روز آفتاب)
(عشق مابراوگناه است ای شکفت ❊ جور اوبرماهمه عدل وثواب)
(کار عشاقان خطا اندر خطا ❊ کارمعشوقان صواب اندرصواب)
(اضطراب مازهجرش طرفه نیست ❊ ماهی اندر تابه دارد اضطراب)
(باکش ازقتل کسی بنودکه کرد ❊ هرده انکشتان بخون ماخضاب)
(آتشی بفزود ازعشقش بجان ❊ کانچه دل برداست ازآن گردد کباب)
(از رخش بی شمع افروزد سرای ❊ وزلبش بی جام می بخشدشراب)

(ماه را ماند ولیکن ماه را ٭ چون رخش هرگز نباشد نور و تاب)
(گر شبی شیبانی آرد در برش ٭ گو بنالد چنگ و نخرو شد رباب)

منتخب ازلآلی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند انست ٭ نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل ٭ بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمهٔ نوش است ٭ و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف ٭ در شب تیره ماه رخشان است)
(گوی سیمین نهفته اندر جیب ٭ زان زمشکش همیشه چوگان است)
(تا دل ما بزلف اوست اسیر ٭ خاطر جمع ما پریشان است)
(مردم آزار مستمند کش است ٭ دیر پیوند وسست پیمان است)
(اندرین شهر هر که داشت دلی ٭ نزد زلفین او گرو کان است)
(فتنهٔ آخر الزمان امروز ٭ بخدای آن دو چشم فنان است)
(وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی ٭ دوش داد است و نك پشیمان است)
(بر من این سلطنت از آن راند ٭ که نگهدار چتر سلطان است)
(ناصر الدین که دولت از فرش ٭ خرم و تازه چون گلستان است)

ایضا ازلالی مکنون است

(مرا نگار گه وصل در کنار گرفت ٭ از آن کنار کنارم همه نگار گرفت)
(دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار ٭ ز بی قرار سر زلف او قرار گرفت)
(چو عهد او را سخت استوار یافت دلم ٭ برفت و حلقهٔ زلفینش استوار گرفت)
(چو بیشمار کفم باده داد با کف او ٭ لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
(خمار نرگس او چند جادوئیها کرد ٭ که پای تا سرم از عشق در خمار گرفت)
(کناره کرد ز من زان سپس که زان سر زلف ٭ کنار من همه در نافهٔ تتار گرفت)
(بیادگار از و چند بوسه خواست دلم ٭ بداد و باز دل از من بیادگار گرفت)
(چه روی داد ندانم که چون رمنده غزال ٭ ز جای جست و ره دشت و کوهسار گرفت)
(برفت او و همی ابر وار دیدهٔ من ٭ بر مرا همه در در شاهوار گرفت)
(برفت و مرا چون روزگار بر دز یاد ٭ تو گویی آن بت آیین روزگار گرفت)
(چو او برفت و کنارم از و بماند فراخ ٭ رسید هجر و مرا تنك در کنار گرفت)

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا ٭ بتاخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیده بام ٭ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بخشم ٭ عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ٭ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهار مین گردون ٭ همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
(چو روز روی ز مشرف برار تقاع نهاد ٭ شب از نهیبش زی مغرب انحدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب ٭ که بی درنك شب از وی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ٭ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

وهم ازلآلی مکنون

باز کار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت ٭ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ٭ آشتی کرد این زمان وان رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتن می نتانم گرچه او ٭ جنك جویی راز من یك چند گه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ٭ پای تا سر مر مرا در شکر و عبهر گرفت
سر نه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او ٭ ماه روشن را همی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ٭ دیدهٔ هرگز که ابراز برك نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ٭ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او ٭ کافتاب و ماه را در مشك و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هر چان نگارین بوسه داد ٭ در بها مدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آن شهی ٭ کاسمان بر فرقش از دولت همی افسر گرفت

ونیز ازلآلی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشك روان اختر اوست ٭ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از و در تعب و او ز من اندر طرب است ٭ که غم او ببر من دل من در بر اوست
آن بر نازك او بینی با آن همه ناز ٭ و آن همه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاك رهش از عجز بسایم شب و روز ٭ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ٭ آه از این بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیاراید روی ٭ تا بیك روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن نر و طلبم بوسهٔ او ٭ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ٭ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همی چنبرورروی نهد ٭ مهر تابنده بدین معنی درچنبر اوست
کاشکی ازپس من خاك من انکور شود ٭ بوکه یکبار به بینندکه در ساغر اوست
فتنهٔ کشور شاه است ونمیداند شاه ٭ که چنین فتنهٔ برخاسته درکشور اوست
ناصرالدین که جهان هرچه ظفردارد ونصره همه آنجاست که چتر وعلم ولشکر اوست

وهم منتخت ازلآلی مکنون است

آن سروبین که ماه وشب تیره باراوست ٭ آن شب نکرکه برمه روشن مدار اوست
ماهی است انکه جان من اورابود سپهر ٭ سروی است انکه دیدهٔ من جویبار اوست
می بینی آن دوزلف که هیچش قرار نیست ٭ یکدل ندیده ام که نه آن بیقرار اوست
تا استوار دارد پیوند و باك نیست ٭ پیوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مکروفریب وفسون وفن ٭ وین جورها بمن همه زآموز کار اوست
زلفش بجا دوئی ببرد جان ودل زدست ٭ تا چشم سحر پیشهٔ اودستیار اوست
دیده تهی زخواب وسراندرخمار عشق ٭ مارا همه زمانهٔ خواب و خمار اوست
گرلاله گون شداشك من وزارگشت تن ٭ از آرزوی آن رخ چون لاله زاراوست
زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه ٭ شیری بودکه اوچو غزالی شکار اوست
شاه زمانه ناصردین کافتاب چرخ ٭ درفرودر فروغ بسی شرمسار اوست

ونیز از لآلی مکنون است

(هرکه شد ازبادهٔ عشق تومست ٭ پای نداند زسرو سر ز دست)
(زلف توهرجا که دلی دید برد ٭ چشم توهر جاکه تنی بود خست)
(درگسلد از همه عالم امید ٭ هرکه دل اندر سر زلف توبست)
(هیچ خدنکی نفکند ابرویت ٭ کان نکذشت ازدل وبرجان نشست)
(هرکه شبی روی توبیند بخواب ٭ صبح نکردد که شود بت پرست)
(در خم زلفت بچه ماند دلم ٭ ماهی مسکین که در افتد بشست)
(آب حیات است لبت وی عجب ٭ هیچکسی زنده زعشقت نجست)
(برلب شیبانی اکرلب نهی ٭ شهد شود دردهن او کبست)
(بکشاروی درشادی که شاه ٭ بکشود آن درکه برویش بست)

از اشعار متفرقه

(ای بذات تورهنما شده ذات ٭ ماند اینم از تو غیر صفات)

(توبرون از جهات وما بغلط ٭ مانده سرکشته در درون جهات)
(نانموده بمارخ وکرده ٭ در شط رنج عشق مارامات)
(که بمارمز کفته در انجیل ٭ که بماره نموده در تورات)
(همه جائی تو و نمیدانیم ٭ که بجوئیم عاقبت بکجات)
(مثلی از وصال تست بما ٭ چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات)
(همه درجستجوی روی توایم ٭ روز وشب مردم وجماد ونبات)
(لاالله کوی ودرهوای رخت ٭ رخ نهاده بسوی عزی ولات)
(کاه درکعبه واسیر حجر ٭ کاه درسومنات ومحو منات)
(جبت وطاغوت ماشده هرچیز ٭ کان نه مان میدهد زشرك نجات)
(گربکیرم دامنت رستیم ٭ ورنه ماندیم اندرین فلوات)
(توهمان شیر لاابالی نر ٭ که بهر حال نیست انده مات)
(محرمان رانده ازمیان حرم ٭ تشنه کان کشته درکنار فرات)

از اشعار متفرقه

(رفت پنجاه واندر آمد شصت ٭ گرد پیری بروی وموی نشست)
(دست کوتاه ازجوانی ونیست ٭ غیر حسرت زپیری اندر دست)
(وآن عصاها که بهر پیری خویش ٭ داشتم جمله روزکار شکست)
(مرغ اقبال من پربد ازدام ٭ ماهی دولتم رمیداز شست)
(خانه وملك ومال رفت بباد ٭ قند شد زهر و شهد گشت کبست)
(دل زفرزندوزن بریدم ودهر ٭ هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
(خنك آندم که بنگرم این روح ٭ همچو مرغی زدام قالب رست)

از نصایح منظومه

(زن که درروی وموی وخوی نکوست ٭ جان شوی است وشمسهٔ مشکوست)
(ویژه چون او بعصمت وعفت ٭ درکه قهر نفس بانیروست)
(مرد را آب روی بفزاید ٭ کرچه صدچینش درخم ابروست)
(درشبستان ازین بتانش صداست ٭ شه که کاخش بجمله چون مینوست)
(خصلت وخوی مریمی دارند ٭ رابعه وار کارجمله نکوست)
(بانوی بانوان پردهٔ شاه ٭ که بهین شمسه ومهین بانوست)

(گوئی از شیر نر ستاند دل ✽ که دل شاه جاش در کف اوست)
(ملك اورا انیس دولت کرد ✽ زانکه با او جلیس و همزا نوست)
(اوست بلقیس و شه سلیمان است ✽ ورز بلقیس بهتری است هموست)
(جان یکی هست و تن دولیك باصل ✽ هست یك مغز درمیان دو پوست)

ولہ ایضاً

(عارفان را یکی نکو مثل است ✽ کاول الفکر آخر العمل است)
(نفس راخیز و بندگی فرمای ✽ کو از آغاز کودن و دغل است)
(تن فکن باش و بت شکن چو خلیل ✽ گرنه در اصل دین تو خلل است)
(هرکه او بر طریق شرع نرفت ✽ درخطا اوفتاده و زلل است)
(لکن انصاف شرط شرع بود ✽ مفتی شهرا گرچه پرحیل است)
(اینهمه رنج صعب و سختی مرد ✽ همه در حرص و آز و در امل است)
(حرص و آز و امل بهل اگرت ✽ راحتی در زمانه محتمل است)
(از اجل بیمت از چه است مگر ✽ می ندانی که حافظت اجل است)

از اشعار متفرقه

(چون مرا دوست در کنار گرفت ✽ دست من زلفش استوار گرفت)
(دلم از بیقرار طرهٔ او ✽ ای شگفتی که بس قرار گرفت)
(گفت ازلب دو بوسه بیش مگیر ✽ لب من بیش از هزار گرفت)
(گفت باید شمار باز دهی ✽ گفتم آوخ که بیشمار گرفت)
(گفت پندی بده که بتواند ✽ دل از آن پند اعتبار گرفت)
(گفتم این پند بس که آینه ات ✽ از دم آه من غبار گرفت)
(دوش بلبل بباغ گفت بسرو ✽ جای گل بین که باز خار گرفت)
(نوبهاری که ملك روی زمین ✽ همه در زر و در نگار گرفت)
(باز آمد خزان و لشکر دی ✽ ملك او تنك در حصار گرفت)
(یخ او بر شخ و کمر بنشست ✽ برف او تیغ کوهسار گرفت)

از نصایح منظومه

(دین علیل است و ملك رنجوراست ✽ پس چرا خواجه شاد و مسروراست)
(ملك و دین هردو ان بدست و بند ✽ زین قبل نام خواجه دستور است)

(آفتی گر رسد بدین دو که گفت ✽ خواجه از باز خواست معذوراست)
(ایزد از خواجه باز پرس کند ✽ کوست نزدیك و بادشه دور است)
(زین فغانهای خلق وزین عمال ✽ که عملشان بظلم و برزور است)
(کس آسوده ماند او که مگر ✽ گوش او کر و چشم او کور است)
(خواجه بیناودی بمن می گفت ✽ که مرا پای برلب گور است)
(عمر هفتادو اند وزین سپسم ✽ هوس باغ جنت و حور است)
(گفتم ای خواجه این دو آن کس است ✽ که عملهاش خوب و مشکور است)
(نه از آن کسی که از عملش ✽ ظلم مسرور و عدل رنجور است)
(مملکتها خراب و او دل شاد ✽ که مرا باغ و خانه معمور است)

وهم از نصایح منظومه

(نگردد خردمند برگرد دولت ✽ که دولت نباشد بغیر از دوولت)
(کسی کو دوولت بجوید بگیتی ✽ یقین دان کش اندر دماغ است علت)
(وگردانی وباز جویای آنی • نه اسباب خواه و نه میجوی آلت)
(یکی پند گویم اگر گوش گیری ✽ بآسایشت کرده باشم دلالت)
(چو دولت مهیا شود مر کسی را ✽ اگر او نجوید بجویدش دولت)

غزل

(هرکه ترا دید و آن صباحت و قامت ✽ شاید اگر بگرود بصبح قیامت)
(جادوئی زلف و سحر چشم تو از چشم ✽ رونق اعجاز برد و فضل کرامت)
(بارخ و بالای تو سپس نکند ناز ✽ ماه برخسار خویش و سرو بقامت)
(هرکه ترا جان داده در دل و در جان ✽ گو دل و جانت فدا کند بغرامت)
(وانکه ترا دید و سر زپای بدانست ✽ سرش بباید زدن به تیغ ملامت)
(یکدم اگر غافل از تو کس بنشیند ✽ هست دمی درخور هزار ندامت)
(قامت و رخسار تو ندیده درین شهر ✽ هرکه ملامت کند مرا با قامت)
(خاطر شیبانی از ملامت مردم ✽ باك ندارد تو شاد باش و سلامت)

از اشعار متفرقه

(دو بیت شعر من از رودکی شنیدستم ✽ که آن دو بیت به از خلخ و سمرقند است)
(زمانه پندی آزادوار داد مرا ✽ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است)

(بروزنیك كسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا كسا كه بروز توآرزو مند است)
(منت چكویم گویم خوشا كسا كه دلش ❊ بهرچه آید پیش از زمانه خورسنداست)
(وگرسپهر مصافی بحر بش آراید ❊ زشكرتیغ وزصبرش همی قزاكنداست)
(همش چوباد حوادث وزدتنش چون كاه ❊ نه سست باشد كوئی كه كوه الوند است)
(كی است درخور این بندها كه دركامش — حدیث تلخ ابونصر خوشتر از قنداست)

از اشعار متفرقه

(چون سال عمر رفت زپنجاه ونه بشصت ❊ آمد غبار پیری وبرروی درنشست)
(آوخ كه باسپیدی موی ودل سیاه ❊ باید بسیج راه همی كرد و بار بست)
(این بارنامهای دروغ ودغل چه سود ❊ چون اصل بارمایه همه جرم وذلت است)
(از دست رفته كار وبپایان رسیده عمر ❊ ای دست حق بیاز یكی سوی بنده دست)
(حقا كه بایدم بسر انداخت درجحیم ❊ كه برسرم نساید آن دست حق پرست)
(دستی كه پای اوچو بدوش نبی رسید ❊ هربت كه بود درحرم كعبه برشكست)

از اشعار متفرقه

(تیرهرغم كه چرخ راندازشست ❊ بردل خسته تابه پربه نشست)
(پس چوتدبیرخواست بركشدش ❊ دست تقدیر ازكمر بشكست)
(این شكفتی نكركه باز مرا ❊ باچنین زخم امید زیستن است)
(اشك من سلسله نهاد بپای ❊ بسكه بریكدگر همی پیوست)
(پای دربند سلسله دارم ❊ كه نیارم زدست محنت رست)
(آخر این روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من شده همدست)
(من كدامم كیم كناهم چیست ❊ كه همی بایدم دل ازغم خست)
(نرسانده بلب نی شكری ❊ دهن انباشته زبیخ كبست)
(گردم از آب دیده بحرمحیط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جمست)
(بچه وقت است دانی این احوال ❊ شش برافزای بردوششصدوشصت
(اندرین روزكار هست مرا ❊ اینچنین روزكار ناخوش وكست)
(بشكیم كه سازدم هشیار ❊ كرشدم از شراب محنت مست)
(انكه بالای بركشیدهٔ چرخ ❊ پیش بالای جاه اوشد پست)
(دست یزدان كه خاك را هشرا ❊ تاجد اران برند دست بدست)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پرزكنج است ❊ چه كنجی كان براز اندوه ورنج است)
(وگر آن رنج وانده‌ها بكاوی ❊ همه پرحكمت روم وفرنج است)
(منه برتن تورنج آز ازین بیش ❊ چوعمرت كمتر از عمرترنج است)
(بنزد من كم ازیك پنج باشد ❊ جهانی كان بنزد توسپنج است)
(خنك آنكو زگیتی كوشهٔ جست ❊ وگرآن كوشه درافریق وزنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنكوش این سخن یاد است ❊ كاین جهان سخت سست بنیاداست)
(بطر نعمتش زره نبرد ❊ ورغم ونقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید اوزكسی ❊ نه كس از دست اوبفریاد است)
(بجز از بندكی حضرت شاه ❊ ازهمه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر دربنی شیبان ❊ شیوه‌اش عدل وپیشه‌اش داداست)
(وكرش باده داد شاگردی ❊ مكنش عیب كوبس استاداست)
(باده نوشدكه تابدانی تو ❊ این همه باد وبود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی وتكیه كاه من علیست ❊ امیر من علی وپادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایراكه رهبراست علی ❊ زراه دور نیفتم كه راه من علیست)
(هم آخر ازدوجهان دادخویش بستانم ❊ چراكه دردوجهان دادخواه من علیست)
(من ازكناه نترسم چراكه میدانم ❊ بروز حشر شفیع كناه من علیست)
(جهانیان همه زالله خویش بیخبرند ❊ علی آله من است وآله من علیست)

وله ایضا

اكرحكیم تراكفت نیك وبد زقضاست ❊ صواب دان ومكواین سخن كه كفت خطاست
ولی خردرا بنشان به پیش وباز اندیش ❊ كه این قضاكه بدین جایكه رسد زكجاست
چواین بدانی دانی كه آنچه كفت حكیم ❊ ستودهٔ خرداست وبجان بشت سزاست
وكرخردرادركارها حكم سازی ❊ نه‌جای كفت وشنود ونه‌جای چون وچراست
همین سه حرف كه اندر خرد همی بینی ❊ اكرخردمندآنرا بجان خردش سزاست
چو آفرید خردرا خدای كفت كنون ❊ خرد نكوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مکر ❁ کسی که خواست خرد راو آن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچهار نشان ❁ اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی ❁ ازو بدر کذرد کرچه دست اوبالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش ❁ فروتنی کند ارچند جاه اووالاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس ❁ بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداندکز آشکار و نهان ❁ رضا رضای خداو قضا قضای خداست

از اشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت ❁ نکاه کن که چه داری میان پنجه وشست
بدستت اندرا کرهست مهردست خدای ❁ اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل ازهر چه درجهان ببرید ❁ سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شووچون شکر وطبرزد باش ❁ که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای ❁ بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
برستکاری دوجهان کسی رسیدکه او ❁ زبستکان ببرید وبرستکان پیوست
نوزال احمد واحد مجوی رسته تری ❁ که قول وعلم عملشان بدین گواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست ❁ که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان مانشود پیرهن حجاب که من ❁ زتن بدر کشم ارخود حجاب گردد پوست
ببوی غالیه گر جان ودل دهند سزاست ❁ ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامکوی که بکریز ازجفای بتان ❁ نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند ❁ بترك صحبت اوگوکه سخت بیهده گوست

وله ایضا

(سه ده سال بکذشت از عمرمن ❁ بسی بایدم بربرین سی گریست)
(یکی ده بباز یچه بکذشت ورفت ❁ چه گویم که خود برچه بکذشت بیست)
(بجانستم از زندگی بی نیاز ❁ گرم زین سپس باید اینگونه زیست)

ازاشعارمتفرقه

این دردها دواش بدست طبیب نیست ❁ ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب ❁ گردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

باماز طیبات جهان قصه کم کنید ❁ کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکند ❁ آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن ندادندکلر خان ❁ خواراست درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکند نام خود رقم ❁ بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج غرلت کیتی مرانشسته نخواست ❁ بکجا بغربتم افکند وبربکنم خاست
بهیچ چیزی از ومرمرانبود طمع ❁ همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی که زین همه نعمت که هست گیتی را ❁ طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بباید هر جاحسود وبدگهریست ❁ بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرادرخت هنر دید وشاخ برك مرا ❁ بهرچه دست رسیدش بریداز چپ وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم ❁ بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیراستن بیا راید ❁ مکر که ازبی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن نهم که همه سوی سوی اوست ❁ وانراطلب کنم که جهان عکس روی اوست
هرگز نمیکند هوس بادهٔ دلم ❁ کان باده نزخم وی ونه ازسبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است در جهان ❁ انجا که جستجوی وی وگفتگوی اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی ❁ کانجا اگر دلی است گرفتار موی اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل ❁ فرخ دلی که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی ❁ شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم که سال ومه اندوه عشق یارمن است ❁ نشسته هجرشب وروزدرکنارمن است
خیال زلف ورخ اوبشام وصبح فراق ❁ شب دراز من وصبح نوبهارمن است
دودیده کرده برخ جویها روان ودرآن ❁ خیال قامت اوسرو جویبارمن است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران ❁ همان خیال لبش لعل کوهسارمن است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس ❁ خرابتر دمنی خوبتر دیارمن است
فغان کرکس وآوازغول وبانك کلاب ❁ نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست ویاد روی نکار ❁ درین غریبی وغربت که غمکسارمن است

غزل

تراکه جان ودل عالمی است قربانت ❊ چراکه من ندهم جای دردل وجانت
اکر نه جای توبودی میان جان ودلم ❊ نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار توکه ازسنك وروی داری دل ❊ همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امروز ❊ چراکه شاه وکدا می برند فرمانت
هزار دامن کل بامداد بیش برم ❊ اکر شبی برسددست من بدا مانت
توباغ برکلی آخر چرا دریغ کنی ❊ که عاجزی ببردیك کل از کلستانت
ایاتو انکر ازان کنج لب تراچه زبان ❊ اکرفقیری شاکرشودز احسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام ❊ ندیده است همانا دوچشم فتانت
اکرببرك توگفته است شوی باکی نیست ❊ بجان خرند همیدون گدا وسلطانت
جهان بروی توکرددریاض خلد چه باك ❊ اکرزروضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیربکرید همیشه شیبانی ❊ که تاشبی برساند لبی به پستانت
ولی چه سودکه شاهی توکاین کدایانرا ❊ نمی دهند بدر راه پاسبانانت

ازاشعار متفرقه

گرحور نماید بسر زلف توانکشت ❊ مشکین کندانکشت وپرازمشك کندمشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است ❊ مارابدل افروخته شد قبلهٔ زر دشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی ❊ آن مردنبا شدکه بشمشیر کند پشت
ماسربنهادیم بهرچان رسد ازدوست ❊ کانکس که کندزنده نکوئیم چرا کشت
نزچرخ بنالیم نه ازگیتی هر چند ❊ هم سینه چوکانون شدوهم دیده چوچرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست ❊ بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این هایهویها به کمان افکند ترا ❊ میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازگفتکو بد ونرسد مردو ای شکفت ❊ هرجا که هست مردی درگفتکوی اوست
گویند روی اونتوان دیدپس چرا ❊ من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انکور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان ❊ وین باده ها که مست کند ازسبوی اوست
هرجاکه نور وظلمتی اندر زمانه هست ❊ یاسایه یاکه پرتوی ازروی وموی اوست
گربیخودی وگر بخودآیی بهر طرف ❊ نیکونکه کنی همه روی نکوی اوست

بونصر سالهاست که میجویدش ولی ❊ چون بنکری هم اوست که درجستجوی اوست

غزل

(داد دل گیرم ازلب ودهنت ❊ گرسپاردکسی بدست منت)
(بخدا عقل خیره می ماند ❊ درلب وزلف وعارض وذقنت)
(فتنها می کنند ازهر سوی ❊ زلف طرارو چشم پرفتنت)
(لب شیرین بیارتا که شوند ❊ خسروان زمانه کوه کنت)
(توبدین دلبری وقند لبی ❊ تلخ باشد چراچنین سخنت)
(رونق مشك وقدرعودشکست ❊ زان فتالیده زلف پرشکنت)
(باغ حسنی وآن نه زلف ورخ است ❊ سنبل آویخته است از سمنت)
(وربه بیند کسی بباغ ترا ❊ نشنا سد ز سرو ویا سمنت)
(دل من سوختی عزیزش دار ❊ که بکار است مرغ بابزنت)
(اندرین شهر نیست جان وتنی ❊ که نباشد فدای جان وتنت)
(شیر مردان همه اسیرتو اند ❊ چه غم ار ایزد آفرید زنت)
(همه فن دایهٔ ترا نازم ❊ که بیاموخب صد هزار فنت)
(زهره ومشتری بپرده در است ❊ یادو پستان بزیر پیر هنت)
(شکر افشان شده است شیبانی ❊ شب مکر بوسه داده بردهنت)

از تنك شکر

(آن کامد وبزم ما بیار است ❊ بنشست وهزارفتنه برخواست)
(نزد دکری نمی نشست او ❊ آزردن من اکرنمی خواست)
(گر در دل او اثر ندارد ❊ این ناله سزدکه سنك خاراست)
(راز دلش از لطافت تن ❊ پنهان نشودکه جمله پید است)
(بی او چکنم بهشت جاوید ❊ انجاست بهشت کو درانجاست)
(باما پی بوسهٔ از آن لب ❊ هرشب سخنش زصبح فرداست)
(کویی همه وعده های خوبان ❊ کذبست ویکی نمی شود راست)
(باآن همه راستی که دارد ❊ آنسر وکزیش قمت ماست)
(شیبانی ازان لبش چه جوید ❊ نه بارعسل نه خوان یغما است)
(این کل شکری است بهرآنکس ❊ کش طبع زعشق غرق سوداست)

(صفرای تورادوا که گفت است ✻ کاندر شکر و می مصفاست)
(این شاخ بهی بدست ناید ✻ زین روکه بهانها مهیاست)

وهم ازتنك شكر است

(هرکه دل اندرسرزلف توبسب ✻ عهد همه ماهرخان راشکست)
(دست بباید که بشوید زجان ✻ هرکه بعشق توشود پای بست)
(هرکه توبیند نکند هیچ عیب ✻ برمن وبرهرکه شود بت پرست)
(مستی من ازلب شیرین تست ✻ گر دگران ازمی تلخند مست)
(راست بدانسان که تودرچشم من ✻ سرونداردبلب جونشست)
(جزکمرت هست که بندد به نیست ✻ جزدهنت نیست که بیند که هست)
(دیر بدست آمدم و دامنم ✻ زود نخواهی یله کردن زدست)
(پیر که در بند جوان اوفتاد ✻ می نتواند دگر ازبند جست)
(نرم بودشست وبودپنجه سست ✻ عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت)
(روت بلب خستم وخواهند گفت ✻ این بهی تازه وترراکه خست)
(کوی که باد آمدوزد بربهی ✻ نافهٔ مشکی که بد اورا بدست)

وله ایضاً

(بابتی آرمیدنم هوس است ✻ و زجهانی بریدنم هوس است)
(هوس مکه ومنایم نیست ✻ لب لعلی مکیدنم هوس است)
(آنکه دلهادوند سوی درش ✻ بدر او دویدنم هوس است)
(چند باید مزید زهرو کبست ✻ شهد وقندی مزیدنم هوس است)
(دست دردست یارگاه بهار ✻ درچنها چیدنم هوس است)
(ورزمستان بودبپهلوی دوست ✻ درشبستان خزیدنم هوس است)
(ای دلارام یك شبی تاروز ✻ ببرت آرمیدنم هوس است)
(آن سرگیسوان گرفته بدست ✻ پیش خویشت کشیدنم هوس است)
(وزلب نوش توبجای شراب ✻ آب لعلی چشیدنم هوس است)
(دل وجانرا فروختن بلبت ✻ بوسهایت خریدنم هوس است)
(سینه برسینه ات نهادن ونیز ✻ دل زشادی طپیدنم هوس است)
(دستها کرده درمیانت کمر ✻ بوصالت رسیدنم هوس است)

ونیز از تنك شكراست

(آب حیوان نهفته در دهنت ✻ که دهد عمر جاودان سخنت)
(یادم جبرئیل داده نه شیر ✻ آنکه پستان نهاده دردهنت)
(لب من بوی مشك ولاله گرفت ✻ تاکه سائیده گشت برذقنت)
(سینه گرچاك شدچه غم چون دست ✻ برسیدم بچاك پیرهنت)
(چون توازجان ودل عزیزتری ✻ تن وجانم فدای جان وتنت)
(یادم آمد که سودمی بدودست ✻ آن سرگیسوان پرشکنت)
(سوی خویشت کشیدم ودادم ✻ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(گفتم این چاه یوسف ودل خویش ✻ من برآرم ازو بدین رسنت)
(ای شگفتی که مارزلف تورا ✻ کس نخواند رسن بغیرمنت)

وهم ازتنك شكر است

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ✻ که دل کافرو مسلم همه را سوخته است
وندران سوخته دلها عجب این است که عشق ✻ گنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای بساجان که چوپروانه بدوسوخته شد ✻ هرکجاشمعی چون روی توافروخته است
سایهٔ افتاد ازروی تواندردل من ✻ دلم آنسایه بجان برده وبردوخته است
دوخته است ایدون روی توبجان من وباز ✻ دل من باخته و عشق تراتوخته است
توخته عشق توودوخته روی توبجان ✻ دل که این مکروفسونها بتوآموخته است

منتخب از کتاب مسعودنامه

(سرسال ومه اردی بهشت است ✻ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت گشته وساری برهمن ✻ گلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به گل برزند وپازند ✻ چنان خواندکه گوئی زردهشت است)
(بساطی سبزه گسترده است درباغ ✻ که کسری فرش ایوان درنوشت است)
(مگوبستان نگارستان چین شد ✻ که گفتاری چنین باخوب وزشت است)
(به بستان در همه دراست ویاقوت ✻ نگارچین همه ازخاك وخشت است)
(بهشتی جامهٔ پوشیده گیتی ✻ که عیدش بودوتاراردی بهشت است)
(درخت گل بباغ اندر توگوئی ✻ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(یمین دولت سلطان غازی ❊ کهعزودولت اوراسر نوشت است)
(ملك مسعود کش جامهٔ سعادت ❊ تنش را ازملایك دسترشت است)

ومنه ایضا

جهان‌زاردی بهشت‌ایدون بهشتی‌است ❊ بهر سو لعبت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان وبلبل ❊ بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری توکوئی ❊ در او دیر وکلیسا وکنشتی است
بهشت ارنیست گیتی ازچه معنی ❊ در اویکسان شده هرنیك وزشتی است
مرازین پس اگر جوئی نشین ❊ کنار جوئی وپهلوی کشتی است
می اندر دست ومدح شاه درلب ❊ کم ایندولت زایزد سرنوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش ❊ بباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

وله ایضا

رخ است آن یاقمر یایاسمین است ❊ لب است آن یاشکر یا انکبین است
براست آن یابهاری پرنکار است ❊ تن است آن یانکارستان چین است
دل‌است آن‌یاکه سندانی است زاهن ❊ که زیر پرنیان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست ❊ ویا برسر و ماهی درزمین است
زپا تاسر همه نغز است وزیبد ❊ که سر تاپاش نغز ونازنین است
بلب ماننده‌ٔ تسنیم وکوثر ❊ بعارض راست چون خلد برین است
اکر مهر درخشان نیست ماه است ❊ وکر غلمان نباشد حور عین است
چوبخر امد نکاری دل شکاراست ❊ چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشك است وریحان ❊ فرود سنبل اویا سمین است
بزیر عنبرش لعل است ومرجان ❊ بزیر شکرش درثمین است
ببین آنساعد سیمین که کوئی ❊ کف موسی میان آستین است
چوعیسی مرده‌راجان بخشد ازلب ❊ لبش کوئی دم روح الامین است
اباهرکس بمهر ومهر بانی است ❊ بشیبانیش چندین کبر وکین است

ونیز ازآن کتاب است

لب اوکوئی کل وباشکر آمیخته است ❊ جعد اوتیره شب ازماه برآهیخته است
خط اوکوئی زلفینش زپر وزن قیر ❊ مشك تربرورق سیم همی بیخته است

وآن دوچشمانش هریك یکی آهوبچهٔ ❊ که بدام اندر افتاده وبکریخته است
وان‌دوابروش کمانی‌است بهم بسته‌ولی ❊ زه‌به تیر مژه بر خورده وبکسیخته است
وان بکنج لب اوخالش چون هندوکی ❊ که می ومشك وشکررا بهم آمیخته است
وان‌بنا کوش ولبش کوئی کاندرشب‌تار ❊ زهره یاماه ببازی بهم آویخته است
وان خرامیدن بالاش توکوئی درباغ ❊ ازپی رقص کسی سرو بر انکیخته است
وان‌دوزلف‌ازبرگوشش چوکمندیست‌زمشك ❊ که‌شه‌ازشاخه‌سرویش‌درآویخته‌است
ملك عادل مسعود که هراختر سعد ❊ که فلك داشت همی برسر اوریخته است

غزل

ای‌عاشقان‌کجاست بکوئید کوی‌دوست ❊ تاما نهیم روی زهر سوبسوی دوست
یك‌قوم‌کعبه جویدو یك قوم سومنات ❊ ماهر طرف‌دوان‌شده‌درجستجوی دوست
یك‌موی‌دوست کربکف آریم‌درجهان ❊ ازکوی مابرند همه خلق بوی دوست
ازبوی‌دوست‌بهتری اندرجهان‌مجوی ❊ ورهست بهتری نبود غیر خوی دوست
آیدهمی زدست ولبم‌بوی‌مشك وعود ❊ کوئی که‌سوده ام‌بلب‌ودست موی‌دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ازمرا ❊ امر وزساغری بدهنداز سبوی دوست

منتخب ازکتاب فتح وظفر

زلف‌اونکرفته‌اندردست‌ودستم‌مشکبوست ❊ یارب‌این‌خاصیت‌اندردست‌من‌یازلف‌اوست
چون‌برم‌نام لبش‌ازچشم ریزدبررخ‌آب ❊ پس‌بدیمعنی دل‌اوسنك وچشم‌من‌سبوست
بردوپهلویم روان‌ازآب دیده‌جویهاست ❊ تاشنیدستم‌که‌جای‌سرو درپهلوی جوست
سرورامانداکربرسروخورشیداست‌وکل ❊ ماه را ماندا کرمه سروقد ومشکموست
هرکجا یکبار کرداست آن نکو قامت قیام ❊ تاقیامت اندر آنجا ازقیامت گفتگوست
گرتنی دارد بنرمی چون پرندوپرنیان ❊ پس‌دل‌اوازچه‌معنی‌سخت‌ترازسنك‌وروست
هرکمانداری‌که تیرش بکذرد ازچشم مور ❊ هرکجا ابروی‌وچشم اوبودبی آبروست
هرکه‌جست‌اورابعالم درنمانداز‌وی‌نشان ❊ ای شکفتی بازاورا عالمی درجستجوست
خواست‌شیبانی‌شیش آردبرخندیدو کفت ❊ ابله‌آن‌مردی‌که‌ندهدجان‌وجانانش‌ارزوست
گفتم‌این‌جان بهر آن‌دارم‌که درمیدان‌شاه ❊ پیش‌چوکانش همی‌اندازم‌و گویم‌که‌گوست
گفت‌آنشه کیست گفتم آنکه‌نصرت‌باظفر ❊ این‌برش‌یکتاوآن‌درپیش‌شمشیرش‌دوتوست
گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملك ❊ کفتم‌آری‌آنکه‌شیری شاهزاده‌ازدوسوست

منتخب ازکتاب یوسفیه

(امروزبك فصیح چو من نیست ٭ کس راچنین زبان ودهن نیست)
(هستند شاعران ودبیران ٭ یك شاعر ودبیری چومن نیست)
(حورا ودرچونظم وچو نثرم ٭ درباغ عدن وشهر عدن نیست)
(بسیار مردمان سخنکو هست ٭ لیك چومن درست سخن نیست)
(شعرم سهیل وطبع یمن گشت ٭ آری سهیل جزبه یمن نیست)
(اشترچران بسی است بهرجای ٭ لیکن یکی اویس قرن نیست)
(ده تن وزیر هست ملك را ٭ یك تن چو یوسف بن حسن نیست)
(آن خواجهٔ كه در چمن ملك ٭ چون روی اوشکفته سمن نیست)
(جز فضل نیستش بسر کلك ٭ جز حکمتش میان بدن نیست)
(پیری چنو برای وبدانش ٭ ازخاك تابه نجم پرن نیست)
(درفضل وعلم وجود وعدالت ٭ چون اوکسی بسر وعلن نیست)
(در پاکی نژاد ونهادش ٭ دارد یقین جهان وبظن نیست)
(در چشم دولت از نظراو ٭ هرگز سبل نبود و وسن نیست)
(کفتند روی اوست بد رویش ٭ پس خود چراش روی بمن نیست)
(درویش غمزده چو من ایدون ٭ درقم علی به بصره حسن نیست)
(کاشانه ام بدان سوی کاشان ٭ جائی که جز بلاو محن نیست)
(ویدر باضطرار فتادم ٭ کانجا بغیر رنج وفتن نیست)
(وینجاکه نیز خانهٔ شاه است ٭ درویش رامجال وطن نیست)
(کاینجا اگر فقیر بمیرد ٭ کس را براو عطای کفن نیست)
(شاید که بازخانه روم من ٭ کایدرم جای بود وسکن نیست)
(بازآن سرای عزلت خویشم ٭ کانجا سخن زماو زمن نیست)
(نان جواست وکشك و قناعت ٭ اندیشهٔ زمان و زمن نیست)
(خوشا سرای فقرکه مثلش ٭ درملك چین وشهر ختن نیست)
(شاه وگدا در اوست برابر ٭ خاطر برنج ودل بحزن نیست)
(جوك است وجوکیان وبدلشان ٭ جز ذکر برهما وپشن نیست)

منتخب ازکتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است ٭ ماومن بیخبر ازمنزل درویشان است

حامل عرش عظیم ارملکی چند شدند ٭ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ٭ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یانند اینقوم که در مخزن غیب ٭ هرچه نقداست همه واصل درویشان است
یاررا جای نه درکعبه نه دیراست وکنشت ٭ دل نکهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل ودیده جهان مشتری ومایل اوست ٭ که بجان مشتری ومایل درویشان است
خلق برسنبل باغند همه شیفته دل ٭ دل ماشیفته برسنبل درویشان است
سر آن نکته که گفتند بدوسجده کنید ٭ نه درآدم که درآب وگل درویشان است
از بطالت نبود کز دوجهان ببریدند ٭ حاصل هردو جهان باطن درویشان است
توفضولی مکن وفضل برایشان مفروش ٭ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگرچندبیك دانه جواست ٭ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست ازعمل وکارکشیدند اینقوم ٭ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدارکه این ماحصل کون ومکان ٭ شاخ پژمردهٔ بیحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شادکه درسوزوگداز ٭ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

وله ایضاً

قبله وکعبهٔ من حضرت درویشان است ٭ دولت ومکنت من خدمت درویشان است
شکرلله که مرا صورت وسیرت بجهان ٭ محودرصورت ودرسیرت درویشان است
من بخود غیرتم ازنام و زناموس نبود ٭ نام وناموس من ازغیرت درویشان است
این نه دولت که دراونیست بغیر ازدوولت ٭ دولتی هست اکر دولت درویشان است
این مللهای جهان آینهٔ زنك زداست ٭ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه وآشوب که هرگوشه بپاست ٭ همه از عزلت وازغیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ٭ همه رفتند وکنون نوبت درویشان است
آیتی کاید ومنسوخ کند آیتها ٭ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ٭ لشکر امن پی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فرونارد سر ٭ بخدای از اثرهمت درویشان است
دوست گویندکه درخلوت دل داردجای ٭ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصرنمی جوید از انك ٭ نصرت شاه هم ازنصرت درویشان است

از اشعار متفرقه

بهر ولطف به بیکانکان به از خویش است
وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است ۞
ستوده سیرت ونکونهاد وخوش کیش است
بخویش رفتم وخویش بچشم دل دیدم ۞
بسان من دلش ازدست آسمان ریش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب ۞
سرش فتاده زحیرت همیشه در پیش است
رود بمجلس وبنشیند ونکوید هیچ ۞
چه فتنها که ازین پس ستاده در پیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملک ۞
که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند ۞
که نظم عالم ملک اندرین کم وبیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش ۞
زملک ومال وزر وسیم وگنج درویش است
کسی است فارغ ازین غصه‌ها که چون بو نصر ۞

از مقالات سه گانه

بکجا بنزد لبش جان ودل گروکان است
فغان من همه زانماهروی افغان است ۞
سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است ۞
ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او ۞
که عمر باقی را مایه آب حیوان است
دهانش دیدم وزآن پس مرادرست آمد ۞
بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
اگرمسلمان است اوپس ازچه بالایش ۞
دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
بچشم وابرو از بس کمان وتیر نمود ۞
مگر کنون که درین قصه عقل حیران است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید ۞
نکاهدار چنو جنك جوی یزدان است
چرا بدوش کشد بهر جنك رنج سپر ۞
بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سپهبدان را امروز دل بمیدانش ۞
سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
سوار شیر شکار است چون رود بمصاف ۞
چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است ۞
بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم ۞
بموکب ملك الشرق عم سلطان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب ۞

از مقالات سه گانه

ویادل و جگر و بازوی توانانیست
مرا چگوئی گوئی زبان گویانیست ۞
قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه ۞
ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
هزارگونه هنر هست واز هزار فزون ۞
که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست
زدجله تابلب هیرمند شد معلوم ۞

که مرزکرمان دریاست شهر وصحرا نیست
کنون روم بعراق وجزاین نخواهم گفت ۞
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در ۞ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

منتخب ازتنك شکراست

(زلف جادوی چشم سحارت ۞ گرم دارند هردو بازارت)
(در زمانه کسی نشان ندهند ۞ که نباشد بجان طلبکارت)
(وربهای تو جان و دل باشد ۞ همه کس میشود خریدارت)
(توبز نهار خواره گی مشهور ۞ وی عجب عالمی بز نهارت)
(درخم دام زلف توسری است ۞ که جهانی بود گرفتارت)
(زین کمان کابروی توکرده بزه ۞ هیچکس نیست مرد پیکارت)
(روز هاخون خورم مگرکه شبی ۞ بوسم ان لعلهای خو نخوارت)
(بکشم خویش راز غیرت اگر ۞ بینم اندر میان اغیارت)
(توگلی نیستی که بتوان دید ۞ رسته ازهر طرف همی خارت)
(دل به تیمار بسته شیبانی ۞ ازغم عشق چشم بیمارت)
(شعر اوشکر است تا که لبش ۞ برده نام لب شکر بارت)

ازتنك شکر است

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ۞
عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخورد افسریست ۞
آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ۞
افسانهای عشق توو داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ۞
طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ۞
هرتیر تیز وتندکه اندر کمان تست
زیراکه مابجان ودل آسان گرفته ایم ۞
هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزاگر بپای توصد سرکم اوفتد ۞
کس را نداین گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ۞
بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

ونیز ازتنك شکراست

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ۞ خوشتر ازبالای اوسروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که دارد موی او بر روی او ۞ هیچ دل راازکمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ۞ کاندرینها غیرجادوئی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهورا نمیبردم گمان ❊ کاهوی مشکین چین جز ساحر وجادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دیدو در جمعش فزون ❊ زین سپس خاطر مرا چون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر کوشه گیری سالها ❊ تابدانستم که به زان گوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق اگر از بهر مینو می کنند ❊ حق همی داند چنو یك حور در مینوی نیست
حور در مینو بجا چون ماه میزاید پسر ❊ روز رضوان پرس حور انیکونه مشکین موی
حور را از مشك وعنبر نیست چو کانها بدوش ❊ وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را گیسوی مشکین هست در مینوی عدن ❊ صد هزار انش دل اندر حلقهٔ گیسوی نیست
ان نگارین آفتابی هست رخشان در زمین ❊ کافتاب آسمان را اینفروغ وروی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهرری ❊ نیست گوئی کز غمش بر بانك هایاهوی نیست
کاشکی شیبانی اوراشوی میبودی که دوش ❊ عشق او این مژده آوردم که اوراشوی نیست

وهم ازتنك شکر است

(حور پرورده است ورضوانت ❊ یاچنین آفریده یزدانت)
(از گلاب وگلت سرشتستند ❊ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ❊ آنکه زائیده در شبستانت)
(یامی وشکرت خورانده نه شیر ❊ در دهان چون نهاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ❊ گربه بند چه زنخدانت)
(اندرین عصر هر چه جادوئی است ❊ هست در زلف عنبر افشانت)
(کس نه بند بخواب فتنه ومن ❊ فتنه ام بر دو چشم فتانت)
(بسکه چون آینه تنت صافی است ❊ هست پیدا دل چو سندانت)
(باچنان دل تو در دل مائی ❊ کی توان سست داشت پیمانت)
(گرپذیری تو ورکه نپذیری ❊ من دل وجان کنم بقربانت)
(سوزنی شدتنم که تاروزی ❊ بزند بوسه بر گریبانت)
(گرد کویش مگرد شیبانی ❊ تانگوید امین سلطانت)

وله ایضا

(آن پریروی مشکبو این است ❊ یاکه برسر وناز پروین است)
(یابرون آمده زباغ بهشت ❊ حوررا نوبت نخستین است)
(پنجه در خون عاشقان دارد ❊ که سر انگشتهاش رنگین است)

(چین برازمشك بوده است وکنون ❊ زلف مشکین اوپر ازچین است)
(یاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است وگاه شیرین است)
(گاه بابید لان بعشوه وناز ❊ گاه باناکسان به تمکین است)
(گوئی اوروز کارشد که بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است)
(من برآئین عاقلان نروم ❊ که مراعشق دوست آئین است)
(خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است)
(دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است)
(دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرهاد و پای شیرین است)

از اشعار متفرقه

(پری رویا گرت مادرپری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست)
(وگرگوئی مراخورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیرازمشتری نیست)
(رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونگاری آذری نیست)
(نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست)
(مرا پیر انه سرعاشق نچه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست)
(بلاهایت بیابفروش بامن ❊ اگر دانی کس اورامشتری نیست)
(پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش ازپرند ششتری نیست)
(زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست)

ازتنك شکر است

یکبارا گردوبوسه زنم بردهان دوست ❊ گو صد هزار بد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبتراز شهد وشکراست ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سرو سربلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بمار سد ازگلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

وله ایضا

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهر جا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه اندهٔ محشر * هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال * روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب * ملك جهانش همه بزیر نگین است
هرچه‌نکوئی‌است‌درجمال توجمع‌است * روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری * هندوی کافر مگر بکنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت * بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود * هرکه جمال تودید گفت همین است
چون‌غم‌وشادی‌همه‌بکس‌رسدازدوست * خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

از اشعار متفرقه

چوسال عمر زپنجاه پنجه زددرشصت * زمن زمانه‌ربود آنچه بودم اندر دست
نه‌ملك ماندونه مال‌ونه‌حشمت ونه‌حشم * نه پای گاه فرار و نه جایگاه نشست
بیامدم بدر شاه تابدولت او * مگر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد * نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه‌برکس آنچه‌نویسد قلم‌جزآن نشود * گله زشه نکند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد * یکی ازآن همه درکاسمان برویم بست

از اشعار متفرقه

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است * ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذرکنند وماه * کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوکرد عارضش * گوئی که‌آفتابش درچنبر آمده است
پنهان‌زچشم رضوان ماناکه ازبهشت * حوری بودکه بالب‌چون کوثر آمده‌است
ازدل برآمدند همه دلبران ری * کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

واز اشعار متفرقه

مردم‌ازباده عجب‌نیست‌اگرگرددمست * مردم چشم توبی باده چرامست شداست
بالبت‌باده‌فروش است‌ودوچشم توازو * باده‌بخریدوفزون‌خوردوبدینسان‌شدمست
بلب خویش بگو باده بکس نفروشد * که‌بگوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنگاه مرا گوید تا ازلب تو * بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انگاه * لب لعل توز موی لب من‌خواهد خست

هم نیساری گله کرد ازمن وهم نتوانی * چون گرفتم ببرت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد * گرچه بسیار تپد ماهی افتاده بشست
شصت سال است‌که‌من‌بهرچنین صیدی را * شست دردستم ودارم بکمین تونشست
عهدت این بودکه هرگزندهی بوسه بمن * مردم چشم ترانازم کانعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی * که‌دودست توبزلف توزپس خواهدبست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد * که بسا داشت زهجرتو بلب شاخ کبست

از اشعارمتفرقه

(چه نهی دل درین سرای سپنج * که همه اندهاست ومحنت ورنج)
(گیرم آکنده کردهٔ شب وروز * همچو پرویز گنج برسرگنج)
(چون نماند اوتونیزکی مانی * زین سخن هین‌بخود مپیچ ومرنج)
(کوفریدون وفرخ و فر او * یاچه شدزال زروشهر زرنج)
(آل سامان وآل افریغون * وال ساسان وآن ملوك فرنج)
(وان بخارا ئیان وایلکیان * وان همه گنج ونعمت اورنج)
(چه شد ند آن ملوك غزنی وغور * وان همه کبر ونازوعشوه وغنج)
(همه رفتند ونیز ماوترا * رفت باید ازین سرای سپنج)
(چه همی رنج میبری که شود * یك دو دوسه سه‌چاروچارت پنج)
(این همه بارنامه باشد خیز * بار نامه ببار مایه بسنج)
(آنچه همراه تست آن ازتست * نه دهل کوب ونه‌همی زن سنج)

از نصایح منظومه

(اگر پنجاه مانی ورصد وپنج * تهی دستی وگر بانعمت وگنج)
(اگرشاهی وگرمسکین کشاورز * اگر شادی وگربامحنت ورنج)
(بباید رفتنت ناچاراز ایدر * اگردرچین گریزی وربلاور کنج)
(چه پوئی ازپی دولت که روزی * بنامت یا دهل کوبند یاسنج)
(ترازوئی خدای از عقل دادت * بد ونیك جهان پیش آروبرسنج)
(نصیحتهای شیبانی نگهدار * روازیثرب توحکمت جونه زافرنج)

از نصایح منظومه

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج * نه بکار است گراز چینت فرستند خراج

خلق در غفلات غرقند چه شاه و چه گدای ٭ همه کوران وکرانند غنی یا محتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ٭ وآن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ٭ پایه هایش همه از مرمر و درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ٭ گرد برگرد درختانش همه عرعر و کاج
می ندانند که این جایکه عاریت است ٭ مرگ چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کو فلاطون که زحکمت بفلك زد خرگاه ٭ کو سکندر که بحشمت زشهان بستد باج
چون نماندند و نماند بجز ایزد دگری ٭ بمزاح این مشنو ترك کن این طبع و مزاج
رو چو بونصر یکی گوشهٔ عزلت بگزین ٭ تا بر آسائی از زحمت تخت و غم تاج

غزل

مهی که بر سرش ایزد زمشك دارد تاج ٭ سزد که آهویش از شیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ٭ شکر فرستند اورا بتان بجای خراج
چو تیر غمزه نهد برکمان ابروی خویش ٭ بهر کجا که دلی هست گرددش آماج
بزاغ زلف همان میکند بمرغ دلم ٭ که نوك چنگل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ٭ اگرچه خویشتن ازخانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ٭ وصیت است که کارند سرو کشمر و کاج
وگر توآئی شبهای جمعه برقبرش ٭ جمال خویش فروزی بجای شمع و سراج

ردیف الحاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جز راح نیست راحت روح ٭ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترا در دل است باك مدار ٭ اگرت می بسبو هست و بربطت بصبوح
اگر جهان همه طوفان معصیت گیرد ٭ تو شاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ٭ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ٭ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش مبخواست تاشکر فروشد ٭ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدو گفتند عنبر نیست درشهر ٭ دو زلف عنبرین راشانهٔ کرد)

(بهشت جاودانش هست در دست ٭ که جان وقف جنوجانانهٔ کرد)
(بتی فرزانه شد ماهی فروزان ٭ که جا در خدمت فرزانهٔ کرد)
(دل انصاری دانا چو بستد ٭ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد)
(دل شیبانی از کاشان بر آورد ٭ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد)

منتخب از کتاب جواهر مخزون

تا شکنج زلف او پر حیلت و دستان بود ٭ دسته دسته سنبلش برگرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ٭ عشق او رابا دل من روز و شب پیمان بود
مر مرا باور نیامد تا نبوسیدم لبش ٭ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان برسرو برداست آن نگار از نیکوئی ٭ بوستانی کاندرو عقل از خوشی حیران بود
بوستان برسرو بردن طرفه باشد در جهان ٭ طرفه تماید بچشم ار سرو در بستان بود
ماه را جولان اگر باشد همی در تیره شب ٭ پس چرا بر ماه او شب را همی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ٭ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر و پنهان بود
تا جهان بوداست مرجان پرده از ریحان نکرد ٭ پردهٔ مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بدگر موم را آهن نسازد پس چرا ٭ آن دل نازك بمن بر سخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ٭ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرا دل نیست در جان جای او سازم ازانك ٭ جای جانان بهتر آن باشد که اندر جان بود
این همه کبر و دلالش با من از بهر چراست ٭ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ٭ کش بهر کاری نگهبان ایزد سبحان بود

وله ایضا

نگارینا بیار آن می که زو بوی بهار آید ٭ که هنگام بهاران رفت و مارا می بکار آید
چو مهر آمد سوی میزان بر آرای ای پسر ایوان ٭ که ناید سوی ما جانان ور آید می گسار آید
مرا چون لاله رخ جانان نشیند از بر دامان ٭ می باید که زو ایوان برنك لاله زار آید
زدست لاله گون دلبر شراب لاله گون خوشتر ٭ که با روی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرا بالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ٭ زمستان مسند اندر پیچد و گاه بهار آید
می باید چو آز ریون بجام اندر فکند ایدون ٭ همی تا بگذرد کانون و آذریون ببار آید
کنون کاین مهرگان آمد نگار مهربان آمد ٭ مرا شاید که با جانان گه بوس و کنار آید
سحرگاهان یکی عمدا سوی باغ و سوی صحرا ٭ بیا بنگر که چون از ابر گوهرها نثار آید
اگر ایدون سپیده دم نیاید بر زمین شبنم ٭ بجای آن ببین هردم که درشاهوار آید

ببین آن‌میغرا کایدون زتیغ کوهسار آید
سپید یوار ندیدستی دهان پر آب و پر آتش * گهی بر گرد هامون!چون یکی مشکین حصار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر کردد * گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد * گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد * که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
توبنداری همیخواهد بسوائی و شادمانی شد * سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید * نه بانك آب دیگر ره زسوی آبشار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد * که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
جواب مهرکان خند دلب مرغان فروبندد * چو بیند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد ز شاخ گل * کسی جاهل بود کز ره سوی ما هو شیار آید
بجوبین فصل و چوبین ماه و چوبین روز و چوبین که * کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده * که بابختش بانبازی زمانه سازگار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی

منتخب از کتاب لآلی مکنون

بشان شهر که خوبان ماه رخسارند * بچشم چشمهٔ سحرو بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز * روا بود که دل عاشقان نیاز ارند
بخشم رفتهٔ ماراکه میرود از پی * که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش انخواجه آن غلامی را * که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که توره می‌سپاری از چپ و راست * سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد بر آنان شراب جنت و حور * که چشم مست تو بینند وباز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن * تو روز روشن وایشان همه‌شب تارند
کسی که روی تو بیند ببوستان نرود * که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت * نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چو ابونصر دل بدام نه بست * اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه بیش ازین با او * که نزد شاه ستم پیشه‌گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

منتخب از کتاب درج درر

(بتامتاب سیه مشك بر سپید برند * بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند)

(یکی زنی راماند بکرد چشم توزلف * بحال نزع بمهد اندرش یکی فوزند)
(چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل * بهم برآید تن ناتوان وحال نژند)
(چنانش بینم آشفته کرد مهد چنان * که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند)
(خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار * خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند)
(که دیده بودکه از بوی به شود بیمار * که گفت باید برخسته مشك پیرا کند)
(زنان خردشان بسیار کوته است بلی * بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند)
(هلا زعشق زنان جز زیان نه بینی سود * بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند)
(اگر خدای نه ولدان بخلد داد نشان * بهشت را نستائید مرد دا نشمند)
(خنك مراکه دل آزاد شدزمهرزنان * اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند)
(کنون بجست ودگر پای بست می‌نشود * کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند)
(عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا * بشهر مردان باید برون جهاند توند)
(الا کجاست زمانه نورد مرکب من * که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند)
(بفال نیك براو بر همی نشینم وشاد * روم بسوی درشهریار مرد پسند)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین * که دور دارادایزد از وملال وگزند)

منتخب ازکتاب لآلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد * راست گوئی مرا زیاد بداد)
(او بشادی درست ومی نکند * هیچکس روزشادی ازکس یاد)
(او برآسوده ازمن ومن ازو * همه درزیر آهن وفولاد)
(هیچکس رانیوفتاد ازعشق * آنچه درعشق مرمرا افتاد)
(گر نزد عشق پنجه بردل من * از چه معنی همیزنم فریاد)
(عشق گوئی که آفت صبر است * که بدورفت صبر من برباد)
(عشق تاجای کرد دردل من * دل من هیچگه نگردد شاد)
(ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت * هیچکس رابلای عشق مباد)
(عشق چونان نزار کرده مرا * که توگوئی که مادرایچ نزاد)
(من بدین ضعف ولاغری چکنم * گر برشاه بایدم استاد)
(ناصرالدین که دین ودولت را * تازه دارد همی بعدل وبداد)

وله ایضاً

سرورا نام چرامردم آزاد کند ❋ نه که اوخدمت آن قدچوشمشاد کند
روی لیلی ولب شیرین دارد که مرا ❋ گه‌چومجنون کندو گاه چوفرهاد کند
شاید اردل بغم اوبسپارم همه روز ❋ کوهمه روز بدولب دل من شاد کند
لب‌من کردش هرروزی ده‌بوس وکنون ❋ هفتهٔ رفت وهمی باید هفتاد کند
دوبدوچشم ودوبردورخ ودوبردولبش ❋ چار دیگر راگر گویم فریاد کند
چشمش ازنازبد انگاه‌که زی اونکری ❋ چون عروسی‌است کجاشرم زداماد کند
هردم آن‌موی برآن‌روی همی‌بینم‌من ❋ دلم این بیت زاستاد همی یاد کند
آن سیه‌زلف برآن عارض گوئی که‌همی ❋ پر زاغ کی آتش راباد کند
حور رامانی گرحوربفردوس درون ❋ تن‌چوآئینه ودل سخت چوفولاد کند
ختنی روی‌ولب نوش توبیند هرکس ❋ کی‌حدیث ختن وقصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن‌که غمت ❋ چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم‌تو گرکرد دلم بندهٔ خویش ❋ باش تاغمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید ❋ هرکجا شاه است آنجاهمه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل‌که بعدل ❋ هر کجا هست خرابی همه آباد کند

❧ منتخب ازدرج درر ❧

زردشت گرآتش رابستاید درزند ❋ زان است‌که بامی بفروغ است همانند
ای هرکه بانگشت نمود آن لب چون‌می ❋ بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می‌خواه‌بدان‌رسم‌که‌زردشت‌همیخواست ❋ وان قبلهٔ زردشت بگوتا بفرو زند
اسپند برآتش نه وآن آب چوآتش ❋ پیش‌آرکه بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست وبشب کاش زمیناش برآری ❋ تاروز کند ازری تاکاش وسمرقند
کس‌آب‌شنیداست‌چوخورشیدفروزان ❋ یانیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزندخوراست‌این‌عجبی‌نیست‌که‌خورشید ❋ بامادر اوداشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسرمادرش ببرید ❋ وآورد ونگونسار بخمش اندرافکند
وین نیز عجب نیست که‌هر کوبزنارفت ❋ کشتنش رواباشدنزدیك خردمند
زین کار شگفت آرکه سیصدزن آبست ❋ یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شوآن بچه پیش‌آرکنون ای بچهٔ حور ❋ تاچون توبجویند ونیابندش مانند
مادرش گنه کردوسزایافت گنه را ❋ بچه چه گنه کرده که بایدش همی‌بند

از بند برون آرومهل دیدش گریان ❋ پستانت‌نه شیرش‌ده ازآن‌لعل شکرخند
چون آن‌بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ❋ کوقوت‌ونیروت‌دهد خواهی‌هرچند
برخیز وبلب اوراخورسند همی ساز ❋ کوخاطر پژمانت همی‌ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ❋ انکور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس‌که چنین گفت وچنین تاند گفتن ❋ گفتارش بنیوش و سخنهایش پسند
تابلبل خواندکه کند کوش سوی جغد ❋ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

❧ منتخب ازکتاب لآلی مکنون ❧

ببوس آن‌لب اگردرلعل‌نوشینت‌شکرباید ❋ بگیرآن زلف اگردرمار مشکینت‌قمرباید
نگیری‌جزسرزلفش‌نبوسی‌جزلب‌سرخش ❋ اگربرمه‌زره‌خواهی‌ورت‌درمی‌شکرباید
اگردل‌بهراوداری بروفکردگردل‌کن ❋ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل‌اندربنداوبندد کسی‌کودرددل‌جوید ❋ سراندرمهر اوداردکسی‌کش دردسرباید
بشوراندخم جعدش کسی‌کاشوب‌دل‌جوید ❋ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی‌منگرمگرجزسوی‌رخسارفروزانش ❋ گرت‌ازکاشغرترکی چو سروکاشمر باید
همی‌منگرمگرجزسوی‌بالای‌خرامانش ❋ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش‌نه‌بینی‌درجهان‌هرگز ❋ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بموی‌اوهمی‌بنگراگردرروزشب خواهی ❋ بروی من همی بنگرورت درسیم‌زرباید
بدین انده‌که زوددردل مرا انباشته بینی ❋ میان ماواوداور خدیو داد گر باید
شه‌منصورعادل‌ناصرالدین آنکه‌جزچترش ❋ نجوئی‌گرت‌مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

❧ ونیز ازآن کتاب است ❧

دل من صبر وشکیبائی ازباد بداد ❋ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ❋ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ❋ نکند یاد ازیرا که نکردم من شاد
هیچ عاشق راباه معشوق اندر غم عشق ❋ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم‌آن‌روزکه‌دل‌خواست‌ربوداز کف‌من ❋ که‌یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکند جز ستم وچاره ندانم چکنم ❋ مادر اورا بستم ناف ببرید چوزاد
پدرش گوئی‌بامن‌همه‌کین داشت‌که گفت ❋ روو جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
پدر ومادر اورا دهد ایام جزا ❋ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازمادرش آموخته وکین زپدر ❊ که چنان مادر و چونین پدری هیچ مباد
من هما نروز بدا نستم کانوا پدرش ❊ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کزجان ودل غمزدکان ❊ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهاد
تابداند سپه آراستن ورسم سپه ❊ که مگر برسپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ❊ رسم اسکندروکسری نهداز حشمت وداد

وهم ازآن کتاب است

خوش آن بادسحرگاهی که ازکوی نگار آید ❊ دل غمدیدهٔ مارا ببوئی غمکسار آید
همیشه خوش بودبادی که بوی یارازوخیزد ❊ وزان خوشتر نباشد کوبهنگام بهار آید
بهاری کازسحرگه تاسحرگه بوی گل خیزد ❊ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیرپایت پرنیان باشد ❊ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ❊ تهی کرده خم ازخم وسری پرازخمار آید
نه بینی هیچکس جزفاخته کودرفغان باشد ❊ نه بینی هیچکس جزابر کوگریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ❊ همان بانگی که شبگیر آن بگوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آیدز آواز خوش قمری ❊ چنان رقصان همی هرشب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدشت اندر ❊ صبوحی خوارگان راسوی صحرا خواستار آید
خوش آنعاشق که بامعشوق خوداورا کنون هرزمان ❊ بصحرا برگه می خوردن وبوس وکنار آید
می رنگین که گرزدرنك اندیشدبکهساران ❊ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهار آید
بنف عشق وازهجران دلبر تلختر لیکن ❊ بکام اندرچویادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ❊ چواندرلب نهان کردی زدیده آشکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ ساقی ❊ اگرخورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آیدبدست اندرمی آن بت رو ❊ چنان کزدوربنداری درفش شهریار آید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه شمشیرش ❊ دوال شیر نردرّد چو گاه کارزار آید

وله ایضا

(ماه درزیر مشك پنهان کرد ❊ دل مجموع ماپریشان کرد)
(که شنیدی جزاوکه درعالم ❊ درج گوهرعقیق ومرجان کرد)
(دوش سرمست سوی باغ آمد ❊ باغرا بارگاه رضوان کرد)
(پرده برداشت باد ازرخ او ❊ دره ودشت را گلستان کرد)

(هرکه دیدآن بهار عارض او ❊ همچو بلبل هزاردستان کرد)
(لب وزلفش چودید خضر دلم ❊ یادظلمات وآب حیوان کرد)
(کفتمش جای بدهمت در دل ❊ دل من بردوجای درجان کرد)
(دردها داشتم زدست غمش ❊ لبش ازبوسه زود درمان کرد)
(تابسوزد مرا باتش غم ❊ همه شب ذکرروز هجران کرد)
(قرضها داشت اوبشیبانی ❊ تاری ازموی خودگروگان کرد)
(بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ❊ پرگهرهای مدح سلطان کرد)
(ناصر الدین که فروحشمت او ❊ فخربرآفتاب تابان کرد)

ازاشعار متفرقه

بجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ❊ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه خرمی است درآن خانهٔ که بررخ دوست ❊ شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان که شیشه سیاوخش واربروردند ❊ چو شدشکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمدتاك ومی دراوست چرا ❊ ستارکان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انکورتاك وخدمت جام ❊ ملوك عصرچرا جملکان جمی نکنند

منتخب ازکتاب کامرانیه

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقباد ❊ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ❊ کوبس کسا که چون توفریب وغرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهان ❊ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نماند وخلیل ونوح ❊ کسری نماند وسام نریمان وکیقباد
احمد چه شد که بودسرخواجکان دهر ❊ عیسی چه شد که مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیك نباشد که آدمی ❊ چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ❊ زنجیرعدل بست وبیاراست باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامکر ❊ فردابه نیکوئیت دهد کردکار داد
خوش خوش توداده که من آن دادهات را ❊ چونان بپارسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ❊ گردند ازشنیدن اوجمله خلق شاد
برتو دعاکنند وروان تودربهشت ❊ زامرزش خدای همی شادمانه باد

منتخب ازلآلی مکنون

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود ❁ مژه دردیده خلنده چوسر خاربود
مژه دردیده خلنده بودآنراکه چومن ❁ دل اوخستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو ❁ دلبردل شکن وماه دل آزار بود
جزبتلخی نکند بامن یکبار سخن ❁ وین شکفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همه کبروستم درسرش ازبهرچراست ❁ پیش ازین نیست که اوسروسمن باربود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه‌شود ❁ بجز این گفت نخواهندکه عطار بود
نازاز اندازه بدرداردوکبر ازحد بیش ❁ وین دوخوی بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخرم دوستی ومهر کسی ❁ که به بیهود گیش کبر بخر وار بود
این همه عادت زشت ازسراودور کند ❁ اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

از اشعار متفرقه

(عشق راسوز و درد میباید ❁ رنك ورخسار زرد میباید)
(رو بکرد سرای دوست مکرد ❁ گر تراخواب وخورد میباید)
(گفتکو بیهده است وبیمنی ❁ عمل و کار کرد میبا ید)
(عشق شیراست وحمله کردچوشیر ❁ دل ودست نبرد میبا ید)
(هرکه فرد یکانه می جوید ❁ از همه چیز فرد میبا ید)
(نان وانکشتری بسی دادند ❁ چون علی راد مرد میبا ید)

منتخب ازکتاب درج درر

(ای زکیسوی حور کرده کمند ❁ جشم بدرا یکی بسوز سپند)
(ای‌شده اعتماد دولت شاه ❁ هیچ دولت نشدابد پیوند)
(بندتلخ است خاصه ازچو منی ❁ لیك اگر بشنوی به‌است ازقند)
(بزبان من اینت گوید حق ❁ هین بحق کوش ای سعادتمند)
(چون پسندی توخویشتن شادان ❁ خفته برتخت وخلق شسته نژند)
(تاکه خورسند بایدت خاطر ❁ خاطر کس مخواه ناخور سند)
(آنچه در خویشتن به نپسندی ❁ همچنان دردگرکسان مپسند)
(چون من وچون تو بیش دیدجهان ❁ هیچکس رانکشت خویشاوند)
(ای بس آزاد وبنده کوست بخاك ❁ هله شوبندگیر ازیشان بند)
(زین قباهای خزواطلس وبرد ❁ که برد سود چند دوزی چند)

(شو بقارا قبای نام بدوز ❁ کاز پیت جامهٔ فنا دوزند)
(مرکب‌روزآ خرین چوب‌است ❁ چه‌نهی دل برین کرنك وسمند)
(سیم‌خواهد رهاندت یازر ❁ چون درافکند مرك‌در توکمند)
(بهراس ازنفیر ونالهٔ آنك ❁ چون توبسیار کس‌زپای افکند)
(تخم نیکی بکار ازآنکه کسی ❁ ندرود جزهمان که بپرا کند)
(زن وفرزندکس نژندمخواه ❁ که تراهم زن است وهم فرزند)
(من نکوبمت‌این‌که‌گفت حکیم ❁ پیش ازین سال برهفتصد واند)
(بارمایه گزین که برگذرد ❁ این همه بارنامه روزی چند)

ازاشعار متفرقه

(آفتاب آمد ازماهی وسوی بره‌شد ❁ مرغ در زمزمه‌وفاخته‌درحنجره شد)
(بهریك بوسه مرابودسخنها بادوست ❁ عید پیش آمد وکارمن واویکسره‌شد)
(آفتاب آمد اندربره ای ماه بیار ❁ آنکه ازبویش آهوبره چون‌قسوره‌شد)
(مردم بی‌بصر ارزو قدحی بردبکف ❁ نارسانده بلب ازبویش باباصره شد)
(خیز وبربنددرکوی‌وبه‌بیهوده‌مخسب ❁ که‌گه‌خاستن وخفتن کوه ودره شد)
(بسکه منقاربرون کردهمی مرغ‌زشاخ ❁ شاخ‌چون‌کاخ‌خورنق همه‌برکنکره‌شد)
(باغ ازبوالعجبیهاکه برآورد چوباب ❁ کل دوروی‌ببار آمدچون طاهره‌شد)
(این چنان گفتم کاستاد لیبی گوید ❁ کاروانی همی‌ازری بسوی‌دسکره‌شد)

ازنصایح منظومه

(مردمانی که‌نیك باهو شند ❁ پرده برعیب خلق میپوشند)
(کارآنان که پرده پوشی نیست ❁ منکر دین ودشمن هوشند)
(بازاز آنان که عیب پوشانند ❁ بهتر آنان که عیب ننیوشند)
(گوش ندهند برشنیدن عیب ❁ گرچه ازپای تابسر کوشند)
(باز ازین هردو آنکسان‌بهتر ❁ که‌زبان‌دردهان‌وخاموشند)
(با گدایان نشین‌که‌این شاهان ❁ باده ازجام غیب مینوشند)
(خانه‌فردایشان‌بجنب خداست ❁ گرچه امروزخانه بردوشند)

وله ایضا

(گوئی که زمانه‌را زبیداد ❁ زآغاز نهاده اند بنیاد)

(یا داد بروزکار مانیست * یاهست وزما نمیکند یاد)

(یاداد همین بودکه دادند * مارا همه هرچه بود برباد)

(یاداد گر فلك نخواهد * تاداد گر زمین دهد داد)

(گر این وا گرجز این که باید * این بیت بشه نوشت از استاد)

(جوراست زروزکار برما * ای حاکم روزکار فریاد)

وله ایضا

(گرچه سرمایهٔ سعادت مرد * همه تقدیر آن سری باشد)

(لیك چون بنگری درین گیتی * مایهٔ آن توانگری باشد)

(کانکه نانی بکس تواند داد * رتبهٔ اوپیمبری باشد)

(وانکه باکهتران عطا نکند * برمهانش چه مهتری باشد)

(خسروانرا بفرداد و دهش * برزمانه سکندری باشد)

(وانکه دادودهش فزون دارد * برهمه فضل وبرتری باشد)

(راست چون شاه ماکه برشاهانش * بسخاشاهی وسری باشد)

(ناصرالدین شهی که ازفرجود * برملوکش مظفری باشد)

وله ایضا

(شاهرا ازوزیر نیست گزیر * لیك باید وزیر دانشمند)

(که بدانهٔ خرد زاوج سپهر * مرغ دولت بیارداندر بند)

(نه که در بند آن بودکه کند * خانه رنگین وفرش خانه پرند)

(مهتران خارو کهتر اشرا * همه درزیر پا کرندو سمند)

(کاری اوبدور چون کردون * دامن اوچو دامن الوند)

(شاه ماراچنین وزیر مباد * بود اگرنیز دل ازوبرکند)

(شاه مابکسلد دل از نادان * باخردمند میکند پیوند)

(خرد اندر کلاه گوته نیست * یانباشد میان ریش بلند)

(خرد اندرمیان جان ودل است * همچوماهی نهفته درازوند)

(شاه ازین آب وماهی آگاه است * کاز بجا آید و بجاش برند)

(برگزیند یکی ازین مردم * که بمردی همی کندش پسند)

(بنشاند بصدردولت شاد * تابدوخلق شادمانه زیند)

وله ایضا

(شاه ماچشمه ایست عذب وزلال * که دراوخفته شیروپیلی چند)

(می نگردد اگرچه تشنه بود * گرد آن چشمه مرد دانشمند)

(قرب سلطان مجوکه کس نکند * خویشتن را باختیار به بند)

(وانکه زی خود کشدزمام عمل * بسوی خود کشد بلابه کمند)

(تاتوانی زنا کسان بکسل * ورد هددست باکسی پیوند)

(که سخن کم کند دکرکندت * نبود غیرشرع وحکمت وپند)

(یك سخن یاد دارم ازاستاد * کم از و آمد است نیك پسند)

(چون نخواهی به بندمردم پای * پای مردم بپای خویش مبند)

(زن وشیطان ونفس هرسه یکی است * هین بهش تات رام خود نکنند)

(کم خور وکم بخواب وکم می نوش * کاین سه زردشت گویداندرزند)

(وین سه کم کم رساندت بخدای * گرت پاك است گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

(چندان که مرا دهرمی گزاید * برنجبر بنم بر همی فزاید)

(نه شاد شوم هیچ ازونه غمگین * چون نیك وبدش هیچیك نپاید)

(دنبال چه میکردی ای خردمند * این است زمانه که مینماید)

(زین پیش نبیندکه ببند ایدر * کرکس بفراز فلك بر آید)

(هردرکه ندایدرت برگشودند * انجات کسی هم نمی گشاید)

منتخب از کتاب گنج گهر

(عدل سلطان چوسایه کوته کرد * ظلم در خانقاه من ره کرد)

(ای شگفتی که چرخ روبه باز * شیررا پایمال روبه کرد)

(گرچه این ظلمها زهر دنسی * آینهٔ جان من منزه کرد)

(وانکه این چاه کنددرره من * خویش راجای درته چه کرد)

(نکتهٔ بود مبهم و خردم * دوش ازین نکته نیك آگه کرد)

(گفت اینهانه ظالمان کردند * کانهمه سایهٔ شهنشه کرد)

(کان خران رانه جای بدکوشان * ره بدرگاه وجا بخرگه کرد)

(قصددرویش می نکرد آن سك * کرش انی چنین مرفه کرد)

(سك الله هم كه شد كستاخ ❊ كارنی بر مراد الله كرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی كعبه روی كنند ❊ شهر هاپر زكفتكوی كنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ❊ زاب ونان ترك آبروی كنند)
(نه به یثرب روند ونه به نجف ❊ راه نزدیك جستجوی كنند)
(غافل از خانه زاد و خانه خدای ❊ همه ازخانه گفتگوی كنند)
(كعبه را بایزید وار برو ❊ تاجهانی سوی توروی كنند)
(كانكه از اهل خانه غافل رفت ❊ همه برریش او تفوی كنند)
(من زمیخانه آن طرف نروم ❊ كم در آنخانه شست وشوی كنند)
(بخدا جز خدا طلب نكنم ❊ گرچه كعبه هزار كوی كنند)
(توچومن هم جز او طلب نكنی ❊ گرت این باده در سبوی كنند)
(قومی ایدون رئیس دین شده اند ❊ كه همه نظم روی وموی كنند)
(یارب آن قوم كوكه از پی دین ❊ قفلها درلب وگلوی كنند)

از نصایح منظومه

(چكنی رنجه جان ودل بخرد ❊ این متاعی بودكه كس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ❊ بوكت از این وآن بدی نرسد)
(زانكه باخر كس ارهم آخر شد ❊ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون خران عرعری كن ارنه خری ❊ چانه ات خرد میكند به لگد)
(عقل بگذار وگیر خوی خران ❊ تاخرد خواجه ات چنانكه سزد)

منتخب از كتاب فتح وظفر

گه آن اراسته رویش بمشك اندر نهان گردد ❊ گه آن پیراسته مویش بگل برسایبان گردد
غم عشقش جوانانرا كند فرتوت چون پیران ❊ وگر پیری ببوسد آن لب شیرین جوان گردد
اگر شاخ زریری را بداری پیش رخسارش ❊ زعكس روی او دردم چوشاخ ارغوان گردد
وگردو ماه افتد پرتو لبهای جان بخشش ❊ مسیح آسا بعالم درهمیشه جاودان گردد
وگر دبرمره سیمنش نه دو گوید برسینه ❊ چرا گیسوی مشكینش بشكل صولجان گردد
وگر رخسار او بینی زچشمت بوستان روید ❊ وگر اندام او سائی دودستت پرنیان گردد
اگر تیر وكمان خواهی زابرو خواه ومژگانش ❊ گر ابروی ومژه دیدی كه این تیر آن كمان گردد

چو نماید دهان با من گمان من یقین سازد ❊ چو نماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ❊ میان اوست پنداری گر ازموئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ززیر زلف ابر آسا ❊ مه ازخجلت همی خواهد با برانـدر نهان گردد
بباغ ار باغبان حرفی بگل گوید زبالایش ❊ زشادی هر كجاسروی است درساعت چمان گردد
نگاری نار پستان است وگر وصلش بیابم من ❊ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
زمن دل برد بوسی وعده داداست واو نگذارم ❊ رود از پیشم ارنه عدل شاه اوراضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر كه زود از فریزدانی ❊ زافریدون فزون آیدمه از نوشیروان گردد
ولیعهد یش از آن داداست شاهنشه كه میداند ❊ بشرق وغرب گیتی امر وفرمانش روان گردد

وله ایضا

(گل ومشك وشكر درهم سرشتند ❊ خطی بر آن لب شیرین نوشتند)
(دو رنگین گونه اش گوئی كه برسرو ❊ شكفته لالهٔ اردی بهشتند)
(دو چشم مست اوهم نیز گوئی ❊ دو آهو خفته درباغ بهشتند)
(چو برعارض پراكندند زلفش ❊ ز ظلمت تخمی اندر نور كشتند)
(خبر بردند باحوران زحسنش ❊ زشرم او بهشت از كف بهشتند)
(چو نقاشان چین دیدند عكسش ❊ بساط نقش مانی درنوشتند)
(همه خوبان عالمرا یقین شد ❊ كه پیش روی خوبش نیك زشتند)
(بخوبی اوست بیت الله اعظم ❊ دگر خوبان كلیسا وكنشتند)
(گل شیبانی از آغاز گوئی ❊ بمدح شاه وعشق اوسرشتند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ كه تار ملكش از اقبال رشتند)

ونیز از كتاب فتح وظفر است

(مرا در دل هوایش ریختند ❊ بسر برخاك عشقش بیختند)
(نخستین روز درآب وگل من ❊ هوای روی او آمیختند)
(ویا گوئی مرا ازبهر عشقش ❊ بدنیا برهمی انگیختند)
(بشیبانی چرا آن هردو ابروش ❊ همیشه تیغ كین آهیختند)
(نمیداند كه كین خواهان عالم ❊ زبیم تیغ شه بگریختند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ كه ملك ودین بدو آویختند)

وهم ازکتاب فتح وظفراست

(داد بی کردم ونداد کسی داد ❊ زین سپس ازدست دادخویش کنم داد)
(داد بجائی که دادکس ندهد کس ❊ هرکه کند زوستم رود همه برداد)
(مرد خردمند به که خامش ماند ❊ چون نکرد هیچ سود نیست زفریاد)
(خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر ❊ داد بنزدیك من پیام فرستاد)
(گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن ❊ یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد)
(کای عجب این پیشگاه تخت کیان است ❊ کازگه پیشین بداد بودش بنیاد)
(اینان کایدر نشسته گوئی رفت است ❊ قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد)
(یاخبر پیشدادیان نشنیدند ❊ یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد)
(یا که ندانند رسم دادچه باشد ❊ یانشناسند هیچ داد زبیداد)
(یا که ندانند ازپی چه نهاد است ❊ آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد)
(ازپی آن این بنا نهاد که گیتی ❊ می نشود جز باآب داد شه آباد)
(شاه که اورسم عدل و داد نداند ❊ زود رود ملك ودولتش همه برباد)
(ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است ❊ هرکه جزاین جوید ایمنی بمبیناد)
(گر صحف انبیای رفته بخوانی ❊ ازگه احمد گرفته تابهبا باد)
(امر بداد است وغیر داد نگفتند ❊ کر همه بابنده بود یاکه بآزاد)
(وبدون آیین عدل وداد بگیتی ❊ نیست مگر خود بدرگه ملك راد)
(شاه مظفرکه نصرت وظفر وفتح ❊ آنهمه شاگردوچتر اوست .چواستاد)

وله ایضا

(چون بدرشه مرانداد کی داد ❊ سوی ولیعهدشه فرستم فریاد)
(وه که چه فریاد نامها که بهرسوی ❊ بایدم ازدست روزکار فرستاد)
(هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز ❊ چندین فریاد وداد میکنم انفاد)
(نغنوم ازدادوداد خواهی تابو ❊ آخر ازبنان یکی مرابدهد داد)
(شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم ❊ اوبدهد داد من که داد همو داد)
(آری این دادوداد خواهیم ازاوست ❊ من نه زدادم خبر بود نه زبیداد)
(داد وبجز دادچونکه دادالهی است ❊ من چه زبیداد ودادمیزنم این داد)
(کاه کشایم زبانو اوش ببندد ❊ کاه به بندم زبان و اوش کشاید)
(کاه بیادم دهد که داد همی کن ❊ کاه همی داد کردنم برد ازیاد)

(نك)

(نك که بدین دادهم زبان بکشادم ❊ گوئی اوبسته بود وهم اوبکشاد)
(چون بکشادم امیدم آنکه رساند ❊ راست بگوش مظفری ملکی راد)
(آنکه گر اوراملك نکرد ولیعهد ❊ ملك توگفتی برآب بودش بنیاد)
(ایدون بنیاد ملك چون که قاف است ❊ کوست ولیعهدملك وملك بدوشاد)
(گر تو فصیحی جزا و بشعر مبرنام ❊ ور تو بلیغی جزا وبمدح مکن یاد)
(درهمه فنی حکیم باشد وماهر ❊ ورهمه فضلی بزرك باشد واستاد)
(اوست کسی کاندرین سرصده ازعدل ❊ هرچه خراب است درجهان کند آباد)

ونیز ازفتح وظفر است

(خرم تن آنکس که بکس کارندارد ❊ آسوده دل است آنکه دل آزارندارد)
(فرخ رخ وفرخنده فرانکو که بعالم ❊ درسر هوس لعبت فرخار ندارد)
(بسیار بلای دل وورکم غم جان است ❊ شادان دل وجان کوکم و بسیارندارد)
(ماتاجر عشقیم و ببازار زمانه ❊ عشق است متاعی که خریدار ندارد)
(شیبانی ازآن شب که بخواب آمدش آنماه ❊ دیگر طمع دولت بیدار ندارد)
(چونان که چوکارش همه شدمدح ولیعهد ❊ باهیچکس از خلق جهان کارندارد)
(آن شاه مظفرکه متاع ظفر وفتح ❊ جز موکب اورونق ومقدار ندارد)

وله ایضا

(هربامداد کبك دری مسئله کند ❊ زان مسئله جهانرا پرولوله کند)
(آیدز کوه قافلهٔ نوبهار وکبك ❊ خودرارئیس وقاضی وسرقافله کند)
(تحت الحنك زسنك سیه بست ومادرش ❊ دستار اوبکودکی ازسریله کند)
(بینی گوزن وپویه ومستی وبانك او ❊ مانند محرمی که همی هروله کند)
(شاخ درخت مریم عمران شداست وباد ❊ اوراچوجبرئیل همی حامله کند)
(هر صبحدم که ژاله فروریزدازهوا ❊ رخسار خاك راهمه پرآبله کند)
(درجوی آب پیچدچون سلسله بهم ❊ تاپای هردرختی درسلسله کند)
(پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل ❊ ازبی وفائی گل بااوگله کند)
(شبگیر رعدچندان نالدبکوهسار ❊ کافاق راسراسر پرغلغله کند)
(وان سنگها که سیل بگرداندازجبال ❊ یکسرهمه جهانرا پرزلزله کند)
(کونو بهارکش بنمائیم تخت شاه ❊ تارنك وزیب خویش سراسریله کند)

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان ☼ ازتیغ او بروزی صد مسئله کند)

ولهٔ ایضا

(یکی به یثرب ازری همی سفر باید ☼ که در دری ایج درازدانشم به نکشاید)
(شوم به یثرب تابو که فضل احد و آل ☼ مرا بمقصد ومقصود راه بنماید)
(چگونه ایدرم ازدرد و غم نکاهدتن ☼ که هر نفس گنهی بر گناهم افزاید)
(یکی کرایم زی خاك پاك احمد و آل ☼ مگر که رحمت حق سوی بنده بگراید)
(جهان زفتنه چو طوفان نوح کرد بدید ☼ مرا بکشتی نوح النجا همی باید)
(وگرنشاید آ نجاشدن زفتنهٔ دهر ☼ شدن بنزد و لیعهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ☼ زفر نامش سر بر فلك همی ساید)

وله ایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نو بکف آرد ☼ واندوه دگر دلبر با او بگذارد)
(وین هفته بکف کردیکی دلبرکی نغز ☼ کورا بدو کف سیم وزراز کف نگذارد)
(ماه است وچنو ماه سمارخ نفروزد ☼ کبك است وچنو کبك دری ره نسپارد)
(گو بندمرا زلفك مشکینش ابراست ☼ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
(جادوست وز آنزی لب او برده سرخویش ☼ تاشکر ترنو شد وباده بگسارد)
(دهقان شده ازلفك جادوش ازیرا ☼ در باغ گل ولاله همی غالیه کارد)
(او غالیه برلاله همی کاردو ترسم ☼ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکند جورکه نشمار دیکره ☼ یکره ندهد بوسه که صدره نشمارد)
(من دل بسپارم بوی ارا و بمن ازلطف ☼ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد)
(آن شاه مظفرکه ظفر جز بدر او ☼ امید وپناهی بجهان هیچ ندارد)

ازنصایح منظومه

جامهٔ دین راست علم تارو خرد پود ☼ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ☼ کاست همی جهل و بر بدانش افزود
مرد که اوراخرد نباشد و دانش ☼ کی بره دین دو کام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ☼ کاین بن وبود از کی و کیست وکجا بود
بودو بن وبود ماچه بودوچه باشد ☼ بود بخود یا بد یگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ☼ ورنه بشرك وبکفر دینش بیالود

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت ☼ سرد براو آتش فرخنهٔ نمرود)
(هرکه بدانش همی کند سفر دین ☼ مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
(ورنه بماند به تیه جهل گرفتار ☼ هم ند هد پند موسویش همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چوموسی ☼ خشك نمی کرد بر بهود همی رود)
(وانهمه ملك وملوك وشهر بریحود ☼ زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یو نس بن متی را ☼ تاشکم ماهیش برنج نفر سود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار ☼ از پس احمد به تیغ دست نیالود)
(نیزهم ازروی دانش است که مهدی ☼ روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(ورتو همی خشنندی مهدی خواهی ☼ بود نباید بجهد و پیلت خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد ☼ کش نکند شرك و کفر خسته وفرتود)
(فرخ بخت آن کساکه پند ابونصر ☼ دردل ودرجانش جای کردچو بشنود)

منتخب ازکتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد ☼ دادکه تاخاکیان رهند زبیداد)
(گرند هد داد خلق دادگر خاك ☼ دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا کــه داددهی تو ☼ گرندهی داد داد ازتو کندداد)
(داد ده امروز تاکه داد دهندت ☼ فردا کانجا یکی است بنده وآزاد)
(گوش بفریاد داد خواه ده امروز ☼ تات بفردا نکرد باید فریاد)
(داده وداد کن که دادگر کل ☼ این کلهٔ انبیا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی وفرقان ☼ خیزو دساتیر خوان و صحف مهاباد)
(هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی ☼ زاب وگل داد بیخ داردو بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا ☼ گیتی بی آب دادکی شود آباد)
(ورت زبیداد وداد پند بپاید ☼ خیز وببابل رو ومداین وبغداد)
(کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن ☼ آنچه بداز خشت خام وآنچه زپولاد)
(هرچه بنایش بداد بود بپایست ☼ وآنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
(داد دل ازشادی زمانه بگیرد ☼ شاه که دلها کند بداد همی شاد)
(شاد دل من که دادمن بدهد آنك ☼ ملك بدادش چو خلخ است وچو نوشاد)
(دادچو سرگشتگان بملك دوان بود ☼ چونکه برتخت شه رسید باستاد)

(داد گرکل دهدش داد که آخر ❊ اوست زشاهان که مرمرا بدهد داد)
(داد من او بدهد وبداد وبدانش ❊ نامش تاداد وداش است بماناد)

ولـه ایضا

(مردکه دارد دل قوی وکف راد ❊ ظلم برآرد زبیخ وفتنه ز بنیـاد)
(کارچو از روی عقل باشد ودانش ❊ نرم شود همچوموم آهن وفولاد)
(ایزد دردی نیـافرید بگیتی ❊ کازپی آن داروئی نکو نفرستـاد)
(ملك چو بیمار گشت وتنش بفرسود ❊ برملك است این که زود ازو بکند یاد)
(تاش نگشت است رنج مزمن ومهلك ❊ دارو درمان کندش از کرم وداد)
(وین کرم وداد راکه داروی ملك است ❊ واسطه باید یکی طبیب ملکزاد)
(خسرو منصور شاه ناصردین آنك ❊ ایزد هرچان بکس نداد بدو داد)
(صحت تن داد وتخت وبخت وجوانی ❊ حکم روان ودل قوی وکف راد)
(ملك چو بیمار دید و دولت رنجور ❊ بگزید از مهتران طبیبی استاد)
(خوانده بسی قصه‌ها بهند وبپاریس ❊ دیده بسی طرفه‌ها زروم وزبغداد)
(دولت وملت بدو سپرد ونکو کرد ❊ کوکند این هردو را زبند غم آزاد)
(شاه چو اسکندر است او چو ارسطو ❊ طهران چو طیفون او چو فرخ زاد)
(شـاه انوشه زیاد وشـاد که ایران ❊ گردد ازین صدر تو چو مینو ونوشاد)
(ملك خراسان هم از کفایت عمش ❊ گرچه خراب است زود گردد آباد)
(زانکه مراین هر دو را زبهر چنین روز ❊ گفت خداوند رای وروح یکی باد)
(معنی هر دو یکی است گرچه بصورت ❊ این بمثل سرو با شد آن یك شمشاد)
(هردو زیك نور واحدند و بدین حرف ❊ برهان آرم ترانه هفت که هفتـاد)
(شعر نگویم ولی چو دی بدر میر ❊ بختم این مژده داد و سخت خوش افتاد)
(جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز ❊ طبع چو بلبل نهـاد روی بفریاد)
(مستی او چون فرو نشست وزشادی ❊ دم زدو ساکن شدو زغلغل بستـاد)
(آنچـه بدل داشت از لآلی منثور ❊ آمد و آورد و نام نظمش بنهـاد)
(بردم و خواندم بمیرو میر پسـندید ❊ گفت که این بایدت بخواجه فرستـاد)
(وین دو سه پند برادرانه زمانیز ❊ بایدت افزود و کرد سوی وی انفاد)
(کی بتو آباد ملك ودولت سلطـان ❊ وز ملك العرش بر روان تو آباد)

(صدر وزارت بداد وعدل تو خرم ❊ راست بدانسان که باغ در مه خرداد)
(دادت ایزد هر آنچـه بودت مقصود ❊ نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد ❊ چشم توجز خیر سوی خلق نه بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور ❊ هم تو زخود دور دار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل ❊ کانچـه زباز آید آن نیـاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند ❊ هرگز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بحر است وخواجه کیش چو کشتی ❊ رای بزرگان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر ❊ کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مراد ونیك بهش باش ❊ تا نبرندت مراد سلطـان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم ❊ وین دگران از من وتو ناخوش وناشاد)
(زانکه من وتو زبهر خدمت سلطـان ❊ فرق توانیم داد داد زبیداد)
(وان همـه در بیستون نعمت خسرو ❊ دست ندارند جز به تیشهٔ فرهـاد)
(من تبـو می بر دعا کنم که بپـایی ❊ تابتـو این تخت وملك شـاه بپـایاد)
(وانکه نه نگشـاید اولب از پی آمین ❊ دست ولبش بنـدد ایزدو مگشـایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سرو کل وکوی سرابستان کرد ❊ موی بفشاند وهمه راه پراز ریحان کرد)
(دو نگارین کف از پرده برآورد همی ❊ کاخ ومشکوی بدان هر دو نگارستان کرد)
(وان ده انگشت فروکرده سرجله بمشك ❊ بردلم پنجه زدو نیزره اندر جان کرد)
(چنك بگرفت بچنك اندر وهر نغمه که زد ❊ دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
(چـه دل آرام بدآن ماه که آرام دلم ❊ بردو برمن دل خود سخت تر از سندان کرد)
(دل پذیره شده بودش چو در آمد بسرای ❊ جان نثارش شدو تن نیز سری قربان کرد)
(لاله گفتند نماند است بلب برد انگشت ❊ پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
(وان دو پستانش گفتی که دو استارهٔ چرخ ❊ ماه آوردو به پیراهن خود پنهان کرد)
(از شب تاری خورشید براوردو دو مار ❊ هم بران خورشید از مشك سیه پیچان کرد)
(سی ودو لؤلؤ ودو یاقوت اندر می ناب ❊ پرورش داده بیاورد و لب ودندان کرد)
(بس گران بود بها مشك وشکر را چو شنید ❊ هردو آنرا بلب وزلف بشهر ارزان کرد)
(گفتی از رضوان پنهان زبهشت آید وروش ❊ خانه وکوی به از بارگه رضوان کرد)

حورعین بودو کی حور بجاید که او ❊ کوثر از جنت دزدید وبلب تاوان کرد)
(جعدش ازبیم بلرزاندر چون زنکیکی ❊ که بدزدیش کسی پش ملك بهتان کرد)
(ملك عادل ومسعود ملکزاده که چرخ ❊ ازبی فخر بکرد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرداست وکسی خرد نخرد ❊ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
(خرد زیادبیك حرف از خراست وخران ❊ بدین زیادتی اوراهمی زنند لکد)
(ببین که هرکه بخر بر زیادتی نکند ❊ چگونه خرم وخورسند در زمانه زید)
(خوشا کسا که نخست اوزمادرابله زاد ❊ که خوش چریدو به پهلو کسی لکدش نزد)
(بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ❊ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جزبد)
(کنون که خوبی وجز بدنصیب نیست ترا ❊ یکی نصیحت من گوش کردمی باید)
(بدیك آز نکه کن که مرد خام طمع ❊ بغیر حسرت ودرد ودریغ می چه پزد)
(ازین دوادو کم کن گرت نباید رنج ❊ که رنج بیش بردهرکه بیشتر بدود)
(نکاه کن که بهفتادو اندخواجه چه برد ❊ جزان نخواهی بردن وگر رسی تو بصد)
(ترابه پنجه وشصت از جهان چه سود رسید ❊ که گر بمانی ششصد کمان بری که رسد)
(وبال ووزر فزاید ترا درازی عمر ❊ بویژه کت ره طاعت بسوی حق نرود)
(گهی دوی بدر این وگاه بردر آن ❊ چنان که کفش شود پاره وکلاه درد)
(اگردوشب بدرحق چنین بسوزدوی ❊ سوم شبت ببرخود همی بعرش برد)
(بدین نصیحت اگر بگروی برآسائی ❊ وگرنه جانت برنج ومحن بفرساید)
(به پیری اندر این بندهای شیبانی ❊ نکو تراست زسیم وزر وعقیق وبسد)

منتخب از کتاب کنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند ❊ گوئی ز خو بیش همه خوبان خبر شدند)
(کردند شکرها که از آن شعرهای او ❊ خواندندو در سخن همه شهد وشکر شدند)
(دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ❊ مشهور روزگار چو درج درر شدند)
(بودند خوب اگرچه بصورت همه چو ماه ❊ از فر این کتاب زمه خوبتر شدند)
(وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ❊ فربه بدین کتاب چو قرص قمر شدند)
(وان دلبران که شهره نبود ندل بدو ❊ بستند وشهره ترزمه کاشغر شدند)
(وان خانمان کشان پسری بود آرزو ❊ زاو رادهاش صاحب چندین پسر شدند)

(زشتان شهر نیز بدستان وپند او ❊ خورشید روی وسرو قدو سیمبر شدند)
(بس اختران کوچك کزتاب نور او ❊ تابان بسان زهره بوقت سحر شدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ❊ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(واتان کشان زدل نظری رفت سوی او ❊ نزدیك اهل دل همه صاحب نظر شدند)
(بازاریان شهرهم اندرز های او ❊ درگوش جای داده وباطوق زر شدند)
(واتان که زر بخواب ندیدندو سیم ازو ❊ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك گوهران تهی دست ازین کتاب ❊ نابرده رنج صاحب کنج گهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ❊ در نزد خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند وحکمتش ❊ یکسر همه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(واتان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ❊ خواندند ومغز دانش وبیخ هنر شدند)
(وی بس حسودها که چو دیدند این کتاب ❊ چون لاله داغ بردل وخونین جکر شدند)
(بس ظالمان که رفت دراو نام ظلمشان ❊ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم خواجکان دراو چو شنیدند نام شاه ❊ درکار این کتاب ببوك ومکر شدند)
(بونصر کوی دربی آن کاین کتاب کرد ❊ هردو بجستجوی بهر کوی ودر شدند)
(بی کوی ودر بکوی ودر ایدر چه میکنند ❊ ویراکه زین دقیقه عزیزان خبر شدند)
(واتان که کرده اند ورا در بدر بظلم ❊ زوداکه بشنوی که چنو در بدر شدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شاه ❊ دیدند خفته است وبدو دیده ور شدند)
(شاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ❊ در دست اوطلایهٔ فتح وظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(گر کوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ❊ نه لاله ونه لعل ازو برهمی دمید)
(از کوه سخت تر دل سنك تو هست ازان ❊ زین نالها نکشت دراو رخنهٔ پدید)
(خون شد دل من ازغم وپر کرد دیدکان ❊ وانکاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ❊ وان لعلها شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی ازان کن که روی من ❊ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتا که پیرهن بدرد پیش عارضت ❊ انکو همی زبشت سرآن پیرهن درید)
(یوسف اگرچه دید در آئینه روی خویش ❊ سوگند میخورم که چورویت رخی ندید)
(شاید اگرهمیشه بخود آفرین کند ❊ ایزد که چون تو نوش لبی رابیافرید)

(آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ❊ از آرزوی چشم سیاه نوشد سپید)
(ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار ❊ بر پشت بار مشك نهادش چنین خمید)
(ور پشت من خمیده شود هم عجب مدار ❊ بی پشت خم چگونه توان بار غم کشید)
(شیبانی ارشیت بر در کشد بصبح ❊ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید)
(آری که مهر وماهش اگر بنده شد رواست ❊ کورا ز بندگان دگر میر برگزید)
(میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ❊ بونصر بندهٔ چه بجابود ومی سزید)

ولهٔ ایضاً

(الاجه باید چندین روان بغم فرسود ❊ بیار آنکه زدل غم ربود وریغ زدود)
(چو یادرنکش آری رخانت گردد لعلی ❊ چو نام بوش بری لب شودت مشك آلود)
(بجام زرین چو آفتاب درناهید ❊ گر آفتاب بناهید هیچ ماند بود)
(بوزن دانکی گرزان براکنند بکنك ❊ همی بجوشد کنك ازکف وبرآرددود)
(ازآن قبل که بدوسخت نیك ماند آتش ❊ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود)
(کجاست انکه بدو زیبد ارمن ارمنجك ❊ ببانك چنك بخوانم نشسته برلب رود)
(بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ❊ فروشود بدولب وزدورخ برآیدزود)
(کنون من ایدر وازمن جداست دلبرمن ❊ ازآن رخانم زراست ودیده خون پالود)
(همی بیافم پیوسته جامهٔ بدودست ❊ که وصف یارش تاراست ونعت میرش پود)
(وزیر جنك وامیر سپاه ونایب شاه ❊ که زهره زیبد اگرمدح او کند بسرود)

ونیز منتخب از کامرانیه است

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ❊ روان وروز خرم کن که خرم روزگار آمد
درخت شادمانی را بکلکون می ببارآور ❊ که دیکره بباغ اندر درخت گل ببار آمد
بهرجا مشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ❊ بهر جا لاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن وخفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ❊ گه آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نکار اگاه آن آمد که شادان آئی وگوئی ❊ مرابا توگه می خوردن وبوس وکنار آمد
بدست ایدون نشاید جز دوزلف مشکبار اندر ❊ چو بینی ابر فروردین زهر سو اشکبار آمد
چو آمد باد نوروزی بفیروزی وبهروزی ❊ خوش انعاشق که معشوقش سوی او باده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروز وباما آشتی میکن ❊ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیر جنك سلطان نیز بنکر بامی ومطرب ❊ همی شادان زایوان سوی بستان شادخوار آمد
ملك روبی فلك فری ملکزادی جوان بختی ❊ که هرجا روی کردار فرایزد بختیاد آمد

منتخب ازتنك شکر

(دانهٔ خال ودام زلف بلند ❊ ای بسا دل که دربلا افکند)
(تو بدین دام ودانه دل بمند ❊ گرنخواهی بلا ومحنت وبند)
(نتوانی از آنکه هست نهان ❊ زیر این دام ودانه شکروقند)
(بنکر آن روی تاکه روی کنی ❊ از حریم حرم بقبلهٔ زند)
(آفتاب ملاحت است وبزلف ❊ ماه رابسته در دوال کمند)
(عاشق روی اوست درهرجای ❊ هرچه دیوانه است ودانشمند)
(سست پیوند دلبری که غمش ❊ سخت کرد است بادلم پیوند)
(شاید ار ناز برستاره کند ❊ مادری کش بود چنو فرزند)
(گرنشیند بباره گوئی هست ❊ سمنی رسته برفراز سمند)
(وگر ازرخ نقاب برگیرد ❊ طعنهها بر جمال ماه زنند)
(دل شیبانی ازغمش همه شب ❊ چون برآتش فکنده است سپند)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(البرز قصه میکند از زال وکیقباد ❊ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
(رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ❊ بهرام بر بدامن اوبرنشسته شاد)
(افراسیاب رانده در اوکام دل بعیش ❊ نوشیروان فکنده دراوفرش عدل وداد)
(وامروز شاه ناصردین میجمد دراو ❊ باحشمت سکندرو فرجم و قباد)
(هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ❊ آثار هـای بهتر ازآن خسروان نهاد)
(کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ❊ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد)
(رمزی است اندرین که من او رابداد خویش ❊ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
(خوش داردا وکه بنده بنالد بحضرتش ❊ چون بندکان بحضرت حق شام وبامداد)
(من نیزخوش بدین که زبیداد روزگار ❊ باشاه روزکار کنم برهمیشه داد)
(واکنون دوان بموکب اونیزداد خواه ❊ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد)
(کرشاه داد من ندهـد پس که میدهد ❊ کاین بادشاهی ایزدش از بهرداد داد)
(دادم چنـان دهد که ملوك جهان کنند ❊ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد)

وله ایضاً

(این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ❊ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرا بیاد)
(زان باغهای خرم وزان راغهـای نغز ❊ کزعشق کرده بودمی آنها بدشت یاد)

(وزخانقاه خویش وزآن کوشهای فقر ❊ کانرا زمانه داد سراسر همه بباد)
(آتش فتاد در دل وآب دوچشم من ❊ رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد)
(باری بدید وگفت چرا گریه میکنی ❊ زانکه که دیدهٔ توبراین دشت برفتاد)
(جائی بدین نکوئی ودشتی بدین خوشی ❊ غمگین چرا شوی ونگردد دل توشاد)
(گفتم که برجراحت من رونمك مزن ❊ کاین غم که مرمراست کسی راد گرمباد)
(این رود ودشت دیدم وآمد بیادمن ❊ ازرنجهای خود که زمانه بباد داد)
(گفت این چرابشاه نگفتی که دادتو ❊ گیرد بعدل خویش زایام بدنهاد)
(گفتم بموکب ملك ابراهمی دوم ❊ تابوکه داد من بدهدشه بفروداد)
(درج درر نوشتم وکنج گهر که شاه ❊ داند که برمن از بدگیتی چه اوفتاد)
(درجش بدست وخواندوکنج گهرکی ❊ عرضه برأی روش نیکوی او نداد)
(دارم امید آنکه مرا اندرین سفر ❊ از داد خویش بسته نماید زبان داد)
(کز بسکه داد کرده ام وداد میکنم ❊ کوباز کرد قافیه داد آمده بداد)

ولہ ایضاً

(ازروی خوب شاه جهان دورچشم بد ❊ زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد)
(هردیدهٔ که گرد سم اسب شاه رفت ❊ هرگز کسی دراونه سل دیدونه رمد)
(فتح وظفر بروید واقبال وفر وبخت ❊ هر جا که چترشاه جهان سایه افکند)
(گاهی زکوههای گران سد کشوده شاه ❊ گاهی برودهای روان بسته است سد)
(رویش بشهریاری بفزوده صد جمال ❊ رایش زپادهی بکشوده صد عقد)
(تاروز وشب درختان بروی دعا کنند ❊ برگان همه زبان شده وشاخهاست ید)
(صد مرغ گوید ازبریك سنك دررهش ❊ زین خسروان چوشاه نباشد یکی زصد)
(ازخسروان کدناند ازین ره بردسپاه ❊ گر فضل ایزدی نه بفرش دهدمدد)
(راهی رود که گربفرازش رسدزشیب ❊ دست فلك بکعب رکیبش نمی رسد)
(ورجبرئیل خواهد بااوسخن کند ❊ صد قرن سوی بالاباید همی پرد)
(از برف وسبزه سیم سپید وزمرد است ❊ هرجا که دیده بیند وهرجا که کس شود)
(الماس پاره هاست پراکنده یخ بشخ ❊ وان برگهای گل همه بیجاده وبسد)
(شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان ❊ خوش خوش همی خرامدوخوش خوش همی رود)
(پست وبلند وپیچ وخم راههای او ❊ از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد)
(راهی که هیچوقت نگیرد در اوقرار ❊ گرسنگی ازفر از سوی شیبش اوفتد)

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیمروز ❊ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان بدتخت زر ❊ جشید وار بردر او صف دیوودد)
(ساقی بروی اوبدهد می بخاص وعام ❊ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

ونیز از کتاب زبدة الآثار است

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ❊ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنوجفت ❊ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(ازمشك فروهشته کمندی بگل سرخ ❊ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ❊ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی توگوئی که برآذر ❊ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ❊ از چشم بدمردم عالم بخداوند)
(ای ترك بما کبر وستم اینهمه تاکی ❊ وی ماه بما ناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ❊ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ❊ توجله نهان کرده در آن درج شکرخند)
(هرگز چوتوپرمایه وبیمایه ندیدم ❊ زا نان که نبات وشکروشهد فروشند)
(از روی حقیقت نبزد راه بطعمش ❊ تاکس نمزد شهد ونبات وشکروقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تاتو ❊ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندر کف من سیم وزرامروز چو خاك است ❊ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ❊ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

از اشعار متفرقه

کار گرالله سازد خوبتر کان شاه سازد ❊ گرچه کاری راکه هم شه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ❊ کارمن سازد که من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازد چه خواهم گفت گویم ❊ کارمن ماهی که اوشاهی است دردرگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ❊ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ❊ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جز آن نسازد آنکه هست این درمثلها ❊ کار نادان راکه سازد مردم آگاه سازد

منتخب ازکتاب تنك شکر

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ❊ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جزقصهٔ زلف سیه وروی سپیدش ✽ پیش من‌دل خسته دگربار مکوئید)
(بابلبل شوریده جزاز گل‌نتوان گفت ✽ باعاشق افسرده جز از یارمکوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کزلب یاراست ✽ از قند سخن جزکه بتکرار مکوئید)
(یك موی گرازلف سیاهش بکف آرید ✽ از مشك سیه جزکه بخروارمکوئید)
(ورهیچ شنید یدکه اوبوسه فرو شد ✽ جزبامن مشتاق خریدار مکوئید)
(وزمن برچشمش مکنید ایچ حکایت ✽ ازمرده خبردر بربیمار مکوئید)
(آنشاخ بهی گربهی ازسینه بمن داد ✽ این قصه بهرکوچه وبازار مکوئید)
(وین قصهٔ شیبانی وبیچارگیٔ او ✽ زنهار برخواجه بدربار مکوئید)

از مقالات سه گانه

تاروان عاشقان درعشق اوشادان شود ✽ زلف‌شبرنکش بکردروزشادروان شود
دست اوبرلاله بندغالیه هرروز ازانك ✽ لاله بفزاید بها وغالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ✽ دست‌اوپنهان کندتادرجهان‌دستان شود
دزداگرپنهان‌شوداز چشم‌مردم‌پس‌چرا ✽ زلف‌اودل‌دزددورخسان اوپنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ✽ همچنان ازدیدن رخسار اودرمان‌شود
چون‌بری‌نام‌لبش‌شیرین‌شودلب‌همچنانك ✽ دیده از دیدار او همکونهٔ مرجان‌شود
هرکجا کوبنکرد نرکس دمد زآنجابرون ✽ هرکجا کوبکذرد یکسرنکار ستا نشود
خانه از رخسار اوپرنعمت الوان بود ✽ خرگه ازدیدار اوپرلالهٔ نعمان شود
چون زره دربرکند آرایش لشکر بود ✽ چون قدح دردست گیردشمسهٔ ایوانشود
هرزمان پیمانی ازنوبادلم بندد هواش ✽ زانکه زلفش‌هرزمان بالاله‌هم پیمان‌شود
گرز زیر خلقهای زلف اوبینی رخش ✽ درزمانت‌دیدگان پرکوکب‌رخشان شود
روی‌اوتابنده گرددهرزمان چون‌آفتاب ✽ وآفتاب آسارود تابندهٔ سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ✽ سرخ کندگل‌چون‌روی‌حورهمی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر وعجب نیست ✽ پیر بخلد اندرون اگرشود امرد)
(ابر بکا فور برفشاند لآلی ✽ شاخ بیاقوت درنشاند زمرد)
(فاخته درذ کروسار درصلوات است ✽ هردو چودو عابدندوباغ چومعبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ✽ بستان گوئی‌شد است‌راست‌چومسجد)

(هیچ نکه کردهٔ بشاخ چنان‌ران ✽ کزسرتاباش هیچ نیست بجز بد)
(برسرسروسهی نشسته سحرگاه ✽ ساری گوید همی بلفظ مجدد)
(کبك‌دری گرنشدمهندس‌ومساح ✽ اینهمه‌آمدشدنش‌چیست‌براورد)
(هرجاکا مروز مرز بالی بینی ✽ برلب مرزی بکستراند مسند)
(چاکرکی چابك ایستاده مقابل ✽ روی‌ولبش‌سرخ‌وچشم وزلفش‌اسود)
(مهرش درتن بجای جان گرامی ✽ عشقش درسربجای عقل مجرد)
(جامی درکف بسان سیم مصفا ✽ آبی دروی‌چنان‌گداخته‌عسجد)
(چون‌بدهدجام‌نوش گویدوماند ✽ تابدهدنوش‌جان‌ازآن‌دوزبرجد)
(جامت‌ازپنج‌وشش‌فزون‌ندهدلیك ✽ چندان بوسه‌دهدکه‌بکذرداز حد)
(خواندپیوسته‌شعرهای‌دل‌انکیز ✽ درهمه بحری بمدح میر مؤید)

ونیز از مقالات سه گانه است

(جهان جهان است اندرجهان مبنداميد ✽ زدوزگار چه جوئی بجوی جام‌نبید)
(به تخت شادمزی کان نماندت برجای ✽ به بخت غره مشوکان نپایدت جاوید)
(هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش ✽ که بدنخواهد چون نیکوئی ترابائید)

منتخب ازکتاب کنج گهر

چون سال بشصت آمدم انکاه خبرشد ✽ کان تیرکه درچلهٔ بد ازشست بدرشد
مارا زنژاد ونسب وعلم زبان خواست ✽ وی جان پسراین همه تقصیر بدرشد
فضل وهنر آموخت مرا وین بغلط بود ✽ کاین دربدریها همه از فضل وهنرشد
درج درری کردم‌وزورنج وخطرخاست ✽ وین تنك شکربین‌که چه باقدروخطرشد
درج دررم فضل بدوتنك شکر هزل ✽ فضلم همه‌ضر آمدو وهزلم همه زرشد
از درج درر دیده پراز درو گهر گشت ✽ وزتنك شکرکام پرشهد وشکرشد
دیکر نکنم عمرهباو هدرا رچند ✽ آنجمله که بکذشت‌هبا گشت وهدرشد
باشاه بکوئید که تنك شکر مرا ✽ دربند میفکن که به ازدرج درر شد
آن فضل وهنر بود وخطا بود سراپای ✽ وین هزل‌ومزاح‌است‌وهمه‌حشمت‌وفرشد
وین را بزرومشك نویسند بزرگان ✽ وان را که نوشتم بهرزکیم ضرر شد
گفتند چرانام فلان دارد وبهمان ✽ کان جمله خطا بود وخطاهاش خطرشد
این چامه باآهنك نی وچنك وربابست ✽ زین روی پسندیده تراز لعل‌وگهر شد

ازاشعار متفرقه

آنماه که ازلبهاش پیوسته گهر خیزد ❊ وان سروکه ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که خطا کردی ❊ ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتا غلط آوردی ❊ کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیشش ببرم گوید ❊ کزتار سرمویم صدمشك تتر خیزد
ورخود بترین سنگی روزی ببرم نزدش ❊ گویدکه مرا ازدل زین سنگ بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد ❊ یعنی که عجب نبود لعل ارز جگر خیزد
وراشك مرابیند گوهر شده ازعشقش ❊ گویدکه شگفتی نیست کزبحر گهر خیزد
مانا که فرشته است او زیرا که نپندارم ❊ کزخاك تواند بوداینگونه پسر خیزد
چون جای دگرخسبداز خواب برآیدظهر ❊ چون دربرمن خوابدهنگام سحرخیزد
امشب سرشب خفته است من کام بگیرم زو ❊ هرچند برآشوبد آنگاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشان دان ❊ عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل پابسته ❊ کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

منتخب ازکتاب گنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند ❊ رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن ده زبان من خشك لبست ودیده تر ❊ دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیبرد غمی ابرنمید هد نمی ❊ این پسر بهشت روباد پدر نمیکند
ترك گریخته زچین صدچومنیش درکمین ❊ ازسر خود هوای کین ازچه بدر نمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما ❊ باهمه درددل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری مرده شکر فروشها ❊ گفت بهند پس چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش رهسدی آهنین کشد ❊ گفت چرابنای اوزیر وزیر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بگو ❊ باسپه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهاده درکمان ❊ گفت که نالهای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج دررکه گفته او ❊ گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه نحوست زحل راه کندبخانه اش ❊ روی سعادتی باواوج قمر نمیکند
گفتم نك بیابیبن گنج گهر کند همی ❊ گفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
آنکه بکنج مسکنت کنج زفقر باشدش ❊ چارهٔ دردهای اوگنج گهر نمیکند

(کفت)

کفتم تنك شکرش شهر پر از شکر کند ❊ گفت اگر کندازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح وهزل از آن سود برد درین جهان ❊ شك مکن ای پدر که آن فضل وهنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها ❊ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

منتخب ازکتاب مسعودنامه

هزار شعبده پیش آرداین سپهر کبود ❊ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بمنش کوئی از آغاز روز خشم بُداست ❊ که چشم مهرسوی من بهیچ رونکشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ❊ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اگر به پیری نك جان من بفرساید ❊ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازوکله نکنم گرچه دانم او زنخست ❊ چه بودوچون شدواوراکه اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براندخشم ❊ مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیزهم اوبنده ایست فرمان بر ❊ جزانکه او بفراز اندراست ومن بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی وفراز ❊ که هیچ صاحب سری جزاین بکس نسرود
من وسپهر دوگان بندگان آنشاهیم ❊ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نگویم پادشاهی را ❊ که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هرکجا که سایهٔ اوست ❊ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

وله ایضاً

نکاری کزلب ودندان همی شهدوشکر دارد ❊ بهاری کزرخ تابان همی شمس و قمردارد
لب ودندان او گوئی بزیر آنخط مشکین ❊ گهر درشکر و شکر بزیر مشك تردارد
بزیر مشك ترشکر که دیداست ایعجب هرگز ❊ عجب تر آن گهرها بین که درزیرشکردارد
میان هیچ ودهان هیچش ولیکن این شگفتی بین ❊ زهیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمردارد
بسرو و ماه می ماند ببالاورخ رنگین ❊ بسرو و کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی درسوسن وسنبل همی دارد عقیق ومل ❊ گهی ازمشك تربرگل کمندی دلشکردارد
ندارد مادری چونین پسروردادی بادا ❊ فدای مادری جانم که اوچونین پسردارد
بهشتی را همی ماندکه عمر جاودان بخشد ❊ نهالی را همی ماند که مشك وماه بردارد
زیاقوت ومی ومرجان نهدامی میان جان ❊ زعود وعنبروریحان همی برگل سپردارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او ❊ کلیسا وکنشت است او که چندین زیب وفردارد
دلم درحلقهٔ زلفش اسیرافتاد وپنداری ❊ که هر دم اواسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی ازلاله ونسرین کندشان بستر وبالین ❊ گهی برآتش رنگین همی جای ومقردارد

اگر چه دوست دارد جان که گوید وصف او هر زمان ❊ ولی از وصف او مدح ملکرا دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملك مسعود مسعودان ❊ که چتر او درختی شد که از نصرت ثمر دارد

﴿ و نیز از مسعودنامه ﴾

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد ❊ گر چه جمشید زمان است سر انجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل ❊ که جهان را چه کند هر که دل آرام ندارد
دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد ❊ خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل ❊ تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشه دل از گوشهٔ چشمت ❊ که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه و ابروی تو تیر و کمانی است که هرگز ❊ پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چرا شد ❊ مستی و رنك گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باد ز بستان ❊ گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هر که آن زلف سیه داردو آن روی نگارین ❊ چه غم است اورا اگر خود حلب و شام ندارد
تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم ❊ چه شد ایدون که لبت جز سرد شنام ندارد
جامه دار ملکی با که دهی جام بدستش ❊ که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

﴿ و هم از مسعودنامه است ﴾

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد ❊ همه روزم شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش و عناب و دل مستی کند بروی ❊ مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی ❊ لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او ❊ همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش با آهوئی همی ماند ❊ که در دام و کمند افتاده و هول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت ❊ که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
قصب کرده قبا و روقصب گون کرده وز اینروه تنم راهر زمان لاغر تر از تار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردده که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی ❊ عجب ماهی که مر خورشید را اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژادان بت ❊ بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش ❊ که مشك چین و قند هند و دیبای حلب دارد
وگر کبك و تذرو است او چرا کاهش چرا شد جان ❊ وگر آزاد سرو است او چرا بار رطب دارد

بهر جا رو نهد زلفش دل و جانها نثار آید ❊ ز چتر و موکب خسرو مگر اصل و حسب دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد

﴿ و له ایضاً ﴾

ز بس دو چشم فتانش همی دستان و فن دارد ❊ دلم بر نرگس فتان همیشه مفتتن دارد
همی بر نسترن زلفش نگارد خطی از عنبر ❊ نگارینی که عنبر را نقاب نسترن دارد
خم جعد و سر زلفش همه سنبل شد و سوسن ❊ بسوسن در همه نسرین بسنبل در سمن دارد
خطش گوئی بماه اندر همی مشك ختن بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندر همی در عدن دارد
میان زلف او گوئی وطن کرد است جان و دل ❊ میان جان و دل گوئی همی عشقش وطن دارد
پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر ❊ پری را داده زیب و فر کجا پروای من دارد
بجعد و زلف چشم ایدون رخش بازار گانی شده که هم مشك ختا و چین هم آهوی ختن دارد
گر آهوی ختن دارد بجای مو بتن پیکان ❊ کجا مشك ختا و چین چنین چین و شکن دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
تنش گوئی گلستان شد که زو روید گل و نسرین ❊ رخش گوئی سلیمان شد که دیو اهرمن دارد
اگر چند او همی از پرنیان کرد است پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندر میان پیرهن دارد
هم اندر پرنیانی تن دلی دارد چو سخت آهن ❊ وز آن آهن بجان من بسی رنج و محن دارد
ز من خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان ❊ مگر در لب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن و ایمنی با دین و دولت مقترن دارد
ملك مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد ❊ که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
شهش دارد چو جان و او همی شه را پی خدمت ❊ نه از جان بیم و نز سر خوف و نه پروای تن دارد

﴿ و نیز از مسعودنامه است ﴾

دلم تو گوئی با زلف یار پیمان کرد ❊ که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
اگر نه زلفش بر شاخ گل چمید و چرید ❊ دل مرا ز چه رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهر گران بود و ز آن لب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیر دانه نهان میکنند دام و رخش ❊ بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
دو زلف چوگان بازش نگاه کن که دلم ❊ چو گوی بر دو قدم جفته همچو چوگان کرد
ببین که زیر بی و چشم او چه شعبده هاست ❊ که ساحران را سر کشته کرد و حیران کرد
بهر کجا که گذر کرد باغ و بستان ساخت ❊ بهر کجا که نظر کرد نرگستان کرد

مکر تذرو سخن کرد از خرامش او ❊ که سروهای چمن راهمه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ❊ چنین جزاوکه نهان سنك سخت وسندانکرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ❊ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ❊ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ❊ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ❊ که سی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز در غلطان ❊ چرا بغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ❊ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ❊ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنك شکر

(اکر نکار مرا سرو لاله یار بود ❊ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود)
(و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی ❊ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود)
(وراو کلی است که صدرنك وصدفسون داند ❊ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود)
(ورا دونرکس مستش همیشه خفته بکل ❊ سر من از غم آن هر دو پر خمار بود)
(تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ❊ که تار زلف بتم مشك تابدار بود)
(من از دودیده ازان جویها برخ دارم ❊ که اوبقامت چون سرو جویبار بود)
(اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ❊ مرا بزلفش پیمانی استوار بود)
(وکرچه کام من ازلب نمید هد هرکز ❊ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود)
(برم براز شکرو درکنار دارم ماه ❊ اکرمراشبی اودر بروکنار بود)
(همه کسان برخوبان عزیز ومحترمند ❊ بجز دلم که بنزدیك دوست خوار بود)
(قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ❊ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود)
(کراو بخواجکی من به ننك باشد وعار ❊ مرابه بند کیش فرو افتخار بود)
(حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ❊ جهانیان را تاریخ روز کار بود)
(وکر بکیرد شیبانیش شبی بکنار ❊ بصبحکاه یکی شاه بختیار بود)

منتخب از کتاب کنج کهر

(چوعشق آبادمن ویرانه کردند ❊ بکوی عاشقانم خانه کردند)
(درآنجا لانه ام برباد ادند ❊ درین شهرم بزلفی لانه کردند)

(زکاشانم برآوردند ودرری ❊ بکوی دلبری کاشانه کردند)
(چه غم کرجان من خستندیك چند ❊ چوشادم ازیکی جانانه کردند)
(ولی این کارها مردان نکردند ❊ زنان کردندوبس مردانه کردند)
(اکر مردان زنی کردند بامن ❊ زنان کاری بمن شاهانه کردند)
(جوانمردی این مشتی زنان بین ❊ که ازمردان خودپروا نکردند)
(زنی ازفرمرا فرزانکی داد ❊ اکر مردان مرادیوانه کردند)
(زهی خوبان که این مرغ دلمرا ❊ بیك شاخ بهی آشانه کردند)
(سپس اندر دام دنیا ❊ زخال وزلف دام ودانه کردند)
(مکر پیمان ماشمشیر بُرّد ❊ ازین می کاندرین پیمانه کردند)

ازاشعار متفرقه

بیشهٔ نغز همی بینم وهر کوشهٔ او ❊ شیرها خفته وروباهان درکرو فرند
شیر کی پیر بجنباند که کاه دمی ❊ لیك ازین جنبش اوهیچ حسابی نبرند
سخت زوداکه درین بیشه بهرجام رغیست ❊ این شغالان ببرند وبدرند وبخورند

ازاشعار متفرقه

(میردامادهست وملك عروس ❊ وین وزیران مشاطکانستند)
(خودبصورت عروس زیبابود ❊ لیکن آرایش نتا نستند)
(کرچه پیروجوان بهر طرفش ❊ ازپی خال ومیل بنشستند)
(چشم اوشدبمیلها شان کور ❊ لب اورا بخالها خستند)
(چادر عدل از سرش بردند ❊ پردهٔ ظلم بر رخش بستند)
(هریکی سوی اوهم ازمولی ❊ همچو دلاله نامه بردستند)
(ای شکفتی که اوبه پهلوی مول ❊ خفت ودلاله کانش آبستند)
(باچنین کار زشت ای عجبا ❊ کازدم قهر پادشا رستند)
(نی ملك مست رانخواهد کشت ❊ وین کروه اینزمان همه مستند)
(کرجهانشان بهوش باز آرد ❊ بینی آنکه که درکجا هستند)

ازاشعار متفرقه

(شعر ازشعیر کمترو فضل است فضلهٔ ❊ نزدیك این مهان که خداوند مسندند)
(احدبشعر وفضل همی شادمانه بود ❊ اینان مکرنه برروش دین احمدند)

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ ❊ کاینخواجگان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(افتاده بدام عشق دربند ❊ ازعقل بریده است پیوند)
(دیوانهٔ عشق راچه کار است ❊ بامردم عاقل خرد مند)
(هرگز نرود دلش به بستان ❊ آن را که بربتی است دلبند)
(یاقند لب وگل رخ تو ❊ کابل چکنیم یاسمر قند)
(ازبند تو کی رها کنم دل ❊ گرباز کنند بندم ازبند)
(یك روزتورخ زپرده بنمای ❊ تا کس ندهد دگر مرا پند)
(آمد گل ومرغ نعره برداشت ❊ خامش من وتونشسته تاچند)
(من خیزم و می بیارم وجام ❊ تونقل از آن لب شکر خند)
(این باغ بدین خوشی نماند ❊ وین لالهوگل دراو نمانند)
(دریاب کنون که ممکنت هست ❊ جامی سبك وخمی تنومند)
(مجلس بچمن براز شبستان ❊ بامجمر وعود ونقل واسفند)
(هربندکه بسته است بکشای ❊ هردرکه گشوده است دربند)
(شیبانی ازین شکر فروشی ❊ گوئی زلب تومی خرد قند)
(زین بودکه درثنای خسرو ❊ قندوشکر ازدولب برا کند)
(خورشید زمانه ناصر الدین ❊ کایام بعدل اوست خورسند)

ازاشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد ❊ زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد)
(زبسکه ژاله ببارید مهر اوبر دل ❊ بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد)
(دل وروانم بودند هر دوساده پرند ❊ بدوستی علی پرنیان معلم شد)
(دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست ❊ که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد)
(کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه ❊ بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد)
(بساکساکه زهرکس کهبوددرپس بود ❊ بدوستی علی برهمه مقدم شد)
(اگرچه گوهر پاکش ز آدم است ولی ❊ همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد)

ازلآلی مکنون

زلف او درجنبش آمد لعل او درنوش خند ❊ قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ شهدوقند

سروبالائی که برسرو آورد قدش فسوس ❊ ماهرخساری که برمهرویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد اوبر شیرمیسازد کمین ❊ زلف عنبر سای اوبرلاله اندازد کمند
من چوبرآتش سپندم ازهوای روی او ❊ وان برآتش برهمی سوزدزخال خودسپند
فربهی درعشقم آورده است ازآن لاغرمیان ❊ کوتهی درصبرم افکنداست ازان قدبلند
نه چنوسروی برعنائی برست ازکاشمر ❊ نه چنو ترکی بزیبائی بزاد ازتاشکند
چون پیاده میرود برسرودارد ارغوان ❊ ورسوار است اوهمی خورشیدبینی برسمند
هیچ دل نتواندازدامش رهائی جست ازانك ❊ هم زخالش دانها بینی هم ازگیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیرد ازمن روزعید ❊ دیگران ازبهر قربانیش گاووگوسپند
لیك نپذیردزمن جان ازغرورحسن ازانك ❊ شاه عادل کرده است اورابه نیکوئی پسند

ازاشعار متفرقه

جهان سراسر نبود مگر نصیحت وپند ❊ اگر توگوش کنی وارهی زرنج وگزند
وگردوگونه سخن میکند شگفت مدار ❊ که گر توبشنوی آن هردواست عبرت وپند
بهارش آید وگوید که دل به بند بدو ❊ خزانش آید وگوید که دل دراو مبند
بدانچه نبود جاوید وپایدار کسی ❊ چگونه دل نهدار عاقل است وداشمند
کمان مبرکه تودراین میان بخواهی ماند ❊ چوزین طرف پدرت رفت وزانطرف فرزند
همه برای فنائیم واین جهان ببقا ❊ بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تومیروی اگر ازموی میکنی جامه ❊ هم اینچنین برود هرکه جامه کرد پرند
خنك کساکه ازونام نیك ماند بجای ❊ اگر به تخت نشست دراوفتاد به بند
بروز آخرت ازچوب مرکبی است روان ❊ اگرکنونت فراوان کرند هست وسمند
نه باغ وآب رهاند ترا زدست اجل ❊ نه گربسازی کاخی قویتر ازالوند
بیانگاه کن این باغ و کاخ وآب وزمین ❊ که عم شاه بدوشادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چورفت بازماند بجای ❊ شگفت اگردگری اندروشود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی ❊ که زیرپرده عجوزی است مردخوار ولوند
نه شاه داند ونه شاهزاده ونه گدا ❊ نه نامدار ونه عاجز نه مرد دولتمند

از اشعار متفرقه

گرنه رضوان پدرت بود ونه ئی حورنژاد ❊ مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسرجان پدر راست بگو مادر تو ❊ چون ترا زاد چرانام توعیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ❊ توبیك بوسه بصدمرده توانی جان داد
ورتوگوئی که مکو مادر من مریم نیست ❊ پس زخورشیدوزماه‌است ترا اصل ونژاد
ورنژاد تو از انها نبود این همه نور ❊ که درآن‌روی‌نها داست‌ودرآن‌طبع ونهاد
هرکه نه ماه مه چارده گیرد بشکم ❊ چون بزاید چوتو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چوتونشکفت اگر دل ببرد ❊ ازچومن پیری کزشصت رودزی هفتاد
نك چو بردی دل من آن بر مادر بر ❊ کوبدین کار پسرنیك شود خرم وشاد
لیکن از پیری من هیچ بد وباز مکوی ❊ تا نکوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تومرا خوبتر از آزادی است ❊ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ❊ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیر تری وزتو جوان نیکتری ❊ نه کسی دیده بچشم‌ونه کسی داردیاد
من بعشق توکه شیرین لب وشیرین نسبی ❊ بس عجب نیست اگرشهره‌شوم‌چون‌فرهاد
شعر شیبانی از نیکونه اگر نظم شود ❊ خبر عشقش ازری برود تابغداد

از اشعار متفرقه

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ❊ گربه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گرشنید ندونداد ند مراداد سپس ❊ ازهمه داد بداد ارجهان خواهم برد
آه از انگاه که من داد بدادار برم ❊ کاروی همه بیداد گران خواهم برد

از اشعار متفرقه

(زاه دل خستکان زبیخ برافتاد ❊ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چوکندظلم ❊ آه ضعیفان شود چوتیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ❊ هرکه ندارد دل رحیم‌وکف راد)
(شاد دل آنکس بودکه‌نیست‌زدستش ❊ هیچ دل مستمند وخاطرنا شاد)
(هرکه به بیداد وظلم دست برآورد ❊ زود رود ملك‌ودولتش همه‌برباد)

فی الشکر

همی خواهم‌که هرموئی براندامم دهان باشد ❊ پس‌اندرهردهانی صدزبان خوش بیان باشد
سپس جاویدمانم درجهان تانعمت حقرا ❊ بهرآنی هزاران شکر وحمدم برزبان باشد
وگرجسم ایدروجانم شودلا بدسوی جانان ❊ زفضل او همی خواهم که شکرش وردجان باشد
زهرنعمت‌که‌یزدان دادشکرنعمتش خوشتر ❊ که چونین نعمتی به ازنعیم جاودان باشد

شمار نعمت حق‌راندانم کردومیدانم ❊ که‌شکر نعمت‌او نعمتی بس‌بی کران باشد
مراملك قناعت دادوکنج عزت ازعزلت ❊ کراملکی وکنجی اینچنین اندرجهان باشد
بفقراندرشهنشاهم چه‌میجویم‌من‌ازمردی ❊ که‌درملك‌دل اوحرص‌شاهی‌کامران‌باشد
جهانی‌درهوای‌نام‌ونان‌هرسوهمی‌پویان ❊ مرانه اندهٔ نام‌است ونه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی شادم بنعمتهای اوشاکر ❊ اگر بیخانمان کشتم ورم‌صد خانمان‌باشد
ندانم والی نعمت کسی راجز خداوندی ❊ که‌اوبرمن‌پدیداست ازدیگرکس‌نهان‌باشد
ازاوبینم از ودانم بهرجا هرچه می بینم ❊ مکوجان وتنی داردکه جان‌وتن‌ازآن باشد
منزه‌باشد ازهرچیزکاندروهم وعقل آید ❊ اگرچنداین‌دورا راهی فراز آسمان‌باشد
نه‌زوخالی بودجائی نه‌درجائی بودجایش ❊ بهل‌جای ومکان کوبرترازجای ومکان‌باشد
بچشم‌عشق‌اگرداری توانی‌دیدنش لیکن ❊ نه‌عاشق‌ماندونه‌عشق‌اگررویش‌عیان‌باشد
برخ‌برپرده‌ها داردکه‌گریك‌پرده بردارد ❊ توبنداری‌که نه‌پیرونه کهل‌ونه جوان‌باشد
تونی اوراتوانی دیدونه فهم سخن داری ❊ که‌من‌گویم‌نه‌این‌باشدنه‌آن‌باشدهمان‌باشد
بجدگرجوئیش‌ازمن‌بکوی‌خواجهٔ بگذر ❊ که‌ازآن‌بی‌نشان‌درروی‌وم‌ویش‌صدنشان‌باشد
بصورت‌بندگی‌داردبمعنی‌خواجکی آری ❊ کنار بندهٔ بنشین‌که شاهش درمیان باشد

از کتاب عنوان بیانات شیبانی

افراخته بالایش خورشید وقمردارد ❊ افروخته رخسارش یاقوت وشکردارد
برپاسمن ونسرین دارد زرهی سیمین ❊ وزمشك ختا وچین برلاله سپر دارد
شیرین‌لب‌ومشکین موست‌فرخ رخ وزیباخوست ❊ جان ملکی بااوست گر جسم بشردارد
جامی‌است لبش‌پرمل‌کردش سمن‌وسنبل ❊ درخنده فشاند گل باآنکه گهر دارد
گرسروسمرقدیش‌خوانند توپسندیش ❊ زیراکه بقد سروی است‌کزقندثمردارد
صددرج دررافزون آرند بهاش ایدون ❊ باآنکه درآذربون یك درج درر دارد
هرحلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ❊ غیر ازدل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان‌بدرش‌موری‌کاراست‌چنین‌حوری ❊ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببردارد
ملك ملك ایران‌مینوست که درهر سوی ❊ زین‌حوربهشتی روی‌هرگوشه مقردارد
شاهی‌که به‌تخت اندر مانده بدی باشیر ❊ گرشیر بکف شمشیر یاتاج بسر دارد

از نصایح منظومه

(هرگزپدر از برای فرزند ❊ گنجی ننهد نکوتر از پند)

(بنداست که هرکه گوش گیرد ❊ گر بنده بود شود خداوند)
(بنداست که پیش مرد دانا ❊ گر تلخ بود به است از قند)
(من مخرم ار کسی فروشد ❊ یك پند بخلخ وسمر قند)
(دیوانه شمر کسی که برتن ❊ صدرنج نهاد وکنج آ کند)
(گر کنج زراست سخت زودا ❊ بینی که زمانه اش پرا کند)
(ورکنج دراست وکوهر ولعل ❊ زودش بفنادهد خردمند)
(خرسند مشو بکنج ازیرا ❊ دانا نشود بکنج خرسند)
(خرسند کسی که هرچه زابزد ❊ بکرفت نداشت هیچ دربند)
(دیروز مغی به پند مخواند ❊ برمغبچهٔ‌ئی یك آیت اززند)
(کای شاددل آنکسان که کنجی ❊ دارند وهمی خورند وپاشند)

ازاشعار متفرقه

آنها که کرده است خدا قسمت کسی ❊ یك زره بیش یا که جوی کم نمید هد
وانرا که خواسته‌است خداوندخشك‌لب ❊ بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
زینرو بود که هرکه خدایش فقیرخواست ❊ یك موی فقر خویش بعالم نمید هد

ازاشعارمتفرقه

مکر قناعت مرمردرا غنی سازد ❊ وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چوهرچه یافت کسی‌زان همی‌فزون‌طلبد ❊ بفقر وفاقه سزا وار تر امیرانند
غنی کسی‌است که دروی‌طلب نمانده‌بود ❊ بمال دنیا وینقوم بی نظیرانند

ازاشعار متفرقه

بریدم از همه عالم جز ازخدای امید ❊ بلی ببباید جز از خدای امید برید
چنانکه باید نومید بود ازهمه خلق ❊ نشایدآنکه شوی ازخدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو ❊ که گفته اندهمه انبیا به بیم وامید
تر ادوپربود امید وبیم وزین‌دوپربه ❊ که مرغ یك پر هرگز زجای‌خودنپرید
بمن نکرکه زامید وبیم اوشب وروز ❊ گهی بسان کلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نورامید است وظلمت بیمش ❊ نه‌شام بود سیاه ونه روزبود سپید
سخن دراز مکن.درامید وبیم و بیا ❊ که مید هد کرمش جمله رابعفو نوید
بدین نوید بمن مرك برشد است آسان ❊ که‌جان‌نداده وخواهم بکوردرخوابید

وگر بکور من ازبعد مرك داری کوش ❊ زجان من‌شنوی بانك کایزدم بخشید

منتخب ازکتاب کنج کهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر ❊ که هیچکس‌نکند کارجزخدای قدیر)
(اگر بدانش وتدبیر مرد بودی کار ❊ بسافقیر خردمندخواجه گشت وامیر)
(جزآنچه یزدان‌خواهدکسی نیاردکرد ❊ اکرشوند بهم انس وجن معین وظهیر)
(اگر بدین توبشکی یکی بیاد بیار ❊ کتاب درج در پیش وزان‌قیاس‌بکیر)
(بدین کتاب که‌کردی ترا امید این بود ❊ کت ازشه آید اقبال وحشمت وتوقیر)
(بدست‌بهره‌کنون‌چیست‌جزدریغ‌وفسوس ❊ ذخیره نیزچه داری‌جزازغم وتشویر)
(سپس بدادهٔ حق شادباش وازره شکر ❊ دعای دولت شه کن بشام ودرشبگیر)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که ایزد ستش درکارها ظهیر ونصیر)
(چه اوست سایهٔ یزدان از وامیدمبر ❊ که بس‌کسا که‌غنی‌شدزشاه وبود فقیر)
(توانکری وبزرکی وعز ونعمت وجاه ❊ بزیر پنجهٔ اوکرده آسمان تقدیر)
(تونیز دولت واقبال وجاه یابی وعز ❊ اکردو لفظ کندکلك راد او تحریر)
(یکی که بندهٔ خاص من‌است شیبانی ❊ اکرچه باید آزاد کرد بندهٔ پیر)
(وکرنویسد مرسوم بند کیش دهید ❊ دوبانصداورازیرا که‌شاعراست‌ودبیر)
(خدای چشم بدازروی اوبکر داند ❊ که زونکوترشاهی ندیده تاج‌وسریر)

درنصایح منظومه

(ای کامده برهنه وخواهی برهنه رفت ❊ گرجامه هات کهنه شودهیچ غم مدار)
(کانان که جامه‌های نو ایدون ببرکنند ❊ زودا کشان برهنه‌کنددست روزگار)
(هم در شمار فردا بینی برهنه اند ❊ ایشان که جامه دارند امروز بیشمار)
(این‌زردوسرخ‌وسبز وسپیدوسیاه‌وبور ❊ اندر برتو تالب گورند پایدار)
(پوشیده‌مرده‌شوکندارکنده‌ایت هست ❊ آن وارثت بردکه ببی برده انتظار)
(هرجامه کان غرور فزاید بتن مپوش ❊ گرخودقبای باشداگرکفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز وبپوشان بجان ودل ❊ کش آستر رضابود وابره افتقار)
(کان از برتوکس نتواند که برکند ❊ هم در شمار گاه بود مرترا شعار)
(آن کز فنا وفقر بپوشید جامهٔ ❊ اورا کدا مخوان که بود شاه وشهریار)
(وین جامهٔ که برتن شیبانی‌است هست ❊ اورا زفقر ومسکنت وعجز پود وتار)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگراندك است اگر بسیار * گهر بودکه کف اوست ابرگوهربار)
(بهر کجا که گهر کم بود عزیز تراست * که هرچه بیش بود خوار گرددش مقدار)
(مگو فلان وفلان که از توکنند * ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار)
(که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر * فزون زملیان باید همی واز ملیار)
(مرا بزرگی وعزت بسیم وزر نبود * که سیم وزر بر من خوارتر بود ازخار)
(بزر نسازد آنکس که نازد او بهنر * بزر نبالد آنکس که بالد او به تبار)
(بزر وسیم بگیتی فریفته نشود * کسی که نقش وجودش بود درست عیار)
(بسا کسا که بسیم وزرش فریفت جهان * که هیچ ازو نه بجا نام ماندو نی آثار)
(بزرگتر کسی ازمردمان محمد بود * ببین چگونه گرفت اوز زروسیم فرار)
(شنیده ام که شبی از بقیهٔ کرمش * بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار)
(همی نرفتش ازاندیشه خواب وشب همه شب * بنزد عایشه بود اونشسته وبیدار)
(همی بجستی وبیرون شدی وشب دیدی * که کی سپیده نماید زآسمان دیدار)
(چه گفت عایشه گفت ازچه روی شب همه شب * همی نخسبی وهستی چنین ستاره شمار)
(جواب دادکه دینارهای مانده بجای * دلم برنج همی دارد وتنم بیمار)
(که گر بمیرم وفردا کسی به بیند این * که من نکرده ام آنها بمردمان ایثار)
(گمان برندکه این زر مرا فریفته بود * نشسته بردلم از گرد مهر اوزنگار)
(برادران من از پیش خوش همیرفتند * که هیچ دردلشان مهرزر نداشت قرار)
(چوخوی احمد این بود بنده شیبانی * کند متابعت خوی احمد مختار)

از اشعار متفرقه

(پیام می بگل آورد دوش باد بهار * که من برآمدم ازخم توسر زشاخ برآر)
(زشاخ زود سوی باغ وکاخ روی بنه * چنانکه من زخم آیم بمجلس وبازار)
(من آیمی که جهان را کنم چودارسرور * توهم برای وبعارض بهشت کن گلزار)
(شکوفهای بشارت زشاخ ملك دمید * توهم شکفته شووپرده برکش ازرخسار)
(مراشبانه بخم مژده ها فرستادند * بتان ماهرخ ودلبران مشك عذار)
(که مازخانه بباغ آمدیم باده پرست * توچند مانی درخم بخانهٔ خمار)
(بیا وکوی که تانیز کل فراز آید * بپرده چند کشد انتظار عیدوبهار)

(بهار وعید چه زین به که بلبلان خوانند * شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار)
(بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن * بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار)
(که خواجه را ملك آوردو بربساط نشاند * چوباز گشت بفیروزی از نشاط شکار)
(بمهربا اوپیوند سخت کرد ونشست * زپای فتنه وشد سست دست هرغدار)
(ازین سپس همه کار زمانه راست شود * که خواجه آمد وماندند کجروان ازکار)
(کنون مرا وترا میبرند دست بدست * مراز بهر نشاط وترا ز بهر نثار)

از اشعار متفرقه

(خزان خیره برآورد لشکری جرار * بغارتید همه دست بافهای بهار)
(طلایهٔ سپهش ابر تیره بود ونبود * بران طلایه مگر باد تند برسردار)
(طلایه سپه اوچو کوفت کوس نبرد * طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار)
(زچپ وراست همی تاخت تازبهرخزان * بهاریان را بفکند وکردپای سپار)
(برید زلف بنفشه درید معجر گل * شکست ساغر لاله گسست پرده سار)
(طلایه دارسپه چون چنین کندگه رزم * چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار)
(کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای * بیاو باده بیار ای بروی رشك بهار)
(بیار باده که فردا زهول باد خزان * نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار)
(نه ارغوان راماند مقام دربستان * نه لاله یارد کردن درنك درکهسار)
(تهی نشیند از گوشوار گوش سمن * جدا بماند ازد ستبند دست چنار)
(هزار دستان ازداستان ببندد لب * زبان چوسنك شود در دهان سنگین سار)
(ازین سپس همه باید سرود نغمهٔ زیر * که عندلیب نسازد خروش ونالهٔ زار)
(زسرو دزعجبم کوچرا درین آشوب * دژم نگردد ونبود بتن نژند ونزار)
(مگرکه سرو چومن روزوشب کمربست است * ز بهر خدمت درگاه سید الاحرار)

از اشعار متفرقه

نکاری کش بود گوهر بزیر پرنیان اندر * بهاری کش دهد سنبل بگرد ارغوان اندر
لب شیرین اوشکر فشاند چون سخن گوید * اگرچند او شکر پنهان ندارد در دهان اندر
چنان چون مشك بارد گر گشاید بند گیسویش * وگرچند او ندارد مشك در گیسو نهان اندر
سخنهایت همه یکسر چو یاقوت وشکر گردد * اگر نام لبش روزی بیاری برزبان اندر
گر اورا ارغوان بینی بدو درلعل ناسفته * مر العل روان بینی ببرك زعفران اندر

همیشه مردم چشمم بزیر بهرمان باشد ❊ از آن آهن که او دارد بزیر بهرمان اندر

نخواهد کر روان من همیشه خسته و غمکین ❊ غمش پس چون در امیزد همیشه با روان اندر

یکی بردل نشان نبود مرا از وصل او هرگز ❊ بجان دارم ز داغ هجر او سیصد نشان اندر

همیشه من چو بلبل بر کل از عشقش بوم نالان ❊ بخاصه چون رود بلبل بباغ و کلستان اندر

ز فریاد و فغان نتوان بهجر اندر شد آسوده ❊ چو آید در چمن قمری بفریاد و فغان اندر

دو دیده آبدان کرد دبباد زلف مشکینش ❊ چو نیلو فر برون آید بکرد آبدان اندر

بجان از انده عشقش همیشه کاروان دارم ❊ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر

همی نالم من از زاری تو کویی ابر آزاری ❊ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

(گرکسی بود میر مازین پیش ❊ کردش ازچا کران بسی مردار)

(وین زمان راست همچو مرداری است ❊ گرد او کرکسان آدم خوار)

(لاجرم کار ملك ودولت او ❊ روبه پستی نهد همی هموار)

(فرخ آنکو بروزگار چنین ❊ بکناری شد از میانهٔ کار)

(همچو بونصر کز جهان فراخ ❊ بچنین جای تنك جسته قرار)

(کنج عزلت گزید وراحت روح ❊ کنج دولت بخسب وزحمت مار)

از اشعار متفرقه

ازبهر بار وسایه درختان بیشمار ❊ درباغ ملك شاه نشانید روزگار

چون خوش کشن شدند و تنومند و بارور ❊ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار

برجای برك وسایه همه نخوتند وکبر ❊ برجای بار و میوه همه نشترند وخار

بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ❊ هرسو بطمع سایه وبر بوی برك وبار

بیچاره‌تر کسی که درین باغ نیستش ❊ دردست غیر فضل وهنر هدیه ونثار

سرو وچنار اگرچه ندارند میوهٔ ❊ لیکن بشاخ وسایه بمرغان دهند جار

درشاخ سرو جای تذرواست وفاخته ❊ درسایهٔ چنار چمد طاوس وهزار

وینان نه سایه دارونه بارآورند وهست ❊ ازپای تابسر شان صد کونه عیب وعار

بونصر چار فصل بدین باغ می چمید ❊ بربوی بار و سایه بهر گوشه وکنار

ندید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ❊ نه جست شاخهٔ که دهد سایه وثمار

(حیران وسرفکنده همی رفت وقمرئی ❊ اورا بر مز بانك زد از شاخهٔ چنار)

(کاینك درخت زاری کایزد زپیش کفت ❊ با انبیای خویش بقطع درخت زار)

(ورشاه ما بچشم خرد نیك بنکرد ❊ یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار)

(از بیخ بر کند همه را پاك وبرنهد ❊ برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار)

(درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ ❊ ازباغبان جمال همی گیرد و نکار)

(زیرا که هر درخت که بداصل وبی براست ❊ کی باغبان کذارد در باغ برقرار)

(در روزگار بهتر ازین پند وحکمتی ❊ نکذاشته است هیچ حکیمی بیادگار)

(هرباغبان که بشنود این پند باغ او ❊ ازباغ عدن بکذرد از رنك وبوی وبار)

(ورنه زشوك وخار شود باغ او چنان ❊ کو را چو ابر باید بکریست زار زار)

از نصایح منظومه

(پای در دامن قناعت کش ❊ تاج آزادگی بنه برسر)

(تخم حرص وطمع مکار که نیست ❊ بر او جز بلا ومحنت وشر)

(بندگی کن که بندگی خدای ❊ بر شهانت همی کند سرور)

(کانکه طاعت شعار خویش کند ❊ درد و گیتی رسد بنعمت وفر)

(مصطفی خواه ومرتضی جو باش ❊ جان بنه در ره شبیر وشبر)

(و ز علی تا بمهدی ایشان را ❊ نور حق دان ومظهر داور)

(فاطمی دوست شو که فاطمه را ❊ مصطفی خواند پارهٔ زجکر)

(منبر آن محمد است وعلی ❊ وال او را سزاست این منبر)

(هرکه برشد براو نه از ره حق ❊ حق از و بر کشد همی کیفر)

(ای نهان درحجاب غیب برآی ❊ تازه کن دین احمد وحیدر)

(کاینه پاك کیش جد وپدرت ❊ گشته در گرد شرك وکین مضمر)

(راه هفتاد واند وبیش نماند ❊ جز ز اولاد مصطفی رهبر)

از زبدة الآثار

(بسی بماند است از خسروان بجای آثار ❊ بسی کنند ز شاهان حدیث بزم وشکار)

(بسی خبرها خوانند در کتاب وسیر ❊ بسی اثرها گویند در جبال وقفار)

(دروغ وراست بیامیخته است درهم ومن ❊ گرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار)

(همان اثرها حق است وکرده اند ملوك ❊ همان هنرها هنکام عیش و درگه کار)

(کدام اثر باثرهای شاه ما ماند ❊ که مانده است بهر شهر وکوه ودشت ودیار)

(اگر بلشکر او بنگری چنان دانی ❊ که شیر های دمانند درگه پیکار)
(وگر بزم وشکارش گذرکنی بینی ❊ که به زخسرو و بهرام گورسازد کار)
(وگر کسی باثر در جهان فزاید قدر ❊ زآفتاب فزون است شاه را مقدار)
(وگر کسی باثر در جهان فزاید قدر ❊ سوای ساختن قصر و کندن انهار)
(هزارگونه اثر درجهان بجاست زشاه ❊ که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
(یکی از آنهاهست این بزرگوار اثر ❊ که مور از ونتوانست برگذشت ونه مار)
(رهی چگونه رهی سخت وصعب وهول مهیب ❊ که مور از ونتوانست برگذشت ونه مار)
(فرازهاش بخورشید برفشاندی سنگ ❊ نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار)
(وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر ❊ بقر نها نرسیدی بجایگاه قرار)
(عقاب وباز دراوبیم کردی از پرواز ❊ پلنگ ورنگ در اویاوه ساختی هنجار)
(اگر چه مسکن دیو ومقام غولان بود ❊ نه غول رستی از آن ونه دیومردم خوار)
(خدایگان ملوک زمانه ناصر دین ❊ که یار اوست بهر کار نصرت دادار)
(یکی مهندس دانا گسیل کرد ونمود ❊ زروی هندسه این راهرا سپاه گذار)
(رهی که مورا گر برگاه داشت بلب ❊ دوسوی پرکهش سوده گشتی از دو کنار)
(کنون نشان سم مرکبان درو دارد ❊ چوکهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار)
(چوموی خوبان باریك بود وپرخم وچین ❊ چوسینهای بتان گشت صافی وهموار)
(ستاره زونتوانست برگذشت وکنون ❊ مهان چنده دراوچون ستارهٔ سیار)
(مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج ❊ کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار)
(بصرزخو یش ایدون همی شود خیره ❊ رهی که خیره شداز کژی وبدیش ابصار)
(ملك چوزر کرامی از ونکرد دریغ ❊ زراه هندسه کرد او تمام فضل اظهار)
(به رودهایش پل بست و سنگها یشرا ❊ بریدوبشکست از پتك آهن ومنشار)
(بفرشاه در ین کوهسار راهی کرد ❊ چنانکه موسی عمران بحر وقت گذار)
(بفرشاه چنین کار میکند مردم ❊ زفرشاه چنین کارها شگفت مدار)
(نه بس بود بهمین ره که شاه ما کرده است ❊ بدشت وکوه از ین گونه راهها بسیار)
(رهی که بارهٔ تازی نمی چمید در او ❊ کنون در و شتر وپیل میرود بقطار)
(ملك سپارد این راهرا بدولت وعز ❊ گهی بتخت روان وگهی بر اسب سوار)
زفر رویش بانکه مهر در اسد است ❊ زمانه هست نکو تر ز نوبهار بهار)
(شقایق وگل صدرنك ولالهٔ سوری ❊ شکفته اند زهر سو چوچهره ولب یار)

یکی کریوه دران راه هست وبر سراو ❊ یکی زمین فراخ است پر گل وگلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ❊ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن ❊ زطیر ووحش جهان هرطرف هزارهزار
ملك به تیر بهر بیشه صیدها کرده است ❊ زشیر وببر وگوزن وپلنك ومرد اوبار
هم ازجنوب رودآب اوبساحت ری ❊ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ❊ هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی گفت درمدیح ملوك ❊ چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار
که تابیاید وبیند که شهر یار زمین ❊ بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
نکجانکرده بداین کارها یکی محمود ❊ اگرچه بود بهر کار بارش ایزدیار
اثربرای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ❊ به پیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وگر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ❊ ملك برای بروم واروپ برفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندگی دادند ❊ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ❊ فلك متابع وشاهان مطیع وگیتی یار
هم آنچه کرد بهنگام پادشاهی خویش ❊ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ❊ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

❁ منتخب از کتاب زبدة الآثار ❁

اندك اندك لاله میخندد همی درکوهسار ❊ نرم نرمك ابرمیگرید همی درجویبار
گریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ❊ خندهٔ آنمرغ را گریان کند درشاخسار
مطربان باغ کوئی رود وچنك آورده اند ❊ ازبرای شادی دلها همی در رودبار
ابربنداری پیام زلف یار آردکه کرد ❊ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
گل کداز یاقوت ولعلش عارض است اورا که داد ❊ جامهٔ کش اززمرد بود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ❊ هرکجاره بسپری رنگی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ❊ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بودآن رودنی چالوس رود ❊ بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرگز درین صحرا نبود ❊ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو صاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ❊ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجز بدو کس رانداد ❊ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درایوان بزم ※ شیر راماند چو باتیغ است درمیدان کار
طلعتش چشم مرا ازروشنی بخشد ضیا ※ خلعتش دوش مرا ازمفخرت پوشد شعار
طلعتی کز پرتو اوخیره ماند آفتاب ※ خلعتی کزخوبی اوحیرت افزاید بهار
طلعتی کش اصل ازنور است وفرغ ازنیکوئی ※ خلعتی کش تار ازعزاست وپود ازافتخار
این دونعمت راکه یادکرد دریکروز شکر ※ شکر هریك نعمتی راسال میباید هزار
بنده‌شیبانی سی وشش سال اگر از حضرتش ※ دورماند ازشومی بخت وجفای روزکار
شکرکاخر عاقبت محمود کشت ازخدمتش ※ برمراد دل جهان شدیار و بختش سازکار
هرخزانی رابهاری ازپی آرد آسمان ※ هرشبی راروزی ازپس آفریند کردکار
زان همی کویند دانایان نمیباید شدن ※ ناامید از رحمت یزدان وفضل شهریار
شه امید من برآورد دو برارد ایزدش ※ هرامیدی را که کرده‌است او بشاهی اختیار
دولتش هرروز افزونتر زدیکر روزاو ※ برمراد دل همیشه کامران وکامکار
زین اثرها کاندرین ره برنهاده‌رای او ※ برنهد درهرره وکوهی بهرشهر و دیار
تابر آسایند خلق اززحمت آمدشدن ※ به کج وپیچ وفراز وشیب ودشت وکوهسار
ورکج وپیچی هم اندرکار ملك ودین اوست ※ صاف وهموارش کند ازفضل خودپروردکار

ونیز اززبدة آلاثار است

رود ملك بسوی طالقان زدشت کلار ※ جهان بکام وزمانه مطیع وایزدیار
تذرو میکند ازرفتنش خروش بدشت ※ اگرچه کرد ازین مرغ صدهزار شکار
پلنك نیز بنالد همی زرفتن او ※ اگرچه جای براوتنك کرد درکهسار
چوکبك وبد بدکویان که پر وبال کنند ※ که‌شاه‌زود برون رفت ازین جبال وقفار
اگرچه‌شاه وسپاهش ازین دومرغ فره ※ بدشت وکوه فکندند صیدها بسیار
گوزن نیزسروی وسرین بخاك کشد ※ زدرد رفتن این خسرو خجسته شعار
اگرچه شاه به‌تیر وکمان وتیغ وکمند ※ گوزنهای فراوان شکار کردو فکار
برودآب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ※ همی بنالد واز دست داده است قرار
بشاخساران مرغان هم ازفراق ملك ※ کنند بال وپرو میکنند نالهٔ زار
اگرچه شیرز شمشیر شاه بود به بیم ※ هم او به بیشه ازین رفتن شه‌است نزار
بهر دهی که روی روستائیان بینی ※ بسر زنندو غمین‌اندوخته و افکار
که شاه سایه زما برگرفت و مارا ماند ※ زدرد رفتن خود زارو رنجه وبیمار

(درختهاهم اکر بنکری ز انده وغم ※ ببرگهاشان همه بنشسته‌است کردوغبار)
(هم ابرنیز بکریدکه‌زود رفت ملك ※ نکرده من بسرش هرچه‌بحرداشت نثار)
(ببادبین که همی خاك میکند برسر ※ ازین غم ودود ازدرد بریمین ویثار)
(که مشك وعنبر وعود وعبیر وغالیهٔ ※ که کرده بودمی اینجابدشت وکوه انبار)
(که برسرملك و چتر اوبر فشانم ※ بهرکجاکه شود بهرصیدراه سپار)
(بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ※ بطالقان وفشانم بران زمین ودیار)
(وزآن طرف خبرشه‌بطالغان رفته است ※ که خسروملکان سوی تست راه کذار)
(زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ※ زخاك اوهمه یاقوت رسته وکلنار)
(بزلف حورهمه‌راههای خودرفته‌است ※ چوروی غلمان داده بخاك رنك ونکار)
(بهشت گشته‌هواش وارم شداست فضاش ※ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار)
(چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ※ چکامهای دل انکیز زبدةالآثار)
(خروش وقهقههٔ کبك ازنشاط وسرو ※ نمی هلدکه درآید بکوش نغمهٔ سار)
(درختها همه چون بخت بندگان ملك ※ بسبزبند چو دربای سبزدر دیدار)
(بمرغزارش شیراز نشاط دست زند ※ گوزن ورنك بکرد اندرش قطارقطار)
(پلنك پنجه برآورده ودعا کوید ※ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار)
(زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ※ چورود نغمه برآید بشاخ درتخار)
(چوروی دوست دمیده‌است لاله‌ازبرکوه ※ چوزلف یارهوا گشته است غالیه‌بار)
(بسان آینه بهر گذار لشکر شاه ※ زمین وکوه همه‌صاف گشته‌وهموار)
(زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ※ بطالقانش فرستاده ایزد دادار)
(که شاه ماچو برانجارسد برآساید ※ بلهووشادی وعیش ونشاط وبوس وکنار)
(زر وزکار مها بادیان بکیروبیا ※ کدام شاه چنین بود یارش ایزدیار)
(که‌هرکجاکه‌رودسنك وخاك‌دام ودرش ※ کنند هرچه نکوبی بود براو ایثار)
(هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ※ چنانکه گوئی اوشاه نیست باشد یار)
(شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ※ دعا کنند ببزم وبرزم وبارو شکار)
(اگر پیاده رودجان براوبرافشانند ※ هم اینچنین بسم اسبش ار گذشت سوار)
(چرا خدای نباشد همیشه یاور او ※ اگر رودبشکار واگرشود سوی کار)
(بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ※ اگر بکردی روم واروپ وهندوبار)

(جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ❊ همی نتابد باآن فره بصفهٔ یار)
(نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ❊ بدان فروغ نمایند چهره ورخسار)
(سرای برده بهرجا بهشت از فرش ❊ به ازبهشت نماید بدیدهٔ نظار)
(بتخت زرین برجم چنین نداشت نشست ❊ نه داشت خسرو شیرین ترازملك گفتار)
(میان پنجه وشصت است سال شاه وبچهر ❊ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار)
(فراخ بنیه وباز وسطبرو دست بلند ❊ کشیده قامت وخورشید فروشیروقار)
(شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ❊ شه شکرسخن است اووشیر شاه شکار)
(نشان رایت اوشیرا گرشد وخورشید ❊ سزدکه هست زخورشید وشیرش اصل ونبار)
(بطالقان دهد ایزدش کام دل ازعیش ❊ چنانکه داد همی کام اوبدشت کلار)

انتخاب ازدوقصیدهٔ مشهورکه درکتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان بناشده

(چومرد برهنر افتاد وبخت بودش یار ❊ چنین بماند ازودرجهان بجای آثار)
(کجا بدرکه اوبرنهد فرشته جبین ❊ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار)
(بروزگار نگردد عزیز هرکه نکرد ❊ بدست خویش همی خوار درهم ودینار)
(کسی که درهم ودینار خوارمایه گرفت ❊ از و بجای بماند چنین اثر بسیار)
(ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ❊ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار)
(کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ❊ اگر نماند اورا توجاودان بشمار)
(نماند کسری و توزان بلند ایوانش ❊ نمی هلد که کس اورا گمان برد مردار)
(متاع ومال وزروسیم وگنج اگرچه نکوست ❊ چوسودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار)
(هم اینچنین به تن خویش بربدولت وعز ❊ کسی که نام نماند همی نهد آزار)
(بروزگار باآثار خفتکان نکرد ❊ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار)
(به بند ازچه بجامانده است نام نکو ❊ زگرد کردن یابخش کردن وایثار)
(سپس که دید وبدانست هم بدست خرد ❊ همی به آمد هرکاررا زند پرکار)
(نخست بردل اشکستکان نهد مرهم ❊ سپس بکوشد وگلزارها کند گلزار)
(بدین دوکار پسندیده پاك یزدانش ❊ همی بهر دو جهان دور دارداز ادبار)
(درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ❊ درآنجهانش هم آسان کند بسی دشوار)

(ولی)

(ولی اگرنبود فر ایزدی بامرد ❊ همی زند بدر گنج خویش برمسمار)
(نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری ❊ نه درگلی نهد آثاری اوبنقش ونگار)
(اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند ❊ چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار)
(کدام اثرکه بهرخشت اونبشته قضا ❊ که هرلبی که تراسود رست ازغم نار)
(کدام اثر که همه روز جبرئیل امین ❊ به برخویش برد گردش ازدرودیوار)
(کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو ❊ همی در ودفر ستد محمد مختار)
(کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن ❊ بدست خویش دهد آب حیدرکرار)
(کدام اثرکه غباری که زو بلند شود ❊ بدیده برکشد ازفخر گنبد دوار)
(کدام اثرکه زمانه ضمان شداست اورا ❊ که او بماند اگر خود نماند لیل ونهار)
(چنین اثرکه نهد جز کسی که حشمت او ❊ بدین ودولت ازنیکونه کرده است هزار)
(بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست ❊ که برگزیده شه اورا ازین همه اخیار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که دین بدولتش ازفرونصر کرده شعار)
(بروزگار همایون وعهد فرخ او ❊ زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار)
(چنانکه هرشب وهرروز زآسمان بلند ❊ بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار)
(بویژه تاکه بدین خاك ازین بزرك وزیر ❊ چنین بنائی برپاشد آسمان کردار)
(بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین ❊ فروکشیده واندر زمینش داده قرار)
(رواقهاش چوافلاك بی فساد وخلل ❊ عمادهاش چو البرز محکم وستوار)
(نه جنت است وچو جنت مقام رحمت حق ❊ نه کعبه است وچو کعبه است قبلهٔ ابرار)
(به پاك تربت دخت رسول کرد است این ❊ علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار)
(ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود ❊ چنین وزیرنکو سیرت ونکو دیدار)
(بتخت وسال جوان وبرای ودانش پیر ❊ زاسب جهل پیاده برخش عقل سوار)
(ولی شناس وولی پرور ولایت دوست ❊ علی جمال وعلی خصلت وعلی رفتار)
(بسوی اونظر مردمان پاك نظر ❊ پناه سالك ودرویش وملجأ زوار)
(خدا شناس وخدا جامه ایش کرده ببر ❊ کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار)
(نه هیچ کبر فزاید بکبر پائی خویش ❊ نه غره میکند اورا زمانه غدار)
(بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا ❊ بداد کوشد ویارش مهیمن دادار)
(بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا ❊ زعشق کرده شعار و زعقل کرده دثار)

(توسلش بعلی وبآل اوست از آن ❊ بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار)
(یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل ❊ یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار)
(ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد ❊ خداش ازین دونظر کرده عبرت نظار)
(عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان ❊ که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار)
(کسی کداو بصفات خدای متصف است ❊ براسب جهل وخطا هیچگه نه بندد بار)
(همان کند که پسندیدهٔ خدای بود ❊ اگرچه خلق زمانه براو کنند انکار)
(ملك که سایهٔ یزدان وهست در بارش ❊ بملك سایه دربار پاك ایزد بار)
(بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند ❊ بروزگار وبراو قدسیان کنند نثار)
(اگر بمملکت ایدون امین سلطان است ❊ امین یزدان است او بحکمت واسرار)
(از آن شه ازپدرش عز وجاه اوافزود ❊ که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار)
(پدر درخت بدواین وزیر بار درخت ❊ پدر صدف بدواین خواجه لؤلؤ شهوار)
(هرآینه زصدف خوبتر بود لؤلؤ ❊ چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار)
(بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه ❊ بسی وزیران دیداست وخواجگان کبار)
(زکار ملك برا وهیچ چیز پنهان نیست ❊ نه ازولایت ولشکر نه ازجبال وقفار)
(زروی تجربه ورای پادشاهی خویش ❊ گزید وپیش کشیدش ازین همه احرار)
(بدو سپرد دل پاك خویش وهست سزا ❊ که برمراد دل پاك اوست راه سپار)
(یکی نگاه کن این کارفر خجسته او ❊ که کس بچنین نه چنین کرده ونه درفرخار)
(یکی بنای مبارك دربنز مانه بهشت ❊ کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار)
(هزار وسیصد ویك چون گذشت ازهجرت ❊ باخر آمداین قصر واین بلند حصار)
(امیدم آنکه زیزدان بمکرمت نظری است ❊ برآنکه گفت وبرانکو نویسد این اشعار)
(اباکسی که بدین کاخ بگذری روزی ❊ یکی برحمت ازین رفتگان بیاد بیار)

از کتاب زبدة الاثار درستایش خواجهٔ یگانه امین السلطان دام اجلاله

(هرکه کند اوبعلم وعقل همی کار ❊ هست بهر کار یارش ایزد داد ار)
(کارکه ازروی علم وعقل نباشد ❊ گرچه عزیز است مردمی شود اوخوار)
(مردکه اوهیچ علم وعقل ندارد ❊ هیچ ندارد بنزد مردم مقدار)
(خلق بسی می کنند دعوی دانش ❊ لیك درین کار قول باید وکردار)
(عقل کند مردرا امین درشاه ❊ علم دهد مردرا وزارت دربار)
(راست بدانسان که کرد خواجهٔ مارا ❊ بردر شاه زمانه سید وسالار)

(عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد ❊ این دو برندش فراز گنبد دوار)
(سر ملك را امین وسر خدا را ❊ سینهٔ او مخزنی است پر در شهوار)
(در سرکلکش دو سر نهاده خداوند ❊ یکسر او منبر است ویکسر او دار)
(روح ببازار کانی آمد وخرد ❊ خوی خوش او بشهر وکوچه وبازار)

در اول بار ملاقات خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب صاحبجمعی داشت می فرماید

(من بدر درگاه فتم ودیدم ❊ همه میران ملك را یکسر)
(سه تن ازآن میان پسندیدم ❊ که چهارم نبود شان باتر)
(یك بهفتا دو یك به پنجه وپنج ❊ وان سه دیگر زبیست داده خبر)
(اولین باربسته و دومین ❊ نیز در فکر برك وساز سفر)
(سومین گر خدای خواهد زود ❊ کار لشکر بسازد و کشور)
(این برمزاست اگر صر بحتراز ❊ اینت باید بپای تخت گذر)
(علی آباد جوی وان بستان ❊ که بهشت اندر وبود مضمر)
(واندر ان جای دکه بینی ❊ حوضکی اندرو به از کوثر)
(بسوی دست چپ دو حجره بود ❊ بهم اندر کشوده دارد در)
(نیمدستی بحجرهٔ دومین ❊ هشته درزبر چند گونه صور)
(آن صور ها یکی ندارد جان ❊ جان جانی به نیمدست اندر)
(جامع عقل ودانش وتدبیر ❊ صاحب تیغ وخامه ودفتر)
(شسته بارای پیر وبخت جوان ❊ راست گوئی علی است برمنبر)
(ور تو گوئی علی اکبر نیست ❊ نبود جز مگر علی اصغر)
(صاحب جمع شاه گوئی هست ❊ جامع صد هزار فضل وهنر)
(شادمان جان آنچنان پدری ❊ که چنین پرورد همیشه پسر)
(چشم بد دور نیز ازان صدفی ❊ که چنین اورد برون گوهر)
(وافرین باد بر چنان عرضی ❊ که ازوزاید این چنین جوهر)
(زینت دولت است وزیور دین ❊ دین ودولت بدو فراخته سر)
(زینتی رنج کاه وشاهی بخش ❊ زیوری دل ربای وجان پرور)
(مخبراز منظرش نکوتر وهست ❊ بی نظیر از نکوئی منظر)
(صد هزار افرین ایزد پاك ❊ بر چنان منظر وچنان مخبر)

منتخب از لآلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ✻ دل پاك دارد از غم بر رغم روزکار
باکلرخان بکشت رود خرم وچمان ✻ بادوستان بدشت رودشادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتاب چهر ✻ دست دکر بدست مهی عنبرین غدار
مسند فکنده برلب مرزوکنار جوی ✻ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع ساز د بربانك عندلیب ✻ گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
باسر وها بر قصد در طرف بوستان ✻ باکبکها بخندند در تیغ کوهسار
باشاهد ان خرامد وبا دلبران چمد ✻ درصحن کلستان ودر اطراف مرغزار
در شامگاه تخت نهد زیر شاخ گل ✻ دربا مداد رخت برد سوی لالهزار
شادان شودزخانه سوی دشت وطرف گشت ✻ مستان رودزکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان وبذله کوی خرامد بسوی کوه ✻ پویان وبار جوی رود سوی جویبار
باقمری وتذرو کرازد بپای سرو ✻ باساری و هزار کند مدح شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ✻ خورشید کار دیده وجمشید کامکار
شاهی که بر دهد همی از خاك درگهش ✻ عز وتو انگری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ✻ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتار

وله ایضا

یار درامد زدر زلف برخ مشکبار ✻ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشك تر بوی ندارد مسوز ✻ شمع بر آفتاب نور ندارد میار
بارخ رنگین اوخار بود گل بچشم ✻ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل انراخوش است کش نبود پیش روی ✻ روی چوکلزار دوست شهدلب لعل یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشاق زد ✻ کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وساقی نثار کرد بدوجام می ✻ خیز که تاما کنیم جان وسر اورا نثار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ✻ کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی برافروخته ✻ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم ✻ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزهوجادوئی است کارلب وزلف او ✻ لب همهشهد وشکر زلف همهقیروقار

لب که نکوئیش هست تانکشاید دهان ✻ زلف که نتوانش دید بسکهسیاه است وتار
درلب شیرین اوست شوشتر ومصر وهند ✻ درشکن زلف اوست چین وختا وتتار
گر بنشیند دمی برسر دامان من ✻ دامن من می شود باغ گل ولاله زار
روز قیامت بحور کبر فروشد زدل ✻ هر که بگیرد شبی دلبرش اندرکنار
هست بشیبانیش سری درلب نهان ✻ تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای خنك آندم که مست گردد وگوید بگیر ✻ هرچه تمنات هست زین دولب شهدبار
توزلب من بگیر بوسه که من از لبت ✻ هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصردین آنکه هست ✻ نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

ونیز از لآلی مکنون است

سوگند میخورم بلب لعل آن نگار ✻ کزخون دیده لعل کنم عارض وکنار
سوگند خود درست کنم اینزمان که غم ✻ کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار
زین ابر لعل بارشگفت است اگر که من ✻ درری چوقم روان نکنم رود لعل بار
ای ماه لعل گون لب در برقبای لعل ✻ جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار
می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل ✻ گرری بماشود چو بدخشان عجب مدار
وین چارلعل بین که ندید است هیچکس ✻ درهیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار باربه ازاین چهار لعل ✻ لعل نگین خاتم انگشت شهریار

وهم از لآلی مکنون است

تارفت از کنار من آن سر وجویبار ✻ صد جوی خون زدیدهٔ من رفت بر کنار
تابی نگار گشت کنارم زروی دوست ✻ از خون دیده گشت کنارم پر ازنگار
تابیقرار موی بت من زپیش من ✻ روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهرمن ازمن نهفت چهر ✻ چهرم ستاره برشد وچشم ستاره بار
زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ ✻ درسینه جای داد مرا نالههای زار
امشب من وفراق وغم هجروباد دوست ✻ تاخود که غالب آید فردا ازین چهار
من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز ✻ کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای باد صبحدم گراز ایدر روی بدر ✻ پیغام من ببر ببر آن صنم نوبهار
بااو بگو که تاز تو بیتم تهی شد است ✻ پیوسته این دوبیت فروخوانم ای نگار
گر یکزمان فراق تواندیشه کردمی ✻ کشتی زبیم هجر دل وجان من فکار
اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزندهام ✻ سختا که آدمی است براحداث روزکار

باری براه دیرمپای ایصنم که نیست ❊ نزدیك من فراق توجز مرك جان شکار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك ❊ درچشم سرمهٔ کشد آخرمشاطه وار
باز آی کاین روان چوفدا کرد بایدم ❊ برتوفدا کنم که نکیرد جز از تویار
کاین بود باتو عهد من ای بت که تابوم ❊ جز عشق روی تونکند دردلم کذار
ورکالبد نجاك رساند مرا فراق ❊ در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب ❊ دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاز بهر اوزمانه ببود اندر انتظار

ونیز ازلاٰلی مکنون است

هرهفته زلف خویش به پیراید آن پسر ❊ تابرمه دوهفته نشاند نهادسر
داندکه ابرهست سرزلف او وابر ❊ هرگه پدید گردد پنهان کند قمر
هرچند کودکاست وبسال اندکست لیك ❊ داند هزار گونه فن ومکر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد بریاسمن زره ❊ گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
کشمر نداشت است چنوسرودل شکار ❊ خلخ نیافت است چنوترك دل شکر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب ❊ برلاله مشك سوده ودرغالیه شکر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ ❊ کاز سرو کرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اووبترسم که عاقبت ❊ از کف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انکو ملوك عصر ❊ چون اوندا شتند وندارند یك پسر

وله ایضاً

(ایا بهارمن و عید نیکوان بهار ❊ بیار باده که آمد خزان ورفت بهار)
(زباده باید نقش ونکار خواست کنون ❊ که برد باد خزان از زمانه نقش ونکار)
(کنون بکونهٔ یاقوت سرخ کیسهری ❊ که باغ وراغ گرفت است گونهٔ دینار)
(بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان ❊ کجاست مطرب وآن نغمه های سبزبهار)
(ببانك نای کنون برد باید ازدل غم ❊ که بانك فاخته ناید دگر زشاخ چنار)
(ازین سپس همه دستان نی شنودخوش است ❊ که لب فروبست ازداستان بباغ هزار)
(هزار دستان امروز داستان نکند ❊ که دسته دسته برون شدهمی گل ازگلزار)
(چرا بباغ دگرسار نغمه ساز کند ❊ که پرزاغ شداورا همه یمین ویسار)
(بنفشه زلف منا کر بنفشه شدمکری ❊ بنفشهٔ توترا بس غم بنفشه مدار)

بهار اگر برود گوبرو تراچه غم است ❊ که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت ❊ توبر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهارخوبان اکنون توئی که روی تراست ❊ زنیکوئی وملاحت هزار گونه بهار
تولاله داری وبر لاله سوسن وسنبل ❊ توسرو داری وبر سر وگلبن وگلنار
بمشك وماه وگل وسروبسته شددل من ❊ که ماه مشکین زلفی وسر وگل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف توتبت ❊ همه زمین شود از عکس روی توفرخار
مرا زابرو ومژگان توگمان آنست ❊ که شاه تیر وکمان برگرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن ❊ که نصرت وظفرش بنده گشت وخدمتکار

وله ایضاً

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار ❊ که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان وباغ هست رخم ❊ برون دمد خار از باغ وبوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل ❊ که سربرون کردا کنون بنفشه از گلنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم ❊ که پر بنفشه وگلنار شد مرا کلزار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش ❊ که یاد مانکنی هیچگه ببوس وکنار
جواب داد که دیوانه گشتهٔ تومکر ❊ کنار وبوس که دید ازمن دو پنج وچهار
پیام دادم کان نرکس شکفتهٔ تو ❊ زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است وفتنه که دید ❊ که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین ❊ سر ملوك ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای ❊ کجا زجمع شهان برگزیدش ایزدبار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را ❊ چودید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چگویند که عنصری گفت است ❊ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی ❊ مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گرزگاو سار ملك ❊ برآرد از سر شیران جنك دیده دمار

وله ایضاً

چرانگردد خفتان من چوتنك حصار ❊ چرا نه پیچد بر دوش من کمند چومار
چرا ننالدسینه چو کوس گاه نبرد ❊ چرانگرید دیده چوابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند ومن ❊ زپیش اوبروم چون شمن زپیش بهار

سوار کشتم وبای پیاده آمده دوست * کرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق * خراش داده بدستان رخان چون کلنار
زآب چشم بکل بر فشانده لؤلؤ تر * زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش گشته همه هوا تبت * زرنك رویش کرده همه زمین فرخار
همی چکوید گوید بیامرو که مرا * زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نکارخویش مرو * بدست خویش مکن رخ بخون دیده‌نکار
کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن * ند بدخواهی هرگز بتی بتیغ بهار
متاب رخ زحصار من وبمهد مکن * فراخ کیتی بر روی من چوتنك حصار
بیابك امروز این جایکه بمان ومرو * که باز گردد فردا خدایکان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین * که کار ملك بشمشیر او گرفت قرار

ولە ایضاً

نوروز در رسید وپس پشت‌اوبهار * خیز ای بهار روی وبنوروز می بیار
از سبزه پر زمردوفیروزه گشت دشت * وزلاله پر زبرجد وبیجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی * صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز * آویخته زکوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر * نرکس گشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت * مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشعر * کل از بی صلت دهدش لعلکون شعار
دامان فراگرفته چمد سرو درچمن * تا برکند زگوهر و برکل کند نثار
گداابر خیره خیره ببارد بر آبدان * که مرغ زار زار بنالد بمر غزار
فریادرنك‌وخندهٔ برق وخروش‌رعد * آواز مرغ وبوی کل وباد نو بهار
بس اهل مدرسه را کارد بمیکده * بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای سر وجویبار من آمد بهار وعید * چون‌عید وچون بهار کن ازمی مراکنار
در زیر شاخ بیدچه زیبد مکرنبید * در باغ پر نکار چه شاید مکر نکار
بی‌رود اکر کنون بلب رود بکذری * شادی وخرمی نکند دردلت کذار
برجه بشادمانی وبنشین بفرخی * بکذار کاخ وحجره و بکذر بەلاله زار
اکنون که لاله‌جام عقار است‌ازآب‌ابر * ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

برره‌کذار بادبهاری بوقت کل * روباده بنوش که کلکون کند عذار
ان باده کز شعاعش گوئی که بی کمان * تابد زجام روی خداوند روزکار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او * ابری است مرك بار بهنکام کارزار

وهم ازلاآلی مکنون است

برماه مشك چند همی باری ای نکار * مختی بکاه ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی * کویند ومن ندارم این گفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی * آنزلف‌چون‌شب‌تو برآن روی‌چون‌بهار
گرجادوئی نداند زلف توازچه روی * گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فزاست آن‌خم کیسوتراکه کفت * اوراچنانکه هست بدودست بازدار
کر یکدو هفته آن سرکیسوبه نشکنی * اندر شکنج زلف نهان کردی ای‌نکار
باجام بود نرکس وباخار بود کل * تانرکس وکل وکل نرکس شد آشکار
اندر برکل نو چرا هست جام می * برکرد نرکس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نکرکه‌دل وجان همی خلد * چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندر کذشت نوبت نوروز دررسید * خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان * برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی‌فرشهای غالیه‌گون گشت گلستان * بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی‌باغ رفت زاغ کروه ازپی گروه * زی‌کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب * کفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نکرکه درقدم بادمهر کان * آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه گوشوار ماند درگوش یاسمن * نه دستبند یابد درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن * شاهپر غم بکلسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرکس است * این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرکس ونارنج ای پسر * بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می‌که گربکیری درتیره‌شب بدست * از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنکین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر * صافی ترازدرون وگرامی تر ازبهار
هم زوهمی پدید شود طبع را کشی * هم زو همی گرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است * خوردن بروی دلبر وبریاد شهریار

شاه زمانه ناصر دين آنكه روى او ❊ چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

ولـه ايضا

(بادارد‌ى بهشت وابر بهار ❊ باهم آويختند ديكر بار)
(فرش مصقول وحلقهٔ منقوش ❊ كستريدند برجبال وقفار)
(باد بردشت شد عبير آميز ❊ ابر بركوه كشت كوهربار)
(برق چون دلبران بخندد خوش ❊ رعد چون بيدلان بنالد زار)
(جامهٔ كارغوان فكنده ببر ❊ كوئى ازلعل پود دارد وتار)
(همه مرغان زشاخهاى بلند ❊ بركشيده نواى موسيقار)
(فاخته مؤذنى كند كه همى ❊ بدعا دست بركشيده چنار)
(بنماز ايستاد سرو چوديد ❊ بانك تكبيرمى بكويد سار)
(ازكل وسبزه باغ كوئى هست ❊ طبل بزازو طبلهٔ عطار)
(كوهساران زلاله پندارى ❊ تل آزر شد ازپس آزار)
(دشت پوشيده ديبهٔ شوشتر ❊ ابرپاشيده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه‌من ميخورد ❊ چشم نركس چرا كرفت خمار)
(اين خماراز سرش بدر ببرد ❊ حشمت شهريار شير شكار)
(ناصرالدين كه دين ودولت را ❊ فرش اردى‌بهشت كرد وبهار)

ولـه ايضا

آزارتو بيهوده ومردم زتو بيزار ❊ بيزار شود مرد چوبيهوده شدآزار
بسيار جفا كردى ودل ازتورمان شد ❊ آرى برمد دل‌زجفا ديدن بسيار
پارازتو مرابود همه كار بآئين ❊ وامسال مراكار دكركونه شد ازپار
كردارتوامسال همه آفت جان است ❊ وآرامش جان بودى درپار بكردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوزهراست ❊ هم پارلبت قند همى ريخت بكفتار
دشوار بود دوستى ماوتو زين پس ❊ كان بوسهٔ آسان دهى امسال بدشوار
كارمن وتوراست نيايد بهم آرى ❊ من سخت وفاجويم وتو سخت جفا كار
بيزار شد ازعشق دلم واندهم اين است ❊ كاين چون شنود شاه زمن كرد دبيزار
شاه ملكان ناصر دين آنكه بشمشير ❊ برشير كند كار باورد همى زار

ونيز ازلآلى مكنون است

پار ازرخ توبود مراعشق بخروار ❊ وامسال فزون است مراعشق توازپار
كرد ارنكو كردى ودل نيك ببردى ❊ دل نيك توان برد به نيكوئى كردار
بسيار بكشتم كه مكر چون توبه بينم ❊ آخر بتوبركشتم ازين كردش بسيار
كفتار توبسيار كسان شيفته ات كرد ❊ تنهانه مرا شيفته كردى توبكفتار
ديدار توتركانه مراسوخت دل‌وجان ❊ اى‌سوخته‌جان ودل من زآتش ديدار
كارم بتوافتاده ودانم كه نسازى ❊ زيراكه نسازند بتركان چوقندكار
دينارشد ازعشق توروى من وترسم ❊ بيقدرشوم نزدخدا وند چو دينار
دارندهٔ شمشير وقلم خسرو عادل ❊ كايزدش بهركار معين باد ونكه دار

ولـه ايضا

(بركل ازعنبر ترماه من آورد سپر ❊ ديدهٔ هيچ توبركل سپر از عنبرتر)
(لب اوشكرومى نه‌چراخيزد ازو ❊ سخن‌تلخ چومى بوسهٔ شيرين چوشكر)
(اوكربندد وهيچش زميان نيست نشان ❊ اوسخن كويدوهيچش زدهان نيست اثر)
(ديدهٔ هيچكسى كويد ازهيچ سخن ❊ ديدهٔ هيچ كسى بندد برهيچ كمر)
(مشك اولاله‌سپرباشد وبرمه‌سپراست ❊ ديدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر)
(سرورا ماند وازماه سما دارد بار ❊ ماه راماند وازسر وچمن دارد بر)
(لب اوكوئى در ديدهٔ من ساخته جاى ❊ كه بودچون لب اوديدهٔ من پرزكهر)
(دل‌من خواهد آن ترك وندانكه مرا ❊ دل بكار آيد درمدح شه شيرشكر)
(ناصرالدين ملك عالم عادل كه براى ❊ آفتابى است كه زونوربرد شمس‌وقمر)

ولـه ايضا

توكهر دارى اى ترك ومراهست‌شكر ❊ توشكر دارى اى‌ماه ومراهست‌كهر
شكر وكوهر توباشد درلعل ودهن ❊ كهروشكرمن باشد درطبع وبصر
توكه خنده بپديدار كنى كوهر ناب ❊ من كه كريه بپديدار كنم كوهر تر
توكه حرف فروبارى شكر زدهن ❊ من كه شعر برون آرم ازطبع شكر
شعرمن دانى شيرين زچه باشد صنما ❊ بسكه نام لب توبرلب من كرد كذر
سرورا مانى اكر سروز ماه آردبار ❊ ماه رامانى اكر ماه زمشك آرد بر
تو سخن كوئى وهيچت زدهان نيست نشان ❊ توكمر بندى وهيچت زميان نيست اثر
بى‌دهان هيچكسى جزتونكفت است سخن ❊ بى ميان هيچكسى جزتونه بست است كمر

گه ان است که آئی بمبار کبادم ❋ که خداوند مراسایه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوباند بر پیل کتف ❋ ناصرالدین که بدراند برشیر جگر

ولهٔ ایضا

(چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ❋ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور)
(زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ❋ کز آفرینش گفتی چنونتافت دگر)
(نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ❋ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر)
(همی برمز چکویم خدای داده بشاه ❋ چو آفتاب فروزان یکی خجسته پسر)
(یکی پسرکه ملك‌را بدوفزاید قدر ❋ یکی پسرکه فلك‌را بدو فزاید فر)
(بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ❋ که درستاره نهان داشت آسمان پیکر)
(شگفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ❋ زآسمان شبستان شاه وقت سحر)

وهم ازلآلی مکنون است

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ❋ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش ازجان رفتم اندروصل آن آرام‌جان ❋ ای شگفتی وصل دیدی رنج جان ودردسر
گفتم ازدیدار اودردم همه‌درمان شود ❋ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن اندروصل ومن هر ساعتی ❋ مرك خودمیخواهم ازیزدان بوصل آن پسر
مردمان‌را زهر گردد شکر از دیداریار ❋ زهر سازد یارمن گردردهان گیرم شکر
شب همی گویم چوروز آیددلم خرم کند ❋ روز گویم بازشب کم غم نبودی اینقدر
چاره‌ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ❋ لیکن اندر پای اسب شهریار دادگر
شاه‌غازی‌ناصرالدین آنکه‌اندرعدل‌ورای ❋ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

وله ایضا

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ❋ تاشب بکه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه‌در روز ونه‌درشب ❋ می‌خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ❋ جاوید زیدهرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ❋ گر پای تراسخت به‌بندند بزنجیر
می‌نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ❋ خاصه چوخروشد بم وفریاد کندزیر
می‌نوش‌که می غم برد وشادی آرد ❋ چونان‌که‌جوان گردد اگرزو بخوردپیر
آن‌می که کند رنگش بالاله همی طنز ❋ وان‌می که دهد بویش برعنبر تشویر

نخجیر برقص آید وباشیر زند بر ❋ گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
گر نام می سرخ نویسی به تباشیر ❋ در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ
بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر ❋ جامی‌زمی امروز بدست آروهمی نوش

وله ایضاً

چین است وشکن برسربسر آنزلف گره‌گیر ❋ وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
بر لاله همی دام فرو کسترد از قیر ❋ از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس
که چفته کمان سازد ازو گاه کندتیر ❋ باآن همه جادوئی بنگر که همی باد
گر بر شکن او کذرد باد بشبگیر ❋ گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك
وین طرفه که هرکز نکند رنکش تاثیر ❋ پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش
شك نیست‌که خورد است‌زپستان‌پری‌شیر ❋ زینسان که پری وارز ماروی نهانکرد
نز مکر بیاسایم نز حیله وتدویر ❋ با این همه تا بوسه نگیرم زلب او
کز ملك جهان‌شاه جهاندار جهانگیر ❋ کام دل خویش ازلب اوگیرم چونان
از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر ❋ شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت

ونیز از لآلی مکنون است

دلم ُسته شد از عشق آن بت دلبر ❋ همی روم که بگیرم ز عشق او دل بر
که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر ❋ مراچه باید در دلبری نهادن دل
خبر ندارد کز عشق او مراست خبر ❋ زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ
همی خبر دهد از عشق اورخش یکسر ❋ مکر نداند آن بت کسی که عاشق شد
یقین بدان که بدلش آفتی بود مضمر ❋ بباغ سر وجوانرا که برك پژمان است
که راه داد است او عشق دیگری دربر ❋ بچند راه گواهی دهد همی دل من
بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر ❋ همی ندانم زین پس‌چه سازم وچه‌کنم
بداد بایدش آخر بدلبری دیگر ❋ گرفتم اینکه از ورفتم وگرفتم دل
چو مهربان بت من عهد من نبردبسر ❋ بهر که بسپارم ازین سپس دل خویش
مکر نخیزد از کلك من همی عنبر ❋ اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید
مکر نریزد از لعل من همی شکر ❋ وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد
مرابدست دراندر نه سیم هست ونه زر ❋ جزاین‌ندانم‌کورا بسیم‌وزرهوس است
زجود شاه کنم سیم وزربدست اندر ❋ اگرچنین است ایدون‌روم کشاده‌زبان

خدایگان ملوك زمانه ناصردین ※ که شیر شاه شکار است وشاه شیر شکر

﴿ وله ایضاً ﴾

(سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر ※ تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر)
(مشك پراکندهٔ بلالهٔ نعمان ※ عود بر افکندهٔ بر آتش مجمر)
(در شب تاری شکفته داری سوسن ※ درمی سوری نهفته داری گوهر)
(دام فروهشتهٔ بجنت رضوان ※ دانه پراکندهٔ بکوشهٔ کوثر)
(بادهٔ رنکین سرشتهٔ بطبر زد ※ سنبل مشکین شکستهٔ بسمنبر)
(کاخ برویت چوشاخ مرجان رنکین ※ شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
(خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر ※ کوی بقدت بفروزیب چو کشمر)
(زان خم جعد سیاه وروی درخشان ※ وان تن صاف ودل نهفته بدودر)
(سنبله داری و زیر سنبله پروین ※ آینه داری وزیر آینه مرمر)
(کاه خرامش تذرو و باغ بهشتی ※ کاه سخن کاروان گوهر وشکر)
(وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین ※ تابان چون درشب سیاه دو اختر)
(چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی ※ خفته بکلبرك وتن نهفته بعنبر)
(بیکرشان نور وظلمت است وبخردی ※ تیر دمدشان بجای موی زپیکر)
(آهوی دلبر کراست جز توکه هردم ※ از مژه تیری همیزنند بدل بر)
(تشان اندر میان تیر ولیکن ※ تیری سرشان همه خمیده چو خنجر)
(تیر خمیده به بین که بی پر پران ※ دردل ودرجان همی خلند چونشتر)
(توبلب آب حیات و عشق توازتف ※ دارد عشاق را همیشه در آذر)
(هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت ※ فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر)
(وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام ※ کام رواشد چو شهریار مظفر)
(آن پسر شیر وشیر داده بدوشیر ※ یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
(ازسوی‌مادرشعاع اوست‌زخورشید ※ وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
(این من‌از آن‌روی کفتمت‌که شنودم ※ ماده بود آفتاب وماه بود نر)
(ورنه‌پدرش آفتاب و مادر ماه است ※ ماهی پیوسته زیر پرده وچادر)
(نور گرفته‌است از آفتاب بپرده ※ وز پس نه ماه کرده ملك منور)
(تابی ازو باز تافته است بکیتی ※ روشن‌ازو گشته‌دین‌ودولت وکشور)

(تاب نکوئی یکی ستارهٔ سعد است ※ ملك بد ویافته سعادت بی مر)
(تافته اختربسی زچرخ وچنو هیچ ※ در فلك سلطنت نتافته اختر)
(شاید اگر زآفتاب وماه بملکش ※ پیش ستایش کند حکیم سخنور)
(گرنبدی طبع من فسرده وغمکین ※ دادمی‌او را بسی پیام زافسر)
(فتح چو زافسر دهدپیام بشاهی ※ لا بد اقبال ونصرتند پیمبر)
(هر که پیامش برند نصرت واقبال ※ ملك بر او برمسلم است و مقرر)
(باشد روزی که برنشسته براورنك ※ خواند این شعرهای بنده زدفتر)
(روی کند چون کل شکفته وازلب ※ گوهر غلطان نمایداز دل شکر)
(باند ما کوید ای چه بودکه آن پیر ※ شسته بدایدون به پیش تخت من‌اندر)
(نك پسر اوکجاست تاش بیاریم ※ جاه فزائیم و عز به پیشکه در)
(حقی درکنج ماست از پدراو ※ آن به پسر دادمی ببایدایدر)
(میدان‌تنك است وبارهٔ سخنم لنك ※ جولان‌نتوان چنانکه باید درخور)
(وزاثر فرشاه بودکه راندم ※ یك‌دوسه‌کامش همی‌بدین‌سرو آن‌سر)
(چشم‌بدازروی‌خوب دولت وملکش ※ دور بداراد کرد گار کرد کر)

﴿ منتخب ازکتاب فتح وظفر ﴾

(خم زلفین آن کرد ستمکر ※ بکردمه فشاند گرد عنبر)
(اباگرد ای شکفتی نورماهش ※ جهانی راهمی دارد منور)
(هم‌ازنورش‌عجب ترگردزلفش ※ که گیتی راهمی سازدمعنبر)
(همه‌ره کلستان کرده‌است‌ازروی ※ زکر دستان مکری تابری‌در)
(وزین‌معنی همه‌دستان ومکراست ※ به تیرمژه وابروی کمان ور)
(به نفکندازکمان یك‌تیروکوئی ※ نشسته بردل عشاق تا پر)
(لبش‌هم جادوئی‌داندکه دارد ※ بزیر آذر اندرلؤلؤ تر)
(همان‌دوچشم‌اوکوئی‌دوجادوست ※ زنرکس بردما نیدست نشتر)
(خلنده دردل‌ودرجان وهرگز ※ زتیز یشان نکردد هیچ کمتر)
(همان‌خال‌لبش کوئی‌که‌هندوست ※ فرو شد عاشقانرا قند وشکر)
(ولی‌نشنوده ام هرگز که هندو ※ شکر بفروشد از یاقوت احمر)
(تنش‌درپیرهن‌چون‌پرنیانی‌است ※ که پرده کرده اند اورا بمرمر)

(براسب اندر چو بنشسته است گوئی ❊ زتیغ کوه سر بر کرده اختر)
(چو بخر امد بمیدان هر که بیند ❊ رخش گوید همی الله اکبر)
(فرشته آمداست از عرش یا حور ❊ فرستاده است غلمانی بایدر)
(زنیکوئی چه باشد کوند ارد ❊ که از هر نیکوئی هست اونکوتر)
(زخوبی هر چه گوئی کرد کارش ❊ فزونتر داده از خوبان دیگر)
(ولیکن مهربانی نیست اورا ❊ نجاش از کرد خیزد اصل و گوهر)
(نکار کرد را هر گز وفا نیست ❊ بکرد کرد کم گرد ای برادر)
(برو دلداری از ترکان بدست آر ❊ که ترك از کرد درهر حال بهتر)
(که کردان را وفا با کس نباشد ❊ من این را آزمو دستم مکرر)
(ولیکن این سخن آهسته میکوی ❊ مبادا بشنود سالار لشکر)
(وگر این چامه خواهی باز ماند ❊ بخط رمز بنویسش بدفتر)
(بدان رمزی که کس آن را نتاند ❊ بکیتی خواند جز شاه مظفر)
(ولیعهد آنکه فرشاهیش بود ❊ بمهد اندر چو عیسای پیمبر)
(ظفر با تیغ او همدست و هم پشت ❊ سخا بادست او همزاد و همبر)
(فریدونی است با علم شموئیل ❊ ارسطوئی است با فر سکندر)
(باسب اندر فریبرزی است بابرز ❊ بمرز اندر فرامرزیست بافر)
(زحلمش مایه گیرد کوه البرز ❊ زعزمش تك ستاند باد صرصر)
(شکر باشد چو برخیزد بگفتار ❊ گهر بخشد چو بنشیند بساغر)
(بدو نازد همی قرطاس و خامه ❊ بدو بالد همی شمشیر و مغفر)
(زرویش نور خواهد ماه گردون ❊ زخویش بو ستاند مشك اذفر)
(نه با خورشید باشد زهره همدوش ❊ نه با طبعش بود دریا برابر)
(بافسر فخر شاهان است و اورا ❊ سری باشد که باشد فخر افسر)
(ازو دولت ستاند بخت و اقبال ❊ بدو ملت فزاید مفخر و فر)
(همه کردار او نیکو و ممدوح ❊ همه آثار او زیبا و در خور)
(کشاده بر همه جویندکان راه ❊ فشانده بر همه خواهندگان زر)
(نکوکاری بعدل او مسلم ❊ جهانداری برای او مقرر)
(نیابی همسری اورا زشاهان ❊ بکردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر شاه است و مادر شاهزاده ❊ هم ایشان تا بهفتم پشت از ین سر)
(همیشه تا برین گردون گردان ❊ بتابد زهره و خورشید انور)
(زروی نیك او چشم بدان دور ❊ بهر کاریش یزدان یار و یاور)

ونیز از کتاب فتح وظفر است

(شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر ❊ می با شکرش همدل شب با قمرش همبر)
(چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز ❊ شیرین لب و شور انگیز سنگین دل و سیمین بر)
(گفتی زسر پیکان کرداست همی مژکان ❊ کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی پر)
(و آن زلف بر خساره پیچید چو جراره ❊ تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر)
(افروخته شد خرگه از عارض او ناگه ❊ زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر)
(آمد سپه از هر سو از بهر نظارهٔ او ❊ واو کرد همی گیسو بر روی سپه معجر)
(لشکر زبهر خرگاه از بهر نظارهٔ ماه ❊ بر وهم بسته راه صف در صف و سر در سر)
(نادیده نکو رویش دلها همه شد سویش ❊ گفتی که مگر بویش دلبند شد و دلبر)
(مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو بر داخت ❊ حقا که نخواهد ساخت ارا مکهی دیگر)
(تن جایکه جان به جان برخی جانان به ❊ وین گر نشود آن به کز مهر به پیچی سر)
(بنشینی و بطرازی مدح ملکی رادی ❊ کز ماه فلك بگذشت در منظر و در مخبر)
(بوالفتح مظفر کوست شاهی که خدای اورا ❊ تخت از ظفرش سازد و ز فتح کند افسر)

ولہ ایضاً

(باغ فرخنده و فرخنده تر از باغ بهار ❊ دشتها پر گل و گلها همه چون عارض یار)
(غنچه در خنده و بر خندهٔ او گرید ابر ❊ ابر در گریه و بر گریهٔ او خندد سار)
(کبك در قهقهه و رقص کنان بر سر کوه ❊ رنك در هروله و پای کشان بر گل خار)
(باد در دشت بهر سوی وزد غالیه بوی ❊ آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار)
(طاوسان بال بر افشانده و دنبال بسر ❊ بال و دنبال همه پر شکن و نقش و نکار)
(قمریان بانك بر آورده و بانك همه را ❊ بصد آهنك جواب آرد از شاخ هزار)
(میخرامند تذروان بخرامی خوش و خوب ❊ گرد بر گرد درخت گل و در زیر چنار)
(وان کرازان و کر از یدن بر سبزه و گل ❊ زنگیانند بباغ و چمن اندر رفتار)
(وان خجسته که دهان ساخته پر سودهٔ مشك ❊ کودکی هست بباغ آمده از چین و تتار)
(گلبنان از دو سوی حوض بصف گوئی راست ❊ حور یانند بگرد لب کوثر بقطار)

(وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم ※ بی زروسیم تو گوئی که شداست اوعطار)

(چون کل سرخ چنان فربی وبی بیم شکفت ※ آن کل زرد نکوئی که چراشد بیمار)

(مکر آن رابدل وجان چومنش رنجی هست • که نشاند کند آن رنج بمردم اظهار)

(دردل وجانش همی پیچدوزاروی شداست • به تن ورنك بدینکونه همی زار ونزار)

(وان بنفشه که سرخویش برافکنده به پیش • سخنی تلخ شنید است همانا زنهار)

(چه شنیده است شنیده است که با آنخط سبز • آن به آید که بنفشه ندمد در کلزار)

(پیش آن سودهٔ عنبر که بر آن برك کلست ※ نه بنفشه که همان سنبل ترنیست بکار)

(گر چنین است بهارا بکل سرخ بکوی ※ که تراهم نبود قدر بر آن رخسار)

(بسمن هم خبری ازتن آنماه بده ※ سرورانیز زبالاش حدیثی بکذار)

(نیك اگر خواهی هر نقش ونکاری که تراست • پیش اندام ورخش جمله حقیرند وفکار)

(بهتر آن است که هر زیور ونقشیت که هست ※ چون بباغ آید درپاش کنی جمله نثار)

(کوازانها بتوبه بخشد وبهتر زهمه ※ غزلی چند بمدح ملك شیر شکار)

(آن مظفر فرفرزانه وفرزند ملك ※ که فروزنده تر ازشیدبود درگه بار)

(پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد ※ کزدوسوشیر نژاد آمده وشاه تبار)

ولهایضا

(فسانه کشت کمال وگزافه گشت هنر ※ نه درگزافه بود سود ونزفسانه ثمر)

(کمال قدر ندارد مر و بسوی کمال ※ هنر بکار نیاید مکرد گرد هنر)

(درخت دانش منشان وتخم فضل مکار ※ که میوهٔ نخوری زین وزان نیابی بر)

(گذشت آنکه فکندند درکمال بساط ※ گذشت آنکه نهادند درخرد منبر)

(نه درفصاحت سودونه دربلاغت خیر ※ نه فضل میدهدت برمراد خویش ظفر)

(خردکسی نخرد ورتورا بودخردی ※ دم خرد بزن ودم بریده باش چوخر)

(چوخرشدی سپس افسار بخردی بله کن ※ مکرفلك بسرت برنهد زبخت افسر)

(تودرجهان یکی ازکار بنده عبرت گیر ※ اگرچه کارجهان عبرت است سرتاسر)

(بکودکی بدر شاه رنجها بردم ※ الاکه پیر شوی ای پسر تورنج مبر)

(بگاه انکه ولیعهد بود وبردر او ※ همه مهان جهان را مقام بود ومقر)

(زمانه سخت گرفتی بدوهمی هرکار ※ همش بسختی بودند بنده وچاکر)

(چواز پس پدر اوشاه شد مرابدرش ※ نماند انکه ندانست نام جد وپدر)

(یکی وزیر بدش زشت واهرمن کردار ※ زاهرمن چه بردسود ایزدی جزضر)

(نماند)

(نماند جای درنکم بزیر سایهٔ شاه ※ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر)

(گهی بگرد جهان کشتی بسینه چومار ※ گهی بکنجی ماندم چومرغ سوخته پر)

(نه زان سفرها جز رنج دیدم ازغولان ※ نه دروطن بجزازشری ازگروه بشر)

(خدای خواست که درگوشهای عزلتخویش • یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور)

(به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ※ که به بدی زبیی شهرها بزینت وفر)

(نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ※ خبرنه زانکه بعشق است صدهزار خطر)

(ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ※ بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر)

(سوای انکه درودست مزد اگردادم ※ بمردمان به نماندی بکنجم اندر زر)

(بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ※ بکار وکس نکرفتی ززر وسیم خبر)

(حسودی آنجا بکذشت وشر چشم بدش ※ درآن چوباغ ارم جای زود کرداثر)

(خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ※ که باد لعنت بردیو ومرد دیوسیر)

(بداد خواهی ازآنجا بری نهادم روی ※ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)

(کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ※ خبر دهند چه درج دردرچه کنج گهر)

(سپس بموکب خسر وبکوه ودشت کلار ※ همی برفتم وکردم کتابهای دگر)

(همه مأثرشه بودو زبدة الآثار ※ بخواندم انکه بدین نام بودسخت ازدر)

منتخب ازکتاب جواهر مخزون

(گرنخواهد دل چراشد حلقهٔ زلفین یار ※ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار)

گرنه ماراست ازچه رویش حلقه زد بر کنج سیم • ورنه مشك است ازچه معنی برسمن شد مشکبار

گرنباشد بارعنبر آن دوجعد تاب خورد ※ ورنباشد تنك شکر آن دولعل آبدار

این چوخندد پس چراشکر ببارد برزمین ※ وان چوجنبد پس چراعنبر بریزد درکنار

زلف او مشك است وهستش پیچش مارسیاه ※ جعداو ماراست ودارد نافهٔ مشك تتار

مارهر گزدیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشك ※ مشك هر گزدیدهٔ برخودبه پیچد همچومار

آن دوزلف تیره گر بامن ندارد دشمنی ※ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار

وآن دوچشم مست اگر درخاصیت چون باده نیست • پس چراعشقش سرم دارد همیشه پرخمار

جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ※ زاب وآتش بوددار دوزمه وخورشیدتار

تاندیدم زلف اوسنبل ندیدم باده بوی ※ تاندیدم چشم اونرکس ندیدم باده خوار

دل رها کردن بتدبیروفسون اززلف دوست ※ هرکه گوید گوهمی کوماندارم استوار

دل رهائی باید از جعدکمند آسای او ❊ گرکسی یابد رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ❊ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

﴿ وله ایضاً ﴾

چه حیله کرد سرزلف تابدار نگار ❊ که گاه غالیه سا گشت وگاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ❊ گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ❊ گهی بگرد گل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری ❊ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هرگرد کان بریزد ازو ❊ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ❊ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بگونهٔ شب تاراست واین شگفتی بین ❊ که می نتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شگفت دیدکسی ❊ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نگرکه هرکه بدودست می دراز کند ❊ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ❊ که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ❊ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای شگفت که نیست ❊ نصیب وبهرهٔ من جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ❊ کنون ملامت من میکنند صغار وکبار
بنزد من بدو کار اندرون ملامت خلق ❊ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ❊ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که زوقوی شددین محمد مختار

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

نوروز برفراشت علمهای پرنگار ❊ خیزای نگارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ❊ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ❊ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ❊ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشست بمینای بوستان ❊ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ❊ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست‌بنفشه ساخته ازمشك دست بند ❊ گوش سمن زکو هرترکرده گوشوار

(نامحرمان)

(نامحرمان بباغ توکوئی در آمدند ❊ کز برك سبز جامه کند پیکر چنار)
(آهوکشی کنان چمداندرمیان دشت ❊ دستش چوشاخ سوسن وشاخش چوزلف یار)
(درپیش آفتاب چراپرده بست ابر ❊ مانا که آفتاب زگل گشت شرمسار)
(در آب ابر خاصیت باده گرنبود ❊ نرگس دوچشم خویش چراکرد پرخمار)
(بستان نگارخانهٔ چین است وزان سبب ❊ بت ازپی بت است ونگارازپی نگار)
(یك قوم بر ستاده همه زمردین بدن ❊ یك قوم بر نشسته همه عنبرین عذار)
(کبکان جفت جوی گروه ازپی گروه ❊ مرغان شعرگوی قطار ازپی قطار)
(هرجان نظرکنی همه نقش است بی شمر ❊ هرجان گذرکنی همه رنك است بیشمار)
(ای جشن عاشقان به بهار جمال تو ❊ می درفکن بجام بدین جشن نوبهار)
(مجلس بهشت وار کن از فر جام می ❊ کاز ابر وباد باغ وچمن شد بهشت وار)
(می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد ❊ وایزد بباغ عدن به بخشد بمی گسار)
(جام عقار پیش کن امروز کاب ابر ❊ اندر دهان لاله دهد گونهٔ عقار)
(می خوش بود بخاصه کنون کزچمن سرود ❊ قمری بجای نغمه همی مدح شهر یار)
(خورشید خسروان زمانه محمد آنك ❊ بهرام کاه کین شد وبرجیس زوربار)

﴿ وله ایضا ﴾

(سیه زلف آن دلبر سیمبر ❊ زسیسنبر آورده برگل سپر)
(بمشك سیه ماند او ای عجب ❊ که دید است مشك سیه گل سپر)
(گره کرده از مشك برآفتاب ❊ زره کرده از غالیه برقمر)
(ز بس پرگره گشته اختر شمار ❊ نتاند کند حلقهٔ اوشمر)
(بمغز اندر از بوی او مر مرا ❊ همه نافه یابی بجای فکر)
(بدیده در از عکس اوخلق را ❊ شب تیره بینی بجای بصر)
(دل من ببرد است وآن بت کنون ❊ بی بردن دین به بندد کمر)
(مرا گردل ودین رود باك نیست ❊ که از دین ودل کس نه بندد ثمر)
(اگردین ودل چندنیك است وخوب ❊ ثنای خداوند ازو خوبتر)
(سر شهریاران محمد که بخت ❊ ندارد جز از تخت اومستقر)

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

(کسی کش خرد باشد آموزکار ❊ نگردد غمین از بدروز کار)

(برو این سخن نیك ستوار گیر ❋ نماند بنائی برآب استوار)
(براب است بنیاد گیتی همه ❋ وزینروش خوانند ناپایدار)
(ورین گفته باورت ناید زمن ❋ دلیلی پدیداست لیل ونهار)
(نه مرنور اوراست پاینده گی ❋ نه ظلمتش ماند همی برقرار)
(همه هستها نیست خواهد شدن ❋ تواین پند من ای پسر گوش دار)
(چونیك وبد ماهمه بگذرد ❋ چه نیك وچه بد روبشادی گذار)
(همه کار امروز امروز کن ❋ که فردا همین است پروردگار)
(هرآنچت به پیش آید آن پیش گیر ❋ مجوی ازپس کار خود پیشکار)
(بدل برمنه بیهده بارغم ❋ زدیده همی اشك خونین مبار)
(چوکار جهان جمله باداست وآب ❋ همه باده نوش وهمه باده خوار)
(یکی می فرازآرچون روی دوست ❋ یکی جام برگیر برياد یار)
(مکن جز همه شادی بیکران ❋ مگو جز همه مدحت شهریار)
(بویژه کنون کاید ازهر طرف ❋ خروشیدن ابرو آوای سار)
(یکی باش تابشنوی صبحدم ❋ زبلبل که گوید بشاخ چنار)
(که نوروز اسپهبد بوستان ❋ سراپرده زدبرلب جو یبار)
(گل ازگلبنان روی کرده پدید ❋ چنان کز عماری بتان بهار)
(سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد ❋ بریزد همی گوهر شاهوار)
(همه راغ پر دیبهٔ شوشتر ❋ همه باغ پرلعبت قندهار)
(مگر بوستان درگه جم شداست ❋ که می پهلوی گفت خواهد هزار)
(مگر کوهساران همه تبت است ❋ که می بوی مشك آید از کوهسار)
(چن راست همچون خورنق شداست • دراوشاه بنشسته بهرام وار)
(سر شهریاران محمد که چرخ ❋ ندارد بجز خدمتش هیچ کار)
(شمارندهٔ ریك وبرك درخت ❋ عطای ملك راتواند شمار)
(همی تابود ملك وفرمان شاه ❋ ملك پادشا باد وفرما نگذار)
(همه چشم اوسوی رخساردوست • همه دست او زیر زلف نگار)

ولە ایضا

(الا باپیچ وتاب زلف دلبر ❋ که برماهت همی بندند زیور)

(گهیت از دیبهٔ چین است بالین ❋ گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان ❋ گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوگان ❋ که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك ❋ گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله ❋ بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید ❋ گل ودرگل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بگل آکنده یاقوت ❋ بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مراآری شگفت است ❋ شب تاریك درروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب ❋ مگرخواهی همی‌می‌خوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست ❋ منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید ❋ بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر ❋ ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الاای چون شکر شیرین بهرکار ❋ حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(به بین هرگز زشیرینان کسی هیچ ❋ برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید ❋ جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان ❋ گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری ❋ همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار ❋ تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مراگفت تو زاول روز بفریفت ❋ که دل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که باگفتارت ای ماه ❋ همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهر پروربودی ایدوست ❋ چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود ❋ که در آخر بگیری یار دیگر)
(در دشمن بروی من کشائی ❋ گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمگین ❋ نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مراپسند درچونین غم ورنج ❋ که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا ❋ بداداز بخت ودولت تخت وافسر)

ولە ایضا

ازآن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ❋ وزان افروخته ماهش همی سنبل برآرد سر
فتاده عنبرش برگل نهاده کوثرش درمل ❋ نهفته لاله درسنبل سرشته باده درشکر
برش صافی ترازایمان دوزلفش کفررا برهان ❋ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر
زسوسن کرده رخساره بخارا اندرش خاره ❋ وزین دوکرده آواره روان ازجسم وهوش ازسر
چوبردارد نقاب ازرخ کند فال مرا فرخ ❋ تو گوئی دارد از خلخ نژاد آن لعبت دلبر
ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آئینش ❋ گران دیدی ببین اینش خلاف مؤمن وکافر
جمالش آیت رحمت دهانش کنج پرنعمت ❋ بنور آمیخته ظلمت زاب انگیخته آذر
دل ازمهرش نپردازم وگر دل رفت جانبازم ❋ که من بادوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر
الا ای مایهٔ شادی که بندت به زآزادی ❋ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور
مهت را مشك پیرایه عقیقت را شکر مایه ❋ شبت باروز همسایه کلت باسنك هم بستر
بزیر مشك آشفته کسی دید آهوی خفته ❋ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر
به پیش تیر مژکانت سپر کردم دل وجانت ❋ که دانم زخم پیکانت دل آویز است وجان پرور
مرا زان چشم چون نرکس دوچیز طرفه شد مونس ❋ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❋ که باشمشیرش انبازی نجوید شم شیر نر

وهم ازجواهر مخزون است

(زلفین باژگونهٔ آن ماه سیمبر ❋ برلاله بی‌سپر شد وبر ارغوان سپر)
(مه‌را اگر نخواهد بوسید پس چرا ❋ سر برنهاده بررخ آنماه سیمبر)
(ورشکرومیش نه‌طمع باشداز چه‌روی ❋ برآن لب چوشکر ومی بر نهاده سر)
(ورنیست عاشق ازچه‌سبب پشت اوهمی ❋ خمیده‌شد چوپشت من ازعشق آن پسر)
(پشتم خمید ومشکم کافور شد زعشق ❋ ای عشق درتو آیت پیری بود مگر)
(ورنیست درتو آیت پیری پس ازچه‌روی ❋ گردد هماره ازتو جوانی من هدر)
(من خردسال وگشته‌چوپیران سالخورد ❋ تادر دلم توساختهٔ روز و شب مقر)
(ای‌وای واندها که مراعشق گرد پیر ❋ ناچیده ازدرخت جوانی یکی ثمر)
(ازهفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ❋ هفتاد سالگان را مانم بروی وبر)
(دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ❋ کاول قدم نکرد می ازعاشقی حذر)
(امروز اگر حذر کنم ازعاشقی چه‌سود ❋ کان‌روز کار رفته نیاید بکف دگر)

(نه‌نه چرا حذر کنم ازعاشقی که نیست ❋ جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر)
(جانم در آفت وخطر افتادا گر زعشق ❋ هم عشق بازداردش ازآفت وخطر)
(ایدل کنون بشادی بگذار روز ازانك ❋ جزعشق یاردرتو ندارد کسی گذر)
(وی طبع شادزی توکه اندرتو نیست هیچ ❋ جز مدح شهریار جهان شاه دادگر)
(شاه زمانه خسرو غازی محمد انك ❋ بربسته بهر خدمت اوآسمان کمر)

ولە ایضا

(فری آن فریبنده زلفین دلبر ❋ که برماه ریزد همی مشك وعنبر)
(فری آن فروزنده رخسار رنگین ❋ که خورشید دارد بزیر شب اندر)
(بدان روی وموی ارنکو بنگری تو ❋ شب وروز بینی نهاده بهم بر)
(ولیکن شب تیره هرگز شنیدی ❋ که برروزروشن فکنده است چنبر)
(گهی پردهٔ بسته ازعود هندی ❋ گهی حلقهٔ کرده ازمشك اذفر)
(بعود اندرش پرنیان منقش ❋ بمشك اندرش آفتاب منور)
(همانا که خورشید عاشق شداورا ❋ که هر روزش ازخویش سازد نکوتر)
(بدان چشم ولب کش خردمند مردم ❋ ببادام وشکر صفت کرد یکسر)
(زپیران گیتی نه بیند کس اورا ❋ که این می نگوید بزیر لب اندر)
(گر ازکودکان دل ستانند پیران ❋ ببادام وشکر عجب نی ومنکر)
(عجب ازبتی خرد کودل ستاند ❋ زپیران جادو ببادام وشکر)
(بسال اندك است اوچومن ازچه‌معنی ❋ گریزان شد ازمن زکشور بکشور)
(چومن یار دیگر نگیرم بجز او ❋ جز ازمن چرا گیرد اویار دیگر)
(وگر برنیاید ازینروی بامن ❋ که می باگدا برنیاید توانگر)
(چه باشد مر آن را بگو تابدانم ❋ که آن مر مراهست بایست ایدر)
(گراوگوهر تر نهفته است درلب ❋ مراخیزد ازدیدگان گوهرتر)
(وراوچنبر ازمشك دارد بعارض ❋ من از سرودارم یکی قد چوچنبر)
(وگرآذر افروزد اوخود بصورت ❋ مراهست دردل فروزنده آذر)
(وراوسیم دارد زروی فروزان ❋ مرابین که دارم یکی روی چون زر)
(وراوارغوان داردازچهر رنگین ❋ مراارغوانی شد ازخون دل بر)
(من ایدون برانم که گرزوبه نعمت ❋ فزونتر نباشم بباشم برابر)

(بلی او بیك چیز بیش است از من ✲ که برباد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یار ان گیتی ✲ که گیتی بنازد بدو تا بمحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشتهٔ که مه وزهره بسته درزنجیر ✲ سرشته است می ومشك راشهد وبشیر)
(کسی که دلش بسختی سنك وآهن کرد ✲ تنش بنرمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان بری که همی روزبردمیداز کوه ✲ چواو بکوی خرامد زجره درشبگیر)
(اگر زخلخ وکشمیر آمده است ایدر ✲ بلای ماهمه از خلخ است واز کشمیر)
(مرابه پیری کرداو اسیر وای عجبا ✲ نکرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر کرد وبزنجیر بست وزنجیرش ✲ نگر که هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(به بست ومیکشدم سخت واین شگفتی بین ✲ که می بنگسلد آن بند و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد که بدومن همی بورزم عشق ✲ بدو بگو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه سردهم پندت ✲ که پیرگشت جوانی که گشت پندپذیر)
(بدین کند که داری بدوش وزوروتوانه بر و جوانی از ین مردمان اسیر بگیر)
(که بارعشق تواند کشید وشاد کند ✲ دلت گهی بزروسیم و گه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیایدکار ✲ که مدح شاه همی گو یم وثنای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصردین ✲ کدام امیر ملك زاده کامران گیر)
(اگر امیرکبیراست پس چرا خوانند ✲ سپهبدانش درکار جنك شاه و وزیر)

وهم از کامرانیه

(زلفش همی فشاند بر اطلس وحریر ✲ هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون صنوبر وبار صنوبرش ✲ تمثال ماه کرده زیاقوت سرخ وشیر)
(گوئی دوکو کبند بناگوش وروی او ✲ مانده بزیر حلقهٔ زلفین اواسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس ✲ گر نقش روی اوبه نگارند بر حریر)
(رویش مراهمیشه بفال آمد است نیك ✲ آری بفال نیك بود کوکب منیر)
(آنجاکه اوهمی گذرد بشکفد سمن ✲ وآنجا که من همی گذرم بر دمد زریر)
(گو درمثل پری من واورا برآسمان ✲ من کوکب سهایم و او ماه مستنیر)
(کارم زدست رفت که درعشق آن نگار ✲ خدم بسان زرشد وقدم بسان زیر)
(آوخ که بازبردل من چیره گشت عشق ✲ تا باز دارد اورا از موکب امیر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ✲ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر)
(آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ✲ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر)

وله ایضاً

(شبی است زلفش برروی روز حلقه بزیر ✲ بزیر حلقهٔ اوماه و آفتاب اسیر)
(کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ✲ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر)
(گرآتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ✲ چرا همی نکندددرو زلف اوتاثیر)
(مگر بجادوی او تن بچیزی اندوده است ✲ که باشد آتش سوزان بزیر اوچو حریر)
(بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود ✲ سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعبیر)
(دمیده کردلب آنخطش آیتیست بحسن ✲ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر)
(شنیدهٔ که باکسیر زر کنندازسیم ✲ مرا بعشق زر از سیم کرد بی اکسیر)
(چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ✲ اگر نخواهد کاینـدل بود بزاری زیر)
(بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ✲ بلی بعشق بزرگان شوند جمله حقیر)
(گر او بکارد برارغوان بنفشه بناز ✲ مرا دودیده همی کاردارغوان بزریر)
(بشعر بافته مینازد او ونازش من ✲ بشعر یافته آرایش از ثنای امیر)
(وزیر جنك ملكزاده کامران که بملك ✲ همی فزاید هر روز فراو توقیر)

ونیز از کامرانیه است

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ✲ نگر بسته دل ما درآن دو زلف اسیر)
(محرر است سر زلف آن نگار وبعمد ✲ زمشك وغالیه بر گل همی کند تحریر)
(ززندکانی جاوید وآب چشمهٔ خضر ✲ نوشته اندولب او همی کند تفسیر)
(وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ✲ زمشك وشکر پر گردد آستین دبیر)
(با وبگوی که بیهوده گردزلف مپاش ✲ که مردمان بخرند ار دهی بجای عبیر)
(قیامت است مراروی وقامتش که بر ✲ زوصل وهجرش دارم همیشه خلدوسعیر)
(غم فراق زپای اندر او فکند مرا ✲ یکی بوصل مرا ای نگار دست بگیر)
(مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ✲ بزخم دست همی لاله کاشتن بزریر)
(پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ✲ کنون ببین که بباید گذاشتن بسفیر)
(ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ✲ پیام من بر دلبر پکی ببر شبگیر)
(بیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه ✲ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

(امیر عادل ابو الفتح کامران که بجنگ ❊ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر)

از مقالات سه گانه

(دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر ❊ بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر)
(گران گهر که بشکر سرشت هست شگفت ❊ شگفت تر که زیاقوت زاید آن شکر)
(وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سودهٔ مشک ❊ که برد مید زیاقوت آن بت دلبر)
(بگرد عارضش آن خط چنانکه گوئی ماه ❊ یکی مشبک مشکین کشیده است بسر)
(وزان مشبک تابنده روی او چونان ❊ که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر)
(زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی ❊ دویده از عقب او بشور آهوی نر)
(نبرده کام ازو جفت وخسته وجسته ❊ بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر)
(کنون که تابش خورشید گرم کرده تنش ❊ دویده خواب ودو چشمش گرفته نرم ببر)
(نه هم تواند خفتن زبیم جفت ونه نیز ❊ نخفته تاند کشتن بگرد آبشخور)
(گهی بسایهٔ سروی خمیده سازد جای ❊ گهی زبرگ گل سرخ بالش وبستر)
(بجای موی بر اندام رسته دارد تیر ❊ کان شاه مگر دیده او بخواب اندر)
(ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است ❊ بفر خیش بهرکار آسمان همبر)
(بشیر ماند اگر شیر برکشد شمشیر ❊ بماه ماند اگر ماه بشکند لشکر)
(بدان زمان که زخوارزمیان بمرو همی ❊ سپاه بود فراوان وبیکرانه حشر)
(اگر نه هیبت شمشیر او مدد کردی ❊ همه خراسان یکباره گشت زیر و زبر)
(نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم ❊ نه بلکه عقل فرومانده اندر وبعبر)
(بعبرت آری بنگر بکار لشکر شاه ❊ که آن عیان ودگر کارها همه بخبر)
(همی بیامد خوارزمشاه و افسر جست ❊ ببین که بر سر افسر چگونه گردش سر)
(بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار ❊ همه سپه شکن وشهر گیر وجنگ آور)
(گرفت مرو وسپه روی داد سوی سرخس ❊ که خواست آنجا مرملك را کشاید در)
(خدایگان خراسان شنید وفال گرفت ❊ که گور چون سوی شیر آید اینت نعمت وفر)
(خیاره کرد نخست از سپه دویست سوار ❊ طلایه دار فرستاد وخویشتن باثر)
(هنوز رایت منصور او نگشته پدید ❊ پدید گشت در آن عرصه آیت محشر)
(برفت هیبت او پیش وکار خویش بساخت ❊ که هست هیبت او قاید قضا وقدر)
(کهین ترین کسی از بند کانش رفت وبرید ❊ سری که بدهوس او مهین ترین افسر)

(کنون)

(کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی ❊ همی زنند بمیدانش این سر و آن سر)
(چنین بر آرند از مغز بد سگال دمار ❊ چنین نماید اقبال شاه نیک اختر)
(چو بیشه ایست خراسان و سالیان دراز ❊ زشیر داشت مر این بیشه را تهی داور)
(نفیر شیر چو در بیشه نشنوند وحوش ❊ سزد که گرگ فرستد خطیب بر منبر)
(کنونکه شیر در آمد به بیشه وبغنود ❊ کدام دد کشد از حد خویش پای بدر)

از نصایح منظومه

(از پدر پند گوش گیر ای پور ❊ تن مکن غره در سرای غرور)
(هر جوانی که پند پیر شنود ❊ نشود شرمگین بروز نشور)
(دل منه بر نعیم و نعمت دهر ❊ وز حطام زمانه باش نفور)
(برگ دار النشور ساز که نیست ❊ در سرای غرور جای سرور)
(گیتی از بهر سوگ ساخته شد ❊ نه برای سرور و شادی وسور)
(بهترین شهدهای گیتی نیست ❊ جز لعابی که مینهد زنبور)
(شاکر وبنده باش تات بحشر ❊ گوید ایزد که اوست عبد شکور)
(گر نخواهی قوی کند زورت ❊ بضعیفان نکرد باید زور)
(ور نخواهی فشار قبر آنجا ❊ مخور اینجا فشردهٔ انگور)
(شرت آرد شراب خیره منوش ❊ وز دف ونی گریزو وز طنبور)
(رو بفرقان پناه تات مگر ❊ باز دارد همی زفسق وفجور)
(ره مده فاجره بقصرت اگر ❊ ز ایزدت آرزوست حور وقصور)
(که گر ایدر ز نا کنی نشود ❊ زنت اندر بهشت دختر حور)
(گر بانجیل بینی و فرقان ❊ ور بتورات بنگری وزبور)
(در دساتیر و بید خوانی و زند ❊ ور کتبهای مؤبد و دستور)
(نبود هیچ غیر ازین مرقوم ❊ نبود هیچ غیر ازین مسطور)
(که اگر قرب حق همی طلبی ❊ بایدت بودن از بدیها دور)
(ور بدی کردهٔ بتوبه گرای ❊ که خدایت مهیمن است وغفور)
(ورت بیدارئی بباید خیز ❊ گذری کن بخفتگان قبور)
(گور بهرام گور بین وسپس ❊ دخمهٔ طوس و نوذر و شابور)
(نه به بهرام گور ماند جهان ❊ نه کیومرث باز رست از گور)

(شهر ایران نماند با ایرج ❊ ملك توران وفا نکرد بتور)
(طوس از طوس بازماند ونماند ❊ آنکه بسیار غره بود بغور)
(مصر فریاد میزند که کجاست ❊ کفر فرعون وحشمت کافور)
(دجله گوید که من بسی دیدم ❊ مه زهارون ومهدی ومنصور)
(عکه برعك گرست وشام بشام ❊ ز ابلستان بزال وهند بفور)
(وآید افغان زچین که رفت ونماند ❊ فرخاقان وشوکت فغفور)
(این همه پند وعبرت است اگر ❊ نیست گوش توکرو چشم توکور)
(اینجهان دفتری است پرحکمت ❊ گاه منظوم وگه بود منثور)
(لفظ معنی اوبود شب وروز ❊ ورق وصفحه اش سنین وشهور)
(من در اوشصت سال کرده نظر ❊ هیچ سطری نمانده زو مستور)
(هم زپیشینیان شنیده بسی ❊ پند واندر زها کرور کرور)
(جمله راچون بهم براندازی ❊ یك سخن میکند بروز وظهور)
(پند شیبانی آنکه نشنوشد ❊ روز خود میکند شب دیجور)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(دوزاغ لاله پرستند آن دوزلف چوقار ❊ کرفته اند شب وروز لاله درمنقار)
(بزاغ مانند آری ولی توپنداری ❊ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار)
(ازین دومار بگیتی شگفت ترکه شنید ❊ که نیش نازده ازدل برآورند دمار)
(نه زاغ ومارند ازنیك بنگری گوئی ❊ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار)
(اگرچه هیچ زره دل زره نبردونریخت ❊ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار)
(دو زنگیند که گوئی بسحرو جادوئی ❊ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار)
(گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ❊ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار)
(گهی چوباد بگل بروزند وگیتی را ❊ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار)
(گهی نهاده بلب درهمی گل ونسرین ❊ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار)
(گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ❊ گهی زمشك در آویخته بمه زنار)
(چنین دوساحر دستان فزای جادوگر ❊ بهیچ شهر در اندر نبود وهیچ دیار)
(توگوئی این دوبران دوخفته مایهٔ سحر ❊ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار)
(چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ❊ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار)

(مکر که هشت وچهارت نکاه دارد دل ❊ که این چهار بدل بردنند بس طرار)
(کرت ببرند از دست دل دمند بتو ❊ که خیز وباده بدست آرو بوسه خواه وکنار)
(تورابه پیری می بشکنند توبه وزهد ❊ چنانکه هم سرباید فکند وهم دستار)
(عنان نفس نکه دارودل زدست مده ❊ که عشق وپیری کاری است زشت وناهموار)
(بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ❊ که گشت عاشق فاسق چوره ببرد بکار)
(رهیست عشق که بی اوستاد هرکه در آن ❊ رود بشاهد بازیش کم شود هنجار)
(اگر بزرکان دیدی که عشق ورزیدند ❊ قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار)
(نه هر که جنك کند اوست رستم دستان ❊ نه هر که تیغ زند اوست حیدر کرار)
(توبندگی کن ودل رانکاهدار ومرو ❊ بهرزه ازپی این کلرخان مشك عذار)
(کجا بغمزه کذارند تیراز دل وجان ❊ کجا بخنده برارند بیخ صبرو قرار)
(ترا بدر زره دین وزهد محکم نیست ❊ مروبه پیش که تیرمژه کندت فکار)
(هزار ابدال این دلبران بدال دوزلف ❊ زصومعه بدرآورده اندو کرده بدار)
(زشیخ صنعان می پند گیر واز یوسف ❊ که آن دوشه چه کشید نداز ان دومه رخسار)
(اگر نه فضل خدا یار ویاوریشان کرد ❊ نماند اوبعزیزی واین بماندی خوار)
(مکوکه ره بحقیقت ازین مجازبرم ❊ که اینسخنت بیا موختند طوطی وار)
(اگر بدرشود ازره براهش آردباز ❊ ورازقطار برون شد بیاردش بقطار)
(هر آن شتر که کسسته مهار کشت بدشت ❊ همیشه خوار بود هرچه بیش خوار دخار)
(توچون مهار بدست کسی ندادستی ❊ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار)
(بخویشتن شتر اربار برنهد برپشت ❊ نه پشت ماند ونه بارو ماند ازرفتار)
(بمان مکرت یکی ساربان کل روزی ❊ ترامیان کله آورد باآبشخوار)
(اگرت دیدکه تانی کشید باربدوش ❊ کندت باروهمی گیردت بدست فسار)
(ببرد باری تابار گاه بار برد ❊ همت بره درد آرد بسی غم وتیمار)
(نداده است چنین پندها کسی بکسی ❊ مکر بمن که دهد پیرمن ازاین بسیار)
(عزیزدارد ابونصر پند پیرو تونیز ❊ چوپند ازو بشنودی برو عزیز بدار)
(غزل مکوی ودل اندرغم غزال مبند ❊ همیشه باش ثنا کوی شاه شیر شکار)
(بمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ❊ همی سعادت برتاج اوکنند نثار)
(پدرشهنشه واوشاه وروزکار مطیع ❊ چه باقی است بکوتا که بدهد ایزد بار)

(چه بد هد ایزد ازان بهترش که داد بدو ❊ چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح گذار)
(بشعر نیك بمانم ازو همی بجهان ❊ هر آنچه بینم از او و ربه نیکوئی آثار)
(بشعر نیك بماندست نام نیك ملوك ❊ چنان کجا تو بخوانی همیشه در اخبار)
(نماند حشمت محمود و دولت خوارزم ❊ ندان نبرد بجیحون و هول دارادار)
(نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او ❊ نه احمد حسن و آن کفایت گفتار)
(ولی ز عنصری این تا ابد بماند که گفت ❊ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)
(هم اینقصیده پس از من بسالیان دراز ❊ سخن شناسان در جان و دل کنند نگار)
(نگار جان است آری سخن بویژه که هست ❊ چو زر پاك بری از غش و درست عیار)
(چنانکه از سخن و شعر من بجا ماند ❊ همه خجسته اثرهای آن خجسته شعار)
(هم اینچنین زپی فر مدح او ماند ❊ زمن به نیکوئی اندر جهان بسی اشعار)
(سخن چو کشتی و مدح ملوك کشتیبان ❊ زمانه بحر و بقارا همی کنار انکار)
(نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی ❊ نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار)
(چو من بگوشهٔ فقر از ثناش فخر کنم ❊ سزد که فخر کند او زمن بصفهٔ بار)

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(چون دور کرد بختم از تخت شهریار ❊ یکچند خیره سار دویدم بهر دیار)
(سالی دو بود در همدانم قرار و پس ❊ زی رود دجله رفتم واز دیده رودبار)
(باآب چشم و آتش دل در نجف مرا ❊ برهشت چله هفت بیفزود روزگار)
(زانجام افکند بکرمان قضا و خواست ❊ تا گرد خویشتن بتند بند کرم وار)
(ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود ❊ تادیدم از مهان طریقت بسی فشار)
(زانجا به هیرمند و هم از هیرمند نیز ❊ زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار)
(وز اصفهان بکاش و بکاشانهای خویش ❊ کلهامیان دیده و در دل خلنده خار)
(تا باز راند مرفرسم را فلك بفارس ❊ فرسوده دل زانده و جان و دلم فکار)
(وز فارس برد سوی خراسان و باز ریخت ❊ در جام من بجام بسی لاله گون عقار)
(کامد جسام سلطنت از ری بطوس و راند ❊ لشکر سوی هرات و همی رفت طوس وار)
(کو عم شاه بود و بفرمان شاه بود ❊ در ظل رایتش سپهی سخت و نامدار)
(من بنده رابجامه خلقان بجام دید ❊ در تربت مبارك شیخ بزرگوار)
(بذرفت بنده رابپرزگی خویش و من ❊ هر ساعتی فزودم بر عجز و افتقار)

(بکشاد غوریان ورهی نامها نوشت ❊ در فتح غوریان همه چون در شاهوار)
(زان پس حصار داد هری را و بنده اش ❊ بس چاکری نمود فرا کرد آن حصار)
(آن نرم کردن دل مردان بخدمتش ❊ وان گرم کردن سر کردان بگیرودار)
(وان بار ها شدن بدرون هرات و باز ❊ باز آمدن بحضرت او شاد و شادخوار)
(تاکردن زعیم هری را بخدمتش ❊ چون موم نرم کردن و بردن بزیربار)
(وان فتحنامها که بنام شه عجم ❊ تاروم و هند و چین و ختن رفت و زنگبار)
(تا هم بتلخکامی از آنجا مرا ببلخ ❊ افکند روزگار و بسی سخت کرد کار)
(وز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود ❊ هر کامش از زمانه بلا و غمی دوچار)
(زانجا بباد خیز و هم از باد خیز نیز ❊ سوی هرات و خواف و بدانجا کشود بار)
(وز خواف نیز بار بخو بر نهاد و رفت ❊ زی طوس و هم ز طوس سوی تخت شهریار)
(وز پای تخت نیز ز بس طعن و طنز خلق ❊ سوی نطنز رفت و بدان تند کوهسار)
(زان کوهسار هم به بیابان باد رود ❊ همساز غول و سك شد و همراز مور و مار)
(وانجا بر آستان دو فرزند مصطفی ❊ کرد از برای عزلت خود کنجی اختیار)
(بس گنجها فشاند و بسی رنجها کشید ❊ تا شوره زارها همه شد باغ و لاله زار)
(زابنای خالد ابن ولید اندران زمین ❊ قومی بدند و هم عمری زادهٔ سه چار)
(کردند آنچه کردند آن قوم و بنده را ❊ بر سنت رسولان باید همی فرار)
(اینك بپای تخت کشید است باز رخت ❊ تا خود یکی بپرسد از و شاه بختیار)
(به ز آستان شاه جواری نیافته است ❊ شایدکش آن ز دست حوادث دهد جوار)
(زیرا که حق خدمت موروث و مکتسب ❊ دارد بسی بحضرت سلطان حق گذار)
(شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کورا ست بخت بهمن و فرسفند یار)
(گر گوشهٔ نمایدم اندر پناه خویش ❊ اورا دعا کنم بدمی صد هزار بار)

منتخب از کتاب درج درر

(بفرخی ملك آراست خانهٔ چو بهار ❊ بفر و زیب به از چین و خلخ و فرخار)
(بنام موزه وانموزج جهان بزرك ❊ کجا جهان ببزرگی آن ندید آثار)
(منقش است زمینش چو بوستان ارم ❊ معطر است هوایش چو طبلهٔ عطار)
(زنقش میش در او خفته تا بهیکل شیر ❊ ز شکل مور در او کرده تا بصورت مار)
(هزار گونه تماثیل طرفه هست در او ❊ که جان ندارد و اید بچشم چون جاندار)

(نه بوستان ودراو صد هزار لاله وگل ❋ نه آسمان وپراست از ثوابت وسیار)
(صدف نه است وگهرها دراو که خیره شود ❋ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ منضود خاص هیکل شاه ❋ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اخترانش همه ❋ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه بحر ومعدن باشد ولی دراوست پدید ❋ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس بدایع نغز ❋ که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در در ختهابینی ❋ کجا زبرجد ویاقوتشان شکوفه وبار)
(ازان هواش عبیر آگن است ومشکین بوی ❋ که پر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع ❋ چنان که دردل خوبان خیال باغ وبهار)
(دراوبد ایع بسیار بر نهاده بهم ❋ زروم چین واوروپاومصر وهند وبار)
(بسی کواکب روشن دراو بگردش ودور ❋ کجاز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ❋ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان کره که زرراست وبرده اندراو ❋ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوزبرجد والماس پارها بینی ❋ بهم نشانده بر اشکال شهر و بحر وقفار)
(که هر مهندس دانا که نقش او نگرد ❋ همی زحیرت می بفکند زکف پرگار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ❋ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ❋ برنك زرد تر ازروی عاشقان نزار)
(ستون وسقفش پر شاخها ودرهر شاخ ❋ شکفته سوسن ونسرین وعبهروگلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ❋ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به بیستون نه هم ازداریوش جدوپدرش ❋ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان درحیره کرده بود چنین ❋ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ❋ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه هم زخسرو پرویز گفته انه که کرد ❋ بتخت خویش چنین نقشهای طرفه نگار)
(دراوست هرچه بکار است شاهرازعلوم ❋ هم آنچه بایددر روزرزم وبزم وشکار)
(بهر طرف نگری باز گشته منظرهٔ ❋ که زو نظاره توان کرد گونه گون گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت باغچهٔ ❋ چوسلسبیل وچوکوثر دراوبسی انهار)
(درختهاش چو طوبی وخاك وسبزهٔ او ❋ چو حله های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر بخت وبفرمان شهریار شبی ❋ در او گذشتم ودیدم بدایع بسیار)
(ملك بسان سلیمان نشسته بر سرتخت ❋ همه بزرگان استاده دریمین ویسار)
(خطیب خطبه همی خواندی وستاره شمر ❋ بدست زیج وهمی کردی از ستاره شمار)
(بگرد تخت بسی مؤبدان و جمله بلب ❋ دعای شاه بر آئین احمد مختار)
(دورویه صف بزرگان خامه وشمشیر ❋ بپای موزه وسرها نهفته دردستار)
(بدست چپ صفی ازبندگان خاص ملك ❋ بدست راست هم اینگونه صفی ازاحرار)
(بصفهٔ دگراندر دو صف ستاده بهم ❋ ز مهتران بزرك وزخواجگان کبار)
(سرصف وباب صفه یوسف بن حسن ❋ عصای خواجگی اندر بدست آصف وار)
(وزیر جنك ملكزاده کامران درپیش ❋ چوشیر بچه بر شیر باشکوه ووقار)
(امیرزادهٔ افغان چو مشتری درقوس ❋ نهاده دیده بران تاج آفتاب شعار)
(بزینهار ملك آمدست و نیست شگفت ❋ گر آفتاب بگیرد ستاره در زنهار)
(وزیر بار سرصره های بسته بموم ❋ همی گشاید وخسرو همی کند ایثار)
(به پیش تخت طبقها نهاده پرزروسیم ❋ بدست خویش دهدشاه درهم ودینار)
(خدای دور کند چشم بدز طلعت او ❋ که آفتاب نتابد چنو بصفهٔ بار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❋ که ازخدای بدو فرو نصرت است نثار)
(کسی که گفت کشد اصل پاك شاه بترك ❋ خبر ندارد از انساب وقصهٔ اخبار)
(نژاد شه بکیومرث میکشد هر چند ❋ جمال گوهر تور است و دودهٔ قاجار)
(که تورهم نسب او بجم کشیدوهمی ❋ جم اینچنین بکیومرث شاه دیواو بار)
(بشاه نامه زقاجار باشی است سخن ❋ هنوز ترك بایران نجسته راه گذار)
(نگاه کن بدساتیرواصل شاه بدان ❋ که این بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار)
(همه شهان جهان بوده اندوو خشوران ❋ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار)
(ستوده ترزهمه شاه مابودکه بود ❋ بدین احمد مختار وحیدر کرار)
(درخت رایش درباغ شرع مصطفوی ❋ زعدل دارد باروز مکرمت از هار)
(خدای نیز ازاین روی برملوك جهانش ❋ همی فزاید هر روز عزو فخر وفخار)
(توکارنامهٔ شاهان بدست آرو بخوان ❋ به بین که شاه ندارد همال در هرکار)
(بفرخی برتخت اونشسته چون محمود ❋ رهی چو فرخی استاده پیش ومدح گذار)
(وراو بعنصر محمود فخر محمود است ❋ بعنصر یست مرا نیز فخرها هموار)

(که کربیاری دیوان شعر او درپیش ❊ درا و نیابی چندین بدایع اشعار)
(دریغ از انکه رسیده است عمر بنده بشصت ❊ هم از زمانه دلم زار و خاطر است فکار)
(ضیاع ضایع و مرسوم قطع وطبع ملول ❊ زخلق دیده بسی سخت وزشت وناهموار)
(بباد رفته سی و پنجسال حاصل عمر ❊ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار)
(که کر بفر ملك شادمانه سازم جان ❊ نه نیز در دل ماند غم عیال وعقار)
(چنان نکارم آثارهای شاه بشعر ❊ که خسروان جهانش بجان کنند نکار)
(کجا خدای بی مدح شاه داده مرا ❊ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار)
(که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ❊ چو جاودان خرد نامهٔ تمام عیار)
(بشکر نعمت حق کفتم این نه از ره فخر ❊ که شکر نعمت فرض است بر کبار وصغار)

از اشعار متفرقه

(دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار ❊ تا بران زاری مکر رحمت فزاید کردکار)
(چونکه او نالاندم کاش او بر آرد نالهٔ ❊ از میان جان من کو کرده باشد اختیار)
(او فرستد درد و او نالاند و او گویدم ❊ رحمت من از پی درد است و عجز وانکسار)
(کیست از من عاجز و بیچاره تر در حضرتش ❊ رحمتی ای چاره‌ها را کرده در بینی مهار)
(من نمیدانم چکویم تو بیاموز آن مرا ❊ لفظهائی کاندر و باشد اثرها بیشمار)
(تو همی کوئی بخوانیدم وکرنه کی منت ❊ خواندمی با این دهان پر کناه و پر قذار)
(آب رحمت پیش بفرست و دهانم را بشوی ❊ از کثافات کناه ای پاکتر پروردکار)
(هرچه می بینم نمی بینم بجز درکاه تو ❊ ای امیر بارکاه از پرده یکره سر بر آر)
(تو نه پنهانی و چشم من نمی بیند ترا ❊ چشم ایزد بین بده یا در دلم آی از کنار)

ایضا

(تا بسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار ❊ دست من عنبر فشان گشت است و کامم شهد بار)
(تا کمر کردم دو دست اندر میانش روز وصل ❊ پیرهن پر لاله کردم جیب و دامن پر بهار)
(تا نهادم سینه‌اش بر سینه و بر روی روی ❊ پوست شد با پوست جفت و مغز شد با مغز یار)
(دو ختم تا بر دو چشم او دو چشم خود بهره ❊ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار)
(غم کناری جست و شادی بادل آمیزش کرفت ❊ تا مرا تنك اندر آورد آن نکار اندر کنار)
(بر چکید از ابر عشقم قطره ایش اندر صدف ❊ در زمان آن قطره گوئی گشت دری شاهوار)
(وز صدف آن در پس از نه ماه چون آمد برون ❊ مرعلی رابندهٔ دیکر شد از نو آشکار)

هین به مچکانید این آب ای عزیزان جز چنین ❊ ورنه فردا شرمسارا نبد نزد کردکار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم ❊ گو بدار کس بشنود هر کز نکردد شرمسار

ایضا از اشعار متفرقه

(شمار عمر بآخر رساند شصت وچهار ❊ نه پای رفتنم از ری نه دست کاه قرار)
(هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست ❊ که ملك ومال بجاماند وضیاع وعقار)
(نه نثر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب ❊ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندر کار)
(عجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ❊ زده فزون وکم از بیست نیست خدمتکار)
(غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ❊ بکاه پیری بس ناخوش است وناهموار)
(همه نشسته واستاده ودو دیده بدر ❊ که شه وفا کند امسال انچه گفت بپار)
(وگر کلید در کنج شاه گم گشت است ❊ ز کنج خاجه بیارند درهم ودینار)
(چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ❊ چو دید جان ودل من زانتظار فکار)
(سپس که شاه زصد وعده یك وفانکند ❊ وفا بوعده ز دیکر کسان امید مدار)

از اشعار متفرقه

(خوبست زشاهان جهان خوبی گفتار ❊ وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
(کردار عمل باشد وگفتار بود علم ❊ این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
(بی کار نکو نام نماند به نکوئی ❊ بس نام که مانده است به نیکی ز نکوکار)
(امروز که بار اگر عدل نورزی ❊ فردا ببر باری هرگز نبری بار)
(این بس نه که گویی تو منم کسری عادل ❊ گو بیخ نه برکندهٔ از مرد ستمکار)
(از گله اگر گرك ستمکار نرانی ❊ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار)
(کانست سزاوار شبانی که براند ❊ گرك از گله وشب همه شب باشد بیدار)
(چوبان که بخوابست ومکانش همه گرگند ❊ چون روز شود از گله کی بیند آثار)

از اشعار متفرقه

(جهان کردنده در دست جهاندار ❊ قیاس خوش بکیر از خط پرگار)
(بآخر میرسد آغاز هردور ❊ باول می کشد انجام هرکار)
(تو از هر جا که ز اول بار بستی ❊ هم آنجا باید آخر بفکنی بار)
(که دانا گفت از آنجا کامدستی ❊ بد انجا بایدت رفتن بناچار)
(یکی رشته است سرها هردو درهم ❊ نه آغاز و نه انجامش پدیدار)

(خرد این رشته را دردست دارد * همی گرداندش یکسر بهنجار)
(گهی آغاز می آید باآخر * گهی آخر باآغاز اینت پرگار)
(نمی شاید بمبدأ بود منکر * نبایست از معادت داشت انکار)
(چرا باید بانکار اندر آیی * توکاول روز بودستی باقرار)
(تهی دست آمدستی لیك باخود * دوچیز ضد بری همره گل وخار)
(گناهانت همه خارند لیکن * گلت مهر محمد وآل اطهار)
(بدان گل پاك ازین خارت نباشد * اگرخوداندك است ارهست بسیار)

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز * چرا طرازرخ تست ازآن دوزلف دراز)
(وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند * چرا زهم نشود حلقه‌های زلف توباز)
(رخ توماه وسرزلف توشب است وکه دید * شبی که برمه گردد همیشه چوگان باز)
(توآفتاب طرازی واین عجب که مراست * همی ززلف ولبت قند وکژدم اهواز)
(توسرو وماهی هرکزکسی ندیده بدهر * که سرو نغمه سرا گشت وماه رود نواز)
(طراز قامتی و زآرزوی قامت تو * دلم بلرزد در برسان برك طراز)
(ترا ومارا رازی است درمیان ترسم * که هجرروی توگردد بعاقبت غماز)
(بترك هجر بگوی ای نگار وخیز وبیا * که تامیان من وتونهفته ماندراز)
(ببوی ساز همه حجره بوستان ارم * بروی ساز همه خانه طبلهٔ بزاز)
(بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز * بکامرانی گاهی بخیز وچنك بساز)
(پس انگهی زمن اندر بهای بوسهٔ خویش * بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز)

منتخب از کتاب گنج گهر

(بسر زلف دراز توکه از عمردراز * بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز)
(هرچه بیشم بدهی بوسه همی خواهم بیش * هرچه بازم بدهی باده همی خواهم باز)
(بجوانی اگرم دادی یك جام وسه بوس * صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز)
(اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه ومی * بیشتر خواهم ودل نیست بصبرم دمساز)
(چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم * کربمیرم زغم بوسه دمی رنج وگداز)
(چون چنین است بیارحم کن ایدوست بمن * بمی وبوسه زلب کارمن پیر بساز)
(لب خود برلب من برنه ازاول شب * تاشود روز وشب آید زپس روزفراز)

(اینچنین یکشب ویکروز زندتاآخر سال * بلکه تامراد درآید زدرخانه فراز)
(کها گرلب بلبت باشد وبسپارم جان * لب جان بخش توالبته دهد جانم باز)
(زین سپس تازه‌جوان گردم ودیگرنکنم * طمع بوسه وی ازلبت الا بجواز)
(تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم * هم کنم صبر اگر کبر بیفزایی وناز)
(باری امروزکه من بندهٔ پیرتو آمی * بمی وبوسه مرا ازدولبانت بنواز)
(تابگویم که بانجام مرا جان بخشید * آنکه کاهید همی جان من اندر آغاز)
(صنمی ماهی خورشید رخی زهره لبی * آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز)
(زلف اودام فکن خال لبش دانه فشان * ابروانش چوکمان غمزهٔ اوتیر انداز)
(بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد * بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز)
(بندهٔ شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری * بخدا گردگرش روی بودسوی حجاز)

ازاشعارمتفرقه

(عمر کوتاه به که عمر دراز * چون درازیت می فزاید آز)
(خواجه هشتاد واندوباز هنوز * باز حرصش همی کند پرواز)
(که بهرجا که صعوه وخادی است * مکر آید بزیر چنکش باز)
(گویی اوجاودانه خواهد ماند * یاگرفته است اززمانه جواز)
(کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك * خواندی ازرودکی کیش بساز)
(که بچنبر کذار خواهد بود * این رسن رااکرچه هست دراز)
(برك رفتن بساز وتوشهٔ راه * که کسی جاودان نماند باز)
(عمراگرصدا گردویست که نیست * این جهان جاودان بکس دمساز)
(کار اینجات ساخته است همه * کار آنجا که بایدت می ساز)
(دل بیچارکان برآتش جور * بمسوزان وبیش ازین مکداز)
(چند پرداختن بدین گیتی * یکدمی هم باآخرت پرداز)
(وین سخنهای پیر شیبانی * بشنو واسب آزخیره مساز)

منتخب ازجواهر مخزون

(آخرای فتنهٔ بتان طراز * چند باما بکبرباشی وناز)
(نازکم کن که بی‌رخ تومرا * صبرکوتاه گشت وعشق دراز)
(عشق توچیره کشت بردل من * دل من کبك بود وعشق توباز)

(کار دل ساختی به تیر مژه * کارجان هم بشست غمزه بساز)
(من نبردازم از تو بادل وجان * توزمانی بخویشتن پرداز)
(بنکر کزبتان که بودکه کرد * جزتو باخویش کبر وکین انباز)
(پردهٔ صبر من دریده بکین * دوخته دل بچشم تیر انداز)
(هیچکس بامن اینچنین نکند * مکر ازشاه یافتی توجواز)
(شاه غازی محمد آنکه فلك * جاه اورا همی کشد بفراز)
(کاه کویم که شرح قصهٔ خویش * بازکویم بشاه بنده نواز)
(بازکویم که رای صافی شاه * بازد اند نکفته در دل راز)
(اوبد اندکه من نخواهم برد * برهی زاده کان خویش نیاز)
(نشود بازجره رام تذرو * نشود شیر نرمطیع کراز)
(ای دل آسوده باش وصبر گزین * کاخر کاربه شود زآغاز)
(عادت روز کارنیست جز این * نتوان زوگرفت عادت باز)
(باش کامروز اکر نشد فردا * این حقیقت عیان شود زمجاز)
(کارچون باخدای عرش افتد * سحر را باز دانی از اعجاز)

وله ایضا

(چشم آمد بامدادان باهزاران کبر وناز * آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرینی فربه و سیمین چوتل یاسمین * بامیانی لاغروباریك چون تار طراز)
(مهر دیدارش همی آمد سوی جان پوی پوی * عشق رخسارش همی آمد سوی دل تازتاز)
(پای تاسر دایه اش کفتی بیالوده بمشك * روزتاشب مادرش کفتی بپرورده بناز)
(چشم حیلت سازاو هردم شدی دستانفزای * زلف دستان زای او هر لحظه کشتی حیله ساز)
(زهدمن برباد داد آن گوشهٔ چشم سیه * صبرمن کوتاه کرد آنحلقهٔ زلف دراز)
(کفتم ای رویت دلمرا قبله چون بیرون شدی * ازدرون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
(بازناکشت است نوراز شرق برخورشیددر * آفتابا آن دربسته که برتو کرد باز)
(چون نترسیدی بچونین کاه بیرون آمدن * کزپس وپیشت حسودان خفته در شیب وفراز)
(اینچنین تاریك روشن جزتوکه کرداست دل * کاید ازحجره بنزدیك من بیدل فراز)
(کفت تاتیروکمان دارم چرا ترسم زکس * باچنین تیروکمان هرکزکه کرداست احتراز)
(من زکاه شام تاایدون ببالین اندرون * خواب ناکردم که برشعر تو بودستم نیاز)

(اینزمان افسانه کمتر گوی دفتر پیش نه * تابخوانم مدحهای خسرو مادح نواز)
(شاه عادل خسرو وغازی محمد کافتاب * هر بروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ساری بچمن آمد وشد بازنواساز * برخیز وبنه چنك به چنك اندرو بنواز)
(درباغ چو گل باز همی جامه کند سرخ * بی جام می سرخ درباغ مکن باز)
(خورشید که آغاز دمیدن کند از کوه * برخیز وکن اعاء بمی خوردن آغاز)
(تاشام زشبگیر قدح نوش قدح گیر * زاندوه سبك کن تن وازباده گران ساز)
(وزبادهٔ دیرینه چو پرداخته شد خم * جان را زغم واندهٔ دیرینه به پرداز)
(بارود همیباش بهر رودی همدم * باباده همیباش بهر بادی دمساز)
(آن باده که گر قطرهٔ از آن بخورد کبك * پیوسته بهان کردد ازهیبت اوباز)

وله ایضا

(سحرگه نالهٔ بلبل بپالیز * برآهنکی خوش ونغز ودل آویز)
(چنان شیرین که پنداری توشابور * بشکر میبرد پیغام پرویز)
(زمین خرم تراست ازتخت خسرو * چمن رنکین تراست اززین شبدیز)
(چه خسبی خیز کایدون می حلال است * بویژه از کف حوری دل آویز)
(بچهره آفت خوبان خلخ * بعارض فتنهٔ ترکان خرخیز)
(جمالش دلبر وزلفش دل آرام * لبانش لعل وکفتارش شکر بیز)
(دو جعدش عودسای وعنبر افشان * دو زلفش مشك سای و غالیه بیز)
(چنین بایدمئی ایدون که آید * ولیعهد ملك ازشهر تبریز)
(سر شاهان مظفر انکه فرش * کذشته است ازفر پرویز پرویز)

ازتنك شکر

(گره اززلف اگر نکردی باز * این شب ماچنین نکشت دراز)
(کوئی امشب مؤذنان بستند * باخروسان بهم در آواز)
(از درازی شب، چه غم دارد * هرکه دارد ببر بتی طناز)
(شب درازاست لیك می ترسم * که بجانان نکفته ماند راز)
(چه دم اندر دلم دمید غمش * که شدم بابلای او دمساز)
(خلق از انجام کار می ترسند * همه ترس من است از آغاز)
(اکر آن بت جمال بنماید * نبرد کس بسوی کعبه نماز)

(راز هائی که دردل است مرا ❊ نتوانم بخلق گفتن باز)
(شاهد ما اگر نماید روی ❊ زا هدان می شوند شاهد باز)
(چندگوئی که دل‌زدوست بگیر ❊ تیراز شست رفته ناید باز)
(کی تواند کسی که باز کشد ❊ سینه کبك را زچنگل باز)
(یابتدبیر حیله باز آرد ❊ دل محمود را ززلف ایاز)
(این غزل سخت نیك پسندد ❊ گر بخوانی بشاه بنده نواز)
(ناصرالدین که باز دولت را ❊ نیست جزدرهوای اوپرواز)

از اشعار متفرقه

پاسخ پیغام من‌نامد زتخت شاه باز ❊ بخت‌من درخواب شدیاتخت‌شاه‌افزودناز
تخت شاه ارناز بفزاید عجب‌نبودکه‌هست ❊ ناز پروردان عالمرا بسوی اونیاز
بخت من‌هم گربخوا بستی‌نباشد بس‌شگفت ❊ چشم بخت شور بختان هیچ‌کاهی نیست‌باز
گرگناه بخت من‌باشد وگر ازناز تخت ❊ تاج شاه اربشنود خواهدجوابی‌داد باز
وربگوئی ناز تاج ازناز‌تخت‌افزونتر است ❊ زانکه تاج وتخت شاهان‌میبرنداورا نماز
عدل‌وفضلش هردوکان‌پاسخ‌فرستندم‌که‌هست ❊ عدل او بیچاره‌پرورفضل اوچاگرنواز
ای بسابی برك وسازی راکه‌عدل‌وفضل‌او ❊ بی سؤال وبی پیامی برگهاشان‌دادوساز
برك وساز بنده شیبانی هم آرایند از انك ❊ هستشان دربرك سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی‌که عدل وفضل‌وتاج‌وتخت او ❊ هرچهارند ازبرای خلق عالم چاره ساز
تاج اوبس دیده هارا نور بخشد از فروغ ❊ تخت اودرها کند ازبخت برمردم‌فراز
عدل اوصلح افکند اندر میان باز وکبك ❊ وصل‌اوسیری‌دهدهرجاکه‌بیندحرص‌وآز
گرشهنشاهان عالمرا بهم گردآورند ❊ آن همه خادندوشاهنشاه ماچون شاهباز
شوکت جمشید دارد حشمت نوشیروان ❊ عزمهای اردشیر وحزمهای‌خوش‌نواز
ای‌جهان شاداز توکاه‌آمد که‌بنوازی‌مرا ❊ کزجهان بسیارها دیدستمی رنج وگداز
ویژه ایدون‌پنج سالستی که‌اندر حضرتت ❊ برمن آن‌بگذشته کزشرم آن نیارم گفت‌باز
پیری وبسیاری غمها ورنج نیستی ❊ چون بهم گرد آیدای شه آفتی‌باشد دراز
این‌درازی‌آفت‌ورنج‌رهی‌ازگنج‌خویش ❊ آفت ازملك توابزد دورسازد دورساز

ردیف السین

از اشعار متفرقه

(بانك خروس سحربطوس نکه کن ❊ گوئی برمرك طوس ناله وکاوس)
(راستی این آسمان‌فراوان دیداست ❊ شاه‌چوکاوس‌کی‌سپهبدچون‌طوس)
(بخرد دل اندرین زمانه نه بندد ❊ ورهمه آراسته تراست زطاوس)
(دنیا چبود زبهر عقبا کشتی ❊ ناله وزاری بکار نه دهل وکوس)
(چنددرین کشت‌که زآب دودیده ❊ کاری تخم امید وبدروی افسوس)
(گیرم‌خاقان چین‌شدی ندکت ازپی ❊ مرك‌بتازد چورستم ازپی کاموس)
(بایدناچارازین جهان‌شدا گرچند ❊ پطر کبیری و شاه مملکت روس)
(جانت‌یکی‌بلبلی‌است‌خوشگو وبزد ❊ درقفس جسم تونداردمحبوس)
(خیزازین پیش‌کین‌قفس شکنندت ❊ بشکن وبربر بشاخ کابن قدوس)
(بوسه‌مزن دست وپای خلق بابدر ❊ روبدری کت ملك‌بپای زند بوس)
(شمع روان برفروز ومشعلهٔ جان ❊ می‌چکنی‌زلف‌حلقه‌حلقه‌چوفانوس)
(مرکب باید رونده باشد وچابك ❊ کوهمه ازچرم خام باشد قربوس)
(ازتو بجز بندگی شاه نخواهند ❊ خواهی‌درطوس‌باش‌وخواه‌بگروس)
(آنچه‌مسلمان زکعبه‌جویدوتکبیر ❊ ترساجوید همان زدیرو زناقوس)

از اشعار متفرقه

(دوش میگفت قمرئی درطوس ❊ کوجم و کو قباد و کو کاوس)
(کوفریدون و نوذر و هوشنك ❊ کومنو چهروگیو وبیژن وطوس)
(کوفرا مرز ورستم وخاقان ❊ کو فریبرز وشکل وکاموس)
(کوفلاطون چه شد فثاغورث ❊ کوارسطو کجاست بطلیوس)
(کوملوکی که میزدند همه ❊ برپس پشت زنده پیلان کوس)
(کوشهانی که ملکشان بودی ❊ ازسرچین کشیده تابن روس)
(کوجم انکو بجام کرد همی ❊ بادهٔ سرخ همچو چشم خروس)
(کوسلیمان که تخت اورابود ❊ زیور و زیب چون دم طاوس)
(چه‌شدآن فرو حشمت قورس ❊ چه شدآن گنجهای دقیانوس)
(گر بگر کان روی بس است ترا ❊ عبرت وبند گنبد قابوس)
(وربگر مانشهت گذر افتد ❊ بنگر آن گردهای دارا بوس)

(و ربیابل روی بیاد آور ❊ فر نمر و د و حشمت سیر و س)
(کو محمد که زا سمان آورد ❊ ناس را بر زمین همی ناموس)
(همه رفتند ودر زمانه نماند ❊ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس)

ایضا

(شبکیر بکی خروس مخواندبطوس ❊ من باز نهاده کوش بربانك خروس)
(میکفت گراین جهان نه مکراست وفسوس ❊ کو نوذرو کو قباد و کو کی کاوس)

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجه سلام علیك می بخم آمد بجوش ❊ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تا که بسازد نوا ❊ بربت را باز کوی تا که بنا لند گوش
گوش فراچنك نه چشم سوی جام کن ❊ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوزعشق ❊ خواست که کوید حدیث قمری کفتا خموش
زآتش آزوحسد تنش نکردد هوا ❊ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش ارابدت هستی بی نیستی ❊ کاین بجمی داروئیست یافته جمشیدهوش
لابد درتیه جهل خواهد چل سال ماند ❊ هرکه ندارد چو من گوش نصیحت نیوش

ازاشعارمتفرقه

عاقلی رنج تن است ایخواجه رودیوانه باش ❊ آشنای دوست شو وزغیر او بیگانه باش
چند که پیوند تو با خرقه وتسبیح بود ❊ چند که باچنك وباناقوس وباپیمانه باش
گرهوای زلف اوداری برو شوریده شو ❊ ورخیال چشم اوداری برومستانه باش
چندخواهی خوردافسون خردزافسرچه سود ❊ برسرافسارجنون نه درجهان افسانه باش
عشق او کنجست وجای کنج در آباده نیست ❊ کنج خانهٔ دوست خواهی بود رودیوانه باش
عشق مردافکن چو درمیدان درآمد مرد جوی ❊ گرتوبتوانی گذشت ازجان بروم مردانه باش

منتخب از تنك شکر

اکر بچنك من افتدکلید بستانش ❊ هزار غنچه فزون چینم از کلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ❊ اکر بدست من آید شبی دو پستانش
مرادل ازلب اودردمند واین عجب است ❊ عجیبتر آنکه هم ازآن لبست درمانش
خدای کرد دوپستان او دوگوی وزموی ❊ همی فروهلد ازهردو سوی چوگانش

(بگاه آنکه بدان گوی برزند چوکان ❊ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اکر تاری اوفتد به تتار ❊ هزار نافه فزونتر دهند تا وانش)
(اکر بجانش جویم گریزد اندر دل ❊ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ کاهم ازدل وجان ❊ مکر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخوابد اکر در کنار شیبانی ❊ بصبح جان و دل و تن کند بقربانش)

و نیز ازتنك شکراست

(کر ببوسد کسی لب و دهنش ❊ می و شکر بزاید از سخنش)
(و انکه ساید بدست طرهٔ او ❊ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است او وای عجب که بحسن ❊ صد پری خفته زیر پیرهنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ❊ هرکه بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ❊ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نکفت شیبانی ❊ که وفائیست هیچکه بمنش)

وهم از تنك شکراست

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ❊ چه شورها که برانگیزم ازلب ودهنش)
(بماه چاه و بکلبرگ ار بباید شهد ❊ نگاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اکر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ❊ بیاض گردن اوبین وچاك پیرهنش)
(همی خرامد وساری بسرو گوید وای ❊ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ وبصحرا چگونه بندد دل ❊ که سبزهٔ خط اودید وروی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ❊ چرا بلاله صفت میکنند ویا سمنش)
(بدین روش که چو آهو همی رمد ازخلق ❊ کسی بدام نیارد بهیچ مکر وفنش)
(مرا مگوی چرا پیش اودوی شب وروز ❊ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهرو ماه در گذرد ❊ اکر سهیل به بیند بخواب دریمنش)
(ببین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاه ❊ که فتنهای جهان خفته زیر هرشکنش)
(مرابه بند کشان سخت ومن بدان امید ❊ که سست کرددومن درکشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ❊ که خلق دیده ونادیده گشته مفتتنش)
(مکر شبی بر اوخفته بود شیبانی ❊ که بوی مشك دهد کلك وجامه وبدنش)
(دکرز هند شکر کس نیاورد بعراق ❊ اکر بهند فرستند شکر سخنش)

(ولی چه سود که آتش فتد درین اوراق * چو باد آید و آرد پیامی از وطنش)
(زمانه چندین بااو جفا نکردی اگر * بخویش راه همی داد خسرو زمنش)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین * که باج آرنداز هندو چین واز ختنش)

﴿ وله ایضاً ﴾

(صد چو یوسف شود خریدارش * گر بیارد کسی ببازارش)
(کاروانی شکر ز مصر آرد * گر به بیند لب شکر بارش)
(مشك تا بوی موی او بگرفت * بفزود است قدر ومقدارش)
(هر که یك تار زلف او دارد * هست کوئی هزار تا تارش)
(گر به بستان گذر کند روزی * سرو حیران شود ز رفتارش)
(بوسهٔ گرفرو شد ازلب خویش * من بجان میشوم خریدارش)
(خیره ماند است عقل و دیده ودل * درلب وزلف وچشم ورخسارش)
(هر که دارد بدست طرهٔ او * نه ز کژدم غم است ونز مارش)
(ای بسافتنه‌ها که کرده طراز * چشم مکار و زلف طرارش)
(هر که را کلرخی چو اوست ببر * چه غم از کابل است وفرخارش)
(بلبلی راکه لانه بر کل شد * گومباش آشیان بگلزارش)
(بلب امسالم از چه بوسه نداد * که به پیرار داد ودر پارش)
(گوئی امسال نازش افزون شد * که ملك داده ره بدربارش)
(ناصر الدین که ماند از بونصر * تا جهان است زنده آثارش)

﴿ وله ایضاً ﴾

(مکس نحل شد مگر دهنش * که همی شهد ریزد از سخنش)
(آن نه پستان وسینه وبدن است * ماهتابی است زیر پیرهنش)
(جان سپارم منش همی بعوض * گر سپارد کسی بدست منش)
(وان خم جعد پرشکنجش بین * کافتابی است زیر هر شکنش)
(می وشیر وشکر سرشته بهم * نام کرده رخ ولب ودهنش)
(جانش اند رمیان تن پیداست * بسکه صاف افریده شد بدنش)
(وان دل سخت ترز سندان را * بتوان دید از برون تنش)
(زلف او عنبری پراکند است * دست یزدان ببرك یاسمنش)
(چشم فتان اوچه سحرا نگیخت * که جهانی شد است مفتتنش)

(آفتابی شود سهیل بنور * گر به بینید بخواب در یمنش)
(خبری گر از و بهند برند * همه بتها شوند بر همنش)
(وگراز روی پرده برگیرد * جان فدا میکنند مرد وزنش)
(باغبان گر به بیند آن رخ وزلف * بکند بیخ سنبل وسمنش)
(دل بدان زلف بسته شیبانی * تاشبی درکشد بخویشتنش)

﴿ وهم ازتنك شكر است ﴾

(آن وعده که کردهٔ بما دوش * امروز نگرددت فراموش)
(آنرا که بنوش لب خریدی * زنهار به نیش غمزه مفروش)
(فردا بروم به تخت شاهی * امروز گرم کشی درآغوش)
(باماه نباشد این رخ وزلف * باسرو نباشد این بر ودوش)
(تیر از کف توبه ازطبرزد * زهراز قبل تو بهتر از نوش)
(بر آتش عشق تودل من * چون دیك همیشه میزندجوش)
(درشهر نماند هیچ هشیار * کازبوی خوشت نرفت ازهوش)
(یاپرده زروی برمینداز * یابادل من مکوکه مخروش)
(تاچهرهٔ کل زشاخ پیداست * بلبل نشود زناله خاموش)
(جز زلف توهیچکس ندیدم * برماه نهد زمشك سر پوش)
(تو حلقه زنی بزلف ومارا * شد حلقهٔ بندگیت درگوش)
(گرچشم توز اهدان به بینند * بی باده‌شوندمست ومدهوش)
(شیبانی ازین شکر فشانی * گوئی که لبت مکیده دردوش)
(شیرین تر ازین اگر بیانی * بایدت مدیح شاه بنیوش)
(خورشید ملوك ناصرالدین * کازشیر رود زهیبتش توش)

﴿ منتخب ازلاًلی مکنون ﴾

خروش من همه زانزلف برنهاده بگوش * که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل * گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چو گوشوارچراشد کنون مر آن بت را * که دوش داشت مراورایکی کمند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چه شد * مگر ز دوش ببرید وبازبست بگوش
هزارحیله کند هرزمان وزان سبب است * که هیچ مشك به نخربدو گشت مشکفروش

هز ارسال باغوشیش نهم گردن ❊ اکر نشیند یکروزم از براغوش
بلای هجرش آتش بجان فکند وسزاست ❊ که ز آب وصل کند آتش مراخاموش
شبان و روزان بی آن لبان نوشینش ❊ میان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بیش بارم اشك ❊ زبان بکام من ازعشق بیش دارد جوش
مکرکه بارغمش تیر شهر یارشد است ❊ که کوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که تف هیبتش ازبحر می برآرد جوش

منتخب ازکتاب مسعودنامه

(الله جوی اگرنهٔ الله گوی باش ❊ باهوی اکر نباشی باهای وهوی باش)
(روجستجوی دوست کن اردوست بایدت ❊ یاباکسی که جوید در کفتکوی باش)
(ذکرت بفکر آردو فکرت بجستجوی ❊ وزبهر جستجوی سراپا چوکوی باش)
(نه هرکه جست یافت ولی هرکه جست یافت ❊ کریافت بایدت همه در جستجوی باش)
(یاتشنه باش وآب طلب ازسبوی دوست ❊ یابهر تشنکان ره آب سبوی باش)
(ره روکه هرکه ره رود آخربشه رسد ❊ هم شاهراه ره شووهم شاه جوی باش)
(ورازطلب بمانی گنده شوی چوحوض ❊ رودرطلب کوارا چون آب جوی باش)
(افسرده و نژند چرائی بخواه جام ❊ خندان لب وشکفته دل وتازه روی باش)
(با زاهدان مباش که غمکین کنند دل ❊ بادلبران ما هرخ مشکموی باش)
(بونصر واردرطلب روی شاه خویش ❊ درپیش پای شاه رخان خاك کوی باش)

منتخب از کتاب تنك شکر

دردست کرفتم دوش آن کیسوی مشکینش ❊ وانکاه نهادم لب برآن لب شیرینش
شیرین لب ومشکین دست امروزمنم درشهر ❊ ازآن دولب شیرین وز کیسوی مشکینش
رویم به نکارامروزچون روی نکاران است ❊ از بسکه بشب سودم برروی نکارینش
آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود ❊ صدشکرکه اورانیست عاشق کشی آئینش
بسیار بتانرا هست ایین ونباشد آن ❊ الحمد که آن بت راهم آن بد وهم اینش
کردین بهی داردمن بندهٔ آن دینم ❊ وردین نو آورد است من عاشق آن دینش
برسروسهی اورا کرشاخهٔ نسرین است ❊ هم چاکرسروم من هم بندهٔ نسرینش
هرکزبه نخواهم یافت چون اوصنم وسروی ❊ دربتکدهٔ فرخار یادر چمن چینش
نشکفت اکرعشقش زیروزبرم سازد ❊ ازآن زبرین لبهاش وزآن لب شیرینش

(بالله زنماز صبح و زظهر مرابهتر ❊ آن ناز سحرکاهی وان عشوهٔ پیشینش)
(درعصر هم اربونصرباید که نماز آرد ❊ تکبیر چه خواهدکر ذکر لب شیرینش)

وله ایضاً

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش ❊ بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش)
(که گفت نام شکر لب نمیکند شیرین ❊ که تاببیاد لب او زنیم بر دهنش)
(کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار ❊ ندیده است دو پستان زیر پیرهنش)
(مرابیوئی ازان هر دو گویدم بس کن ❊ نکاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش)
(بطفل شیر نکوید کسی که از پستان ❊ ببوی بس کن وازوی مکن طمع لبنش)
(خدای داند چندانش ازلبان به مکم ❊ که هیچ خون نتوانکفت مانده دربدنش)
(چرانکیرم داد دل از دو پستانش ❊ کنون که داده است اوراجهان بدست منش)
(بسینه سینه وبرناف ناف و لب برلب ❊ به پشت کردن خودبسته زلف پرشکنش)
(دودست نیز بهم کرده چون کمربیانش ❊ نموده جان وتن خودفدای جان وتنش)
(چه سخت دل پدرومادری که دادستند ❊ چنین درخت کلی رابدست خار کنش)
(طراوت کل وآب لبش نخواهد ماند ❊ چنین که هردد ودامی چرند درچمنش)
(دریغ هست که انجم بد ونکاه کند ❊ چه جای آنکه بسازند شمع انجمنش)
(کنون بدست من افتاده است ومن ندهم ❊ دوموی او بهمه چین و ملکت ختنش)

منتخب ازکتاب درج درر

(به پیرانه سر بند ها گو یمت ❊ الا ای پسرنیك باهوش باش)
(چو دانا سخنهای دانش کند ❊ توشو پای تا سر همه کوش باش)
(اکر چندانی سخنهای نغز ❊ زتو تا نپرسند خاموش باش)
(اکرنیش خواهی همی نیش زن ❊ وکر نوش جوئی همه نوش باش)
(زنا کرد نیها همی دور شو ❊ ببا پستنیا هم آغوش باش)
(وکرخصم شیر است هنکام کین ❊ کلیله همی خوان وخرکوش باش)
(چو دیدی کمان حوادث بزه ❊ رواز صبرمردی زره پوش باش)
(هم آغوشی بخت اکر بایدت ❊ برتخت شاهان چوآغوش باش)
(وکرهمچو شیران توانا شوی ❊ بربادشه بی تن و توش باش)
(ورت باید از خامی آمد برون ❊ برانده یکی دیك پر جوش باش)

(چو بو نصر شیبانی اندرجهان ٭ بعیب همه خلق سرپوش باش)

از نصایح منظومه

(داو دوش بعالم عبدی شکور باش ٭ ایوب وار نزد بلاهای صبور باش)
(موسی صفت برنجان فرعون نفس را ٭ احمد نهاد باکرم وبی غرور باش)
(آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار ٭ ازبت فروش وبت خرو بتکرنفور باش)
دار السرورت ارطمع است اندرین جهان ٭ باخلق اینجهان همه عیش وسروریاش)
(ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت ٭ بی طورو طرزهای بد سلم وتور باش)
(با ابلهان مباش ومشو یار احمقان ٭ وزمرد مان بددل بدنفس دور باش)

از مقالات سه کانه

(شبی کر بر آسایم اندر برش ٭ بیاقوت کیرم سرو افسرش)
(کجا چشم من ابر یاقوت بار ٭ شد ازهجر یاقوت گون شکرش)
(خیالش ره خواب بردیده بست ٭ که تاکش نه بیند بخواب اندرش)
(یکی بچهٔ زاغ شد زلف او ٭ که آتش همی پروراند پرش)
(توگوئی عروس است چشمش زشرم ٭ که داماد از سر کشد معجرش)
(و یا آهوئی خفته بر پرنیان ٭ به پیکان نهفته همه پیکرش)
(پرستارا کر چشم دارد زچرخ ٭ فرستد همی ز هرهٔ از هرش)
(بفردوس ماند ایراکه هست ٭ نشانی ز طوبی و از کوثرش)
(ولیکن بفردوس اکر بکذرد ٭ دل حور بپچاند اندر برش)
(یکی زاد سرو است بالای او ٭ که بر سر زعنبر بود مجمرش)
(زمانه همه پر عبیر است وهیچ ٭ نسوزد بمجمر دران عنبرش)
(مرآن حیله راآن دوجادو کنند ٭ که آسوده بنشسته در آذرش)
(بجزجادوآری تن آسوده کیست ٭ کسی راکه آتش بود بسترش)
(شو بمان بجان ودلش مشتری ٭ بها کرنداریم سیم و زرش)
(به یك بیت مدحش به بیت آوریم ٭ وکرنیست جان ودل اندرخورش)
(ازیراکه یك بیت مدح ملك ٭ بها بیش باشد ز صد کشورش)

منتخب از کتاب تنك شکر

(که گفتت چونکه دورآویزی ازگوش ٭ در عهد عزیزان کن فراموش)

(فراموشت چراشد عهد یاران ٭ که گفتی چون درآویزم من ازگوش)
(نه دوش این عهد بامن بست زلفت ٭ که بی ماخود نبوسد آن بناگوش)
(چرا امروز زلف آن دوش وگوشت ٭ چنان بوسد که ازدل میبرد هوش)
(توسنکین دل چنان درعهد سستی ٭ که امروزت فراموش است ازدوش)
(ولیکن سالها منت گذاری ٭ اکر یکشب بگیریمت درآغوش)
(توکرکوئی حدیثی تلخ چون زهر ٭ دلم کوید که می نوشش به ازنوش)
(منت صد پند به ازنوش دادم ٭ که گفتت هیچیك زانها بنیوش)
(مکو شیبانی ازغم باش ساکن ٭ که تاهست آتش این دیکت درجوش)
(همی تاکل بشاخ اندر ببالد ٭ نشاید گفت بلبل راکه بخروش)
(مراهم تابتخت اندر بود میر ٭ ز مدح اونشاید ماند خاموش)
(بظرف اینجهان سری نهان است ٭ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش)
(کر این سرپوش برکیرد به بینی ٭ کرا اقبال بکرفته است بردوش)

از اشعار متفرقه

اکرخروش کنم کویدم که باش خموش ٭ وکر خموش شوم می برآردم بخروش
اکر بپوشم رازی همی نماید فاش ٭ وکر برآرم سری برآن نهد سرپوش
نه می کذارد کاین دل زجوش بنشیند ٭ نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
کهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش ٭ کهی بمیکده چنك ودفم نهاده بدوش
اکر نیاز برم گویدم که فقر مخز ٭ وکر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ٭ که زین کشاکش درمن نه رای ماندونه هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ٭ که روز ازشب نشناسمی ودی از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ٭ نه جرأتی که همی خودبکویمش درکوش
که بامن ازچه چنین میکنی که در تن من ٭ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط خواجکی است اینکه بامن ازره کبر ٭ بخشم وکینی وباد یکران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوکند میدهم که بمن ٭ مکن چنین وزمن روی خوب خویش مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ٭ که سوخت بسکه زد ازآتش فراق توجوش

منتخب از کتاب تنك شکر

(گوئی گرش آن زلف به بینی به بنا کوش ٭ دردست فرنکیس بوددرع سیاوش)

(يادر قدح سيم كسى بادهٔ كلرنك * كرده‌است بروعود سيه ساخته سرپوش)
(يازهره و ماهند كه آيند وفكندند * از غاليه ومشك همى غاشيه بردوش)
(غم نيست اكر غمزهٔ اوزد بدلم نيش * كاندردهنم ازدولب خويش نهدنوش)
(هم سروروان خوانش وهم ماه‌دلارام * كرسرو كاندار بود ماه زره پوش)
(صدسال دهد بوى كل و غاليه‌ومشك * يكشب كسى ارتنك بكيردش درآغوش)
(اوى نكند هيچ زمن يادومن اورا * هر كه‌كه به بينم كنم ازخويش فراموش)
(بونصر بسى بوسه‌كه درشعرنهان كرد * تابرلب نوشش برساند زره كوش)

ولە ايضاً

(آفتابى است روى تابانش * مشرق اوزه كريبانش)
(زهره ومشترى بپرده دراست * يابه پيراهن آن دو پستانش)
(اكر از روى پرده بردارد * پريان ميشوند حيرانش)
(آخراين راه‌عشق‌اوچه‌رهى‌است * كه‌نباشد كران وپايانش)
(وين‌چه‌دردى است بردلم‌زغمش * كه بجز وصل نيست درمانش)
(هركه شب‌داغ بندكيش كرفت * بامدادان كنند سلطانش)
(وانكه فرمان اوبرد درعشق * عالمى ميبرند فرمانش)
(بهربوسش‌كرم‌نه‌سيم وزرى‌است * دل وجان ميكنم كروكانش)
(اى بسافتنها كه بنهفته است * زير زلفين وچشم فتانش)
(كل درافتد زپارو سرو زپاى * كركذر اوفتد به بستانش)
(دلش از سنك سخت تركردند * كه چنين سست كشت پيمانش)
(آه اكر پتك شد اثر نكند * در دل‌سخت‌همچو سندانش)
(دل‌كه‌دردست‌اوچوكوى افتاد * كوبزن سخت تربچو كانش)
(هركه ديدار دوست ميطلبد * سهل باشد جفاى دربانش)
(كرشبى ره دهد بشيبانى * صبحدم جان كند بقربانش)

منتخب ازلآلى مكنون

جهانى را پريشان كرده زلفين پريشانش • دلى‌چون سنك دارد سخت‌وبس سست است پيمانش
بت سنكين دل پيمان شكن جزاونه بيند كس • كه تن زائينه نرم است ودل از سخت سندانش
اكرچند اوبلاى جان وآشوب دل‌من‌شد • چوبه بود ازدل وجانم فدا كردم دل وجانش

اكرايزد نه‌هندورا بجنت ميدهد منزل * كه‌منزل داده‌است آن‌خال‌هندو برزنخدانش
ميان درج مرجان رشتهٔ كوهرنهان دارد * توبندارى كه‌آنستش لب وانيست دندانش
زخوبان جهان جزاوكسى‌نشنيده‌دركيتى * كه دورشته كهر باشد ميان‌درج مرجانش
نكوئى جزمكوبركل‌پرا كنداست سيسنبر * به بينى كوبرهنه برتن آنموى پريشانش
همى‌خواهم‌كه‌جيب‌ودامن‌ازكل‌پركنم‌روزى * اكر بختم مساعد كرددوبينم‌كلستانش
كلستانى است‌اندامش‌بهرسوخرمنى‌ازكل * چكونه‌ميتوان‌بنهفت اندرجيب ودامانش
توكوئى مشترى وزهره برماه تمامندى * فراز سينهٔ سيمين او آن هردو پستانش
اكركس‌مشترى وزهره ديدى برمه تابان * فروبنشسته‌وهريك‌لب‌ازياقوت‌رخشانش
مكرخودمردم‌چشمش‌كمان‌كردآن‌دوراكوئى * كه‌ازهرسوئى‌ازكيسوى‌مشكين‌كرده‌چوكانش
بروى‌اينكونه‌روشن‌مى‌نكرددخانه‌ومشكو * مكرخورشيدسربركرده ازچاك‌كريبانش
چوحورا ميبرد فرمان عاشق‌راتوپندارى * كه‌اين‌فرمانبرى‌آموخت‌اندرخلدرضوانش
كه‌تابوسدلبش شيبانى ودركوش اوكويد * مديح شاه كورا بنده زيبد معن شيبانش
سرشاهان عالم ناصرالدين آنكه ايران را * سپس ازفرعدل اونخواهى ديدويرانش

از نصايح منظومه

دولت مجوى وقربت سلطان وحضرتش * وايمن شواز دويدن وآسوده ازلتش
دنيابه يك بشيز نير زيدى ار نبود * اين كنجهاى عزلت وكنج قناعتش
روزين جهان بنان جو وخرقهٔ بساز * تا وارهى زمنت ارباب دولتش
اين‌حرص‌وآزورنج‌وغم‌اندرطلب‌خطاست * چون هيچكس نميبرد افزون زقسمتش
فيروز روز آنكه بكنجى نشسته شاد * دل درخداى بسته وبرفضل ورحمتش
اين نعمتى است بهرهٔ شيبانى از خداى * تابنكرى چكونه كند شكر نعمتش

از نصايح منظومه

شكرآن خداى راكه‌وسيع است رحمتش * برعاصى ومطيع پراكنده نعمتش
شاه وكدا زخوان نوالش همى خورند * هريك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
كردون بدين بناو زمانه بدين نهاد * دركردش‌وسكون همه‌ازمحض‌حكمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خويش * آن كآكه‌است‌ازكرم وفضل‌ورحمتش
شيبانى ازخداى نخواهد بجز خداى * زيرا كه بس بلند بود قصد وهمتش

از اشعار متفرقه

بیام داد مرادوش عقل دور اندیش ☼ که‌چون فزون نبرد هیچکس زبهرهٔ خویش
نکو ترانکه نسازی به آز دست دراز ☼ اکر توانکری ارنیستی مکو درویش
خوشا کسا که زدنیا ومال ونعمت او ☼ به بیشیش نشود شاد ورنجه دل زکمیش

ردیف الغین

منتخب از کتاب تنك شکر

(نه کل شکفد چون رخش بباغ ☼ نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موی برویش کمان بری ☼ برشاخ سمن برنشسته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار ☼ بیوسته همی کل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چوزا غچه ☼ دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا کوش زیر موش ☼ چون درشب تاریك شب چراغ)
(با یاد رخ وزلف او مرا ☼ از دنیي وعقبي بود فراغ)
(نامش بهی و بهتری از و ☼ در خلد ندارد کسی سراغ)

وله ایضاً

آن زلف برافکنده بران عارض چون باغ ☼ کوئی که بکل بال برافشانده همی زاغ
وانخال سیه رنك بکرد لب نوشت ☼ کوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن ونسرین دمداز باغ چورویت ☼ نه لاله وسنبل چولب وخط تواز راغ

در ذم دروغ

اکرچه‌روزدروغ است وروزکاردروغ ☼ اکر تراخردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم تر و بدیع تراست ☼ خزان راستی ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی ☼ بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوبیل باش وبنه تخت راستی بریشت ☼ چوخرمبر تن خودرا بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیابد مکر براست روی ☼ اگرچه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بکریز ☼ زشهرو یار دروغین وشهریار دروغ
زبسکه کار دروغ ودر وغکو بنواست ☼ شکفت وخیره فرومانده ام بکار دروغ
سپس زراستی اندر جهان مجوی نشان ☼ که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزکار بیزارم ☼ چوروزروزدروغ است وروزکاردروغ

ردیف القاف

از اشعار متفرقه

(بپوشید ای صنم چرخ معلق ☼ زمین راباز دیبای ستبرق)
(درافشان کشت کل چون تاج بهرام ☼ که شاخ از بادشد کاخ خورنق)
(چنان شد بوستان ازنم که مردم ☼ درو نتوان چمند الا بزورق)
(دوچیزامروزبکزیند خردمند ☼ لب یارو می تلخ مروق)
(بجان بستند نرخ می دگر بار ☼ که کارمیفروشان یافت رونق)

ردیف الکاف

از درج درر

(شاه باتیغ تیزو تیر خدنك ☼ بدرد چرم بیل وپشت پلنك)
(شاه‌شیراست وطرفه‌نیست که‌شیر ☼ بفشارد پلنك وبیل بجنك)
(شاه روزی که کرد رای شکار ☼ چه پلنك آیدش به پیش چه رنك)
(بجمال اوسیاوش دگر است ☼ شهرایران بد وچوخلخ وکنك)
(مهر با رای او ندارد نور ☼ کوه باحلم او ندارد سنك)
(نیست بو ذر جمر وپیرانی ☼ ورنه‌شه کسری است وبورپشنك)
(واین مهانی‌که پیش تخت شهند ☼ همه باد انشند وبافرهنك)
(مجلسی کرده اند بر در شاه ☼ راست چون کار نامهٔ ارتنك)
(همه درکار دوربین چوعقاب ☼ همه‌دررای‌راست‌اوچوکلنك)
(همه زیبا چوزهره در میزان ☼ همه نیکو چوماه درخرچنك)
(لیك ملکی که نام وحشمت آن ☼ ازسرچین رسیده تابن زنك)
(عرضش ازآمل است تاعمان ☼ طولش ازشوشن است تابوزنك)
(کافیٔ بایدش وزیر چو زال ☼ صاحب تیغ ورای وبالاهنك)
(شاه باید بدین شتاب کند ☼ که ازین پس بسنده‌نیست درنك)
(برگزیند ازین میانه یکی ☼ زیب ایوان وآز مودهٔ جنك)
(تاکه از فرسنك او از ملك ☼ فتنه بیرون دود بصدفرسنك)
(ملك اگر برفلك فرازد سر ☼ ورزند شه برافتاب اورنك)
(نیست بی آب ورنك رای وزیر ☼ ملك را آب ومملکت رارنك)
(شاه‌راچون‌وزیر نیست چه سود ☼ ملك کسری ودولت هوشنك)

(آینهٔ ملك چونكه زنك كرفت ❊ رای دستور ازو زدود زنك)
(این نه بنداست بلكه طبع فزود ❊ نغمهٔ چند بر بریشم چنك)
(تاكه در بزم شاه كاه نشاط ❊ چنك چنكی چنین كشد آهنك)
(كه چو هوشنك شاه شاد زیاد ❊ باوزیری بزرك وباهش وهنك)
(دیده بسیار طرفه ها در روم ❊ خوانده بسیار قصه ها بفرنك)
(بچنین شعر هاست شیبانی ❊ برهمه شاعران سرو سرهنك)

منتخب از لآلی مكنون

هله ای ترك بیا ترك كن این عادت جنك ❊ صلح را سازده وچنك بكیر اندر چنك
كاه آن رفت كه از سر بنهی رای شراب ❊ وقت آن آمد كز كف بهلی آلت جنك
آلت جنك ترا می بچه كار آید خیز ❊ رای رامش كن ومی بطلب ابریشم چنك
لهو وشادی كن كز جنك كسی سود نبرد ❊ سود هارا همه زی شادی ولهو است آهنك
تو بیا لاهنك از بهر چه تن رنجه كنی ❊ كه جهانی بكمند آری بی پالاهنك
زره وخود چه خواهی توكه آن زلف سیاه ❊ زره خود تو كشت است بسحرو نیرنك
تو زره دیدی هركز كه بود غالیه بوی ❊ خود دید ستی هركز كه شود غالیه رنك
حیله ها داند كرد آن خم زلف تو بتا ❊ كه درو خیره شود مردم كامل فرهنك
توئی آن بت كه ندیدند ونه بینند چو تو ❊ بصنم خانهٔ چین اندر وبتخانهٔ كنك
به پرند اندر باشیده همی داری مشك ❊ بحریر اندر پوشیده همی داری سنك
زان لب شیرین با من سخن تلخ مكوی ❊ دیدهٔ هیچ برون آرند از شهد شرنك
لشكر خسرو پر فتنه وآشوب شداست ❊ تا تو بر لشكر خسرو شدی ای بت سرهنك

منتخب از لآلی مكنون

بصلح باز كرای وبدار دست از جنك ❊ برار چنك ودلم شاد كن بنغمهٔ چنك
برافكن آن زره تنك حلقه از بر دوش ❊ كه شادی آرد و آسوده كرد این دل تنك
كمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ كمان چاچی بفكن زدست وتیر خدنك
زباد جنك یك امروز شو تهی كن سر ❊ سوی نشاط خرام وبباده كن آهنك
میٔ بخواه كه كر عكس او بسنك افتد ❊ بساعت اندر یاقوت سرخ كردد سنك
وكر نسیمی ازو بشنود كوزن بكوه ❊ چنان شود كه بدرد ز هم دوال پلنك
وكر بدریا زو قطرهٔ خورد ماهی ❊ ازو كریزان كردد بقعر بحر نهنك

برنك سرخ كند جامه را بسیصد میل ❊ ببوی مست كند مرد را بصد فرسنك
هزار سال شود آب كنك لعل مذاب ❊ اكر بهند ازو قطرهٔ چكد در كنك
وكر بریزی از وساغری بروی زمین ❊ زمین شود بز مان كار خانهٔ ارتنك
بسا كسا كه درو هیچ عقل وهوش نبود ❊ ازو بخورد وبفرهنك وهوش شد هوشنك
بكینه مرغی كر تركند بدو منقار ❊ چنان شود كه ندانی شناختنش زكلنك
چنین میٔ خور تا از تنت برود بد غم ❊ چنین میٔ كش تا از دلت بشوید زنك
چنین میٔ بچنین وقت نه بچنك كه باز ❊ بفتح ونصرت باز آمد است شاه از جنك
كذاشته بن نیزه زخام كاو زمین ❊ فراشته سر رایت بخانهٔ خرچنك

نیز از لآلی مكنون

(آواز خروس و نالهٔ چنك ❊ كشتند بیكدكر هم آهنك)
(صبح آمد وساغر از صبوحی ❊ در دامن آفتاب زد چنك)
(ایماه بیار آنكه خورشید ❊ زان نور همی بدزدد ورنك)
(چون آینه عكس بین ومردم ❊ ز آئینهٔ دل بدو برد زنك)
(نیك است بخاصه بامدادان ❊ بر بانك خروس و نالهٔ چنك)
(از دست بتی بكجا بدستان ❊ كوهر بشكر سرشته درتنك)
(یك خنده وصد هزار آشوب ❊ یك غمزه و صد هزار نیرنك)
(هر جا مویش هزار تبت ❊ هر جا رویش هزار ارتنك)
(اورا چوسرشك من لبی سرخ ❊ مارا چودهان او دلی تنك)
(بر كرد لبش خطی دمیده ❊ چون مور چكان بروی نارنك)
(از مشك بكل نبشته دالی ❊ و ابدال بدال او شده دنك)
(می بر رخ او بیاد سلطان ❊ بفزاید عقل و فرو فرهنك)
(سلطان زمانه ناصر الدین ❊ خورشید بكاخ وشیر درجنك)

منتخب از جواهر مخزون

نه از لب تو به آید بطعم شكر تنك ❊ نه چون دل تو بباید همیشه سختی سنك
نه صورتی چو تو دارد نكارخانهٔ چین ❊ نه لعبتی چو تو بیند بهارخانهٔ كنك
نه چون رخ تو بتابد مه دوهفته بنور ❊ نه با بر تو بر آید كل شكفته برنك
جواب تلخ تو زان لب مرا شكفت آید ❊ چرا كه شهد ندیدم كه داد طعم شرنك

توسرووماهی نه نه نه سروی ونه‌مهی ※ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنـك
تو آفتاب سپاهی واز ملاحت وحسن ※ هزار گونه سپه کرد داری ای سرهنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ※ وکرچه کیری تیرو کمان همی در چنـك
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پای ※ که شاه غازی روز دغا به تیر خدنك
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ※ که چرخ کاه شتابست وکوه کاه درنك

از اشعار متفرقه

(از کل و خشت خانهٔ کردم ※ سخت کوتاه سقف و پهناتنك)
(راست‌چو نانکه کرده بدلقمان ※ چون گلوگای نای و سینهٔ چنك)
(تانه منت برم زآهن و چوب ※ تانه ذلت کشم زآهنك وسنك)
(وزره طعنه بو الفضولی کفت ※ کین بناراکه زد چنین بی رنك)
(که همالش نباشد اندر روم ※ یانظیرش بشهرهای فرنك)
(گفتم ای‌خواجه‌کوش‌داریکی ※ اگرت هست دانش و فرهنك)
(اینچنین خانه خوبتر باشد ※ هرکه را نیست در زمانه درنك)
(کوبناهای قیصر وشاپور ※ کوسراهای بهمن و هوشنك)
(نه بکسری بپای ماند ایوان ※ نه بخاقان بجای ماند ارتنك)
(برلب بام هر کسی مرغیست ※ که شب وروز دارد این آهنك)
(خانه رنکین‌مکن که روید زود ※ از کلت لالهای رنکارنك)

ردیف اللام

(از اشعار متفرقه)

(می کلکون بیارای بت‌که برکل ※ همی مستی کند پیوسته بلبل)
(چوچشم دلبران بشکفت نرکس ※ چو زلف نیکوان بررست سنبل)
(مداراز غلغل میناتهی کاخ ※ که برگوش آیدت ازشاخ غلغل)
(چوکل همرنك مل‌شدمی چه‌باید ※ بدست اندرملی خوشبوتر از کل)
(ببانك بلبل وبربوی کل خواه ※ الا ای بهتر از کل ساغر مل)
(رخ و بالا نما تاکس نکوید ※ ز سرو کشمر و از ماه کابل)

از اشعار متفرقه

(بفرخ اختر و نیکوترین فال ※ من ازعالم علی بس کردم و آل)

(سلام الله علی مرد کریمی ※ مه ازهرقطب وهرغوث وهرابدال)
(که برمن جلوهٔ فرخ جمالش ※ بسا رمزاکه حل فرمود واشکال)
(زقیل و قال هفتاد ودو ملت ※ مرا برهاند و نیز از مذهب غال)
(الا ای دانشی مرد سخنور ※ که داری درسخن صد رمزوتمثال)
(مرا از یثرب واحمد سخنکوی ※ مکو بامن حدیث ازچین وچیپال)
(علی واحمد ازیکنور پاکند ※ بدا براحول ومرد بداحوال)

از اشعار متفرقه

(کمال‌مفروش ایخواجه‌روفروش زغال ※ که از زغال فروشی رسی بجاه وجلال)
(نکاه‌کن‌که‌بکرداندرش‌چه مشعله هاست ※ کسی که هست برویش‌هنوزگرد زغال)
(درست‌شدکه‌ندارد جهان‌هش وخردی ※ که هیچ فرق نیارد میان شیر وشکال)
(نه بل شغال براونکوتراست از شیر ※ که شیر بندد وبا بدازو شغال اشغال)
(بکو بشاه جهان کاینجهان خرفتد وپیر ※ زبهر پندیکی کوش اوبکیر وبمال)
(توشهریار جهان وجهان تراست مطیع ※ مطیع خویش مهل بی‌تمیزوزشت فعال)
(یکی بکو بجهان کای‌جهان بی تمیز ※ ز زروسیم برو بازدان رماد ورمال)
(چرا بزاغ وبکفتار دل کنی مشغول ※ تراکه‌هست بباغ‌اندرون تذروومرال)
(درین‌جهان نکند جزبامرو نهی توکار ※ یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
(جهان دیکر چبود که پیشکاه درت ※ تهی کند زبداندیش ومرد زشت سکال)
(بمردمان خردمند سازد آکنده ※ همه نژاده‌وفرخ فروخجسته خصال)
(زنانژاده ندارد کسی امید بهی ※ که‌کار سرو وصنوبر نیاید ازنی ونال)
(حدیث کفشکرو کسری ارشنید ستی ※ کجا بوام هم ازنانژاده نستد مال)
(زبیم آنکه اکر نانژاده بردر او ※ بجست راه بملك اندر افتدش زلزال)
(توجان ومال رعیت بدست شوم بیٔ ※ چه‌بسپری‌که‌زغالش‌عم‌است‌وخارش‌خال)
(خدای عرش ترا کدخدای‌ایران کرد ※ جوان وپیروزن ومرداوتراست عیال)
(عیال خویش بدست شریر یاوه مکن ※ کداین‌خدای‌به‌نپسندد ازتودرهرحال)

از اشعار متفرقه

مهیمنی که نه آغاز دارد ونه زوال ※ ازوست‌ذلت‌وخواری‌وزوست‌عزوجلال
همو بودکه کلوخی بدور دارد وزو ※ هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد ❊ چومصطفی وچوبوجهل ومهدی ودجال
همو بود که ازین کل هزارگونه کیاه ❊ برون دماند وچندین هزار قسم نهال
بهرنهال هم اندر کلی وبرك وبری ❊ همه خجسته وزیبا وبی نظیر وهمال
همو بود که ازین خاك پشه آردوپیل ❊ چنانکه زنك وپلنك وتندروشیر وشکال
همودهد بکسی کش هواست محنت ورنج ❊ همودهد بکسی راکه‌خواست نعمت ومال
بلا وشادی ازودان وراحت واندوه ❊ شکست وفتح ازو دان ودولت واقبال
شمار بندکی اورضا وتسلیم است ❊ بدوش بفکن وازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اکرت کفت بموی ❊ بناله شاد همی باش اکرت کفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی ❊ مکر حکیمی استاد وکاملی ابدال

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملك وبمال ❊ که‌ملك ومال بمن برهمه غم است ووبال)
(اکرفریفت مراکس بدام ودانه‌فریفت ❊ چه دام‌دام‌دوزلف وچه‌دانه‌دانهٔ‌خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ❊ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ وتیرچرا قتل عاشقان طلبی ❊ تراکه هست چنین چشم وغمزهٔ قتال)
(حرام باشد اکربرتوجان فدا نکنند ❊ بکش‌که خون من ایماه برتوباد حلال)
(کنون‌که‌سبزه‌بجوش است ومرغها بخروش ❊ مرا مکوی که ازعشق من بجوش ومنال)
(توجام‌خواه وبمی روی سرخ کن چوبکل ❊ که‌من کنم زجفای توتن بناله چونال)
(بروی کل نکروحسن باغ وجلوهٔ سرو ❊ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال)
(فراق روی توبرمن دریده پردهٔ صبر ❊ زپای تاسرو دوزی مکر بدست وصال)
(بچشم‌من همه‌شب جزخیال روی تونیست ❊ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال)
(حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ❊ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جمیله هازاید ❊ که‌جفت کشته‌بدوعشقت ای بدیع جمال)
(بدایع سخن اوبمدح سلطان است ❊ که‌شعراو همه‌سحراست وسحراوست حلال)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که شیر بفکند از هول تیغ اوچنکال)

وله ایضاً

بهارآمد من وزین پس بصحرا ساختن منزل ❊ نشاط باده اندر سرهوای دلبر اندردل
ببانك قافلهٔ نوروزچون بیدارشد نرکس ❊ مخسب ایدل بکاخ اندر بستان مردم غافل

بغم تاچندروزوشب سحرکه‌سوی بستانشو ❊ بیك باران شبکیری غم ششماهه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تابکی بستن ❊ دل اندرفرودین پیوندوز اسفندارمز بکسل
یکی ایدون سپیده‌دم سوی بستان شواز ایوان ❊ شنوز آواز مرغان شعرهای اعشی ودعبل
بهشت ایدون نداند کس‌زبس سیل آید ازهر سو • که زابر است اوو یا ازاشك من کازدیده شدسایل
به بستان سرو ازین معنی خرامیدن به‌نتواند ❊ که‌چندان آب ریزدابر کش بامانده‌اندرگل
بهاری بادکوئی ساربانستی وکه بختی ❊ سحاب تیره‌رنك ازپشت او چون قیرگون محمل
وگربختی همی پوید بدین محمل نگرکایدون ❊ بسوی بحر پوید چست وبختی خفته درساحل
درین پویند محمل هندوان گوئی نشستندی ❊ که بردریا همی ریزند یکسر سیمگون پلپل
چوکاهل شدچنین بختی چرابس ساربان اورا ❊ همی هرساعتی پوشد هویدی تازه برکاهل
وزین محمل اگرگیتی همه تخت سلیمان شد ❊ چرا اوخود بشکل اندریکی دیوی بودهایل
زبس فرش منقش برزمین کسترده شد کوئی • همی خواهد زقسطنطین به بیت‌القدس شدهرقل
چراچون مصطفی کل سرخ دارد روی واندرخوی • مکر هرزمان براوجبریل کردداز فلك نازل
بدیباتن همی معلم کند بستان که تاماند ❊ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

نیز ازلآلی مکنون است

(مرابشصت رسیداز زمانه نوبت سال ❊ هنوز شیر امل تیز میکند چنکال)
(شکفت بین که‌شب وروز کاهداز تن وباز ❊ همی فزاید آمال برسر آمال)
(کهی بحضرت این وکهی بخدمت آن ❊ روان وپشت الف وارچفته کرده چودال)
(نکاه کن که جهان برمن بحیلت ومکر ❊ چکونه عرضه کندشاهدان عزوجلال)
(کهی بشاه فریبد مرا کهی بوزیر ❊ کهی بجاه وبزرگی کهی بضیعت ومال)
(بروزگار جوانی جهان مرانفریفت ❊ به پیریم بفریبد چوجادوبی محتال)
(بکاه انکه مرا بود قامتی چون سرو ❊ براندوخواندم ایدون که‌تن شده‌است چونال)
(چوبودقوت وزورم همی براندازپیش ❊ کنون بخواندکم هست ضعف وسستی حال)
(مراکنون که‌غم وعم وخال وحال یکیست ❊ چه‌سود دم ازبت سیمین عذارومشکین خال)
(دریغ ازانکه مراطبع بود ابر مطیر ❊ بجای قطره همی برفشاند عقد لآل)
(دریغ انکه مرابدبکنج عزلت وفقر ❊ بدست وچشم زروسیم بودسنك وسفال)
(دریغ انکه جهان بودشاهدی خوش ومن ❊ برونکاه نکردم زروی کبر ودلال)
(دریغ ازانکه نبودم طمع بحشمت وجاه ❊ دریغ ازانکه نبودم نظربجاه وجلال)
(نه هیچ درسرم این تابکام باشد عیش ❊ نه هیچ دردلم این تانکوکنم احوال)

(نه باغ بودونه کاخ ونه مرزونی مرزوی ❊ نه آب بودونه ملک ونه خانه ونه عیال)
(بکنج فقر وقناعت نشسته بادل شاد ❊ نه اندهی زجنوب ونه غصهٔ زشمال)
(شترنه بزنه خروکاوو اسب واسترنه ❊ زهیچ راه بدل درغمی نبود وملال)
(زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت ❊ عیال داد برافزود نعمت واهوال)
(حسودودشمن وخناس خاست ازهرسوی ❊ بکردلاش سکان راافتاد جنک وجدال)
(مراکه صاحب لاشم همی زهول سکان ❊ بشیر راهنما کرد بخت نیک سکال)
(بشاه آمدم وشاه شیر شاهان است ❊ کجا برون کشدازپشت شیروپیل دوال)
(چوسک بداند کاندر پناه شیرشدم ❊ بکرد لاش نکرددنه وق وق آرد وقال)
(بویژه شیری کازشیرایزدش مدد است ❊ بدست وپنجه واندام وبرزوبازو ویال)
(جلال دولت وفخر ملوک ناصردین ❊ که دین بدولت اورست ازغم واهوال)
(اکر بدولت واقبال نام کیرد مرد ❊ بشاه نام کرفت است دولت واقبال)
(بابر ماند دستش که نوال اکر ❊ زابر یابی دروکهر نکرده سؤال)
(نه سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ❊ نه آفتاب بود شاه رابنور همال)

در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان دام اجلاله

(غرور قربت سلطان وفرعز وجلال ❊ نمی هلد که بپرسی زعاشقان احوال)
(باب رسیدمراجان وتن زمویه چوموی ❊ ترا بعرش رود بانک کوس بالابال)
(ببال ازانکه نظرکاه اهل معرفتی ❊ ولی بقربت سلطان وعز وجاه مبال)
(زمانه رانظری باتوبود وهست وبود ❊ کت آن نظر بجهان کرده بی نظیروهمال)
(بشکر آن نظرای ماهروی غالیه موی ❊ نظر دریغ مدار ازفقیر سوخته حال)
(چه سودازانکه تراحول وقوت ملکی است ❊ اکرکسی نه نکوکرددازتواش احوال)
(وکر بسایه ات اندر کسی نیاساید ❊ چه فایده که تراچون همای باشد بال)
(چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ❊ چه زانکه ساغرت ازمال باد مالامال)
(به بین که پیشتر ازتوبسی بدند که بود ❊ بدهرشان همه پیش ازتوحشمت واجلال)
(همه شدند واز ایشان بغیرنام نماند ❊ اکرچه بودبسی مالشان فزون زرمال)
(توپند کیر ازان رفتکان وهیچ مکن ❊ جزانکه نام نکوما نداز تودر امثال)
(ز بهرخویش نمی کوید این سخن بونصر ❊ که نصرت توهمی جوید اندرین اقوال)

(توکار عاجز درویش مستمند بساز ❊ که کارهای توسازد مهیمن متعال)
(بده که تابدهد رحم کن که رحم کند ❊ کسی که قوت ونیروت دادوعزوجلال)
(نخست روز که من آمدم بحضرت شاه ❊ سرای وکوی توام بود قبلهٔ اقبال)
(بهانه بود مرا قرب شاه وخدمت او ❊ که دوستی توام بود غایت الآمال)
(بدست دل نبدم جز که مهر تویاره ❊ بپای جان نبدم جزکه عشق توخلخال)
(خیال خفتنم اربود بود ازان که مکر ❊ جمال وروی تونمایدم بخواب خیال)
(وکر ترانهٔ قولی زمطربی جستم ❊ بدانکه وصف توبنیوشم ازلب قوال)
(وکر بباغی رفتم بدان که تانکرم ❊ که باغ هیچ ببالای تودمانده نهال)
(سکالشم همه وصف تووجمال توبود ❊ نبودونیست چومن عاشقیت نیک سکال)
(بسی دریغ بود چون منی سپارد جان ❊ زتشنکی وبدست توجام آب زلال)
(منم که کرپس من برنجاک من کذری ❊ اکرنه پات زنم بوسه کافرستم وضال)
(مرا بشاه وبدین خواجه کان چه کارکه من ❊ بطبع رنجه ام ازکار وخدمت واشغال)
(مرانو بائی واندر جوار توجائی ❊ کجا درآن بزیم ایمن ازبد جهال)
(که کنده ام دل ازان بیشمارخانه وکاخ ❊ که بودمی بوطن برز صورت وتمثال)
(وزان ضیاع وازان باغها که جمله بدند ❊ چوکار خانهٔ ماچین وبتکدهٔ چیپال)
(درختهاش چو طوبی وآبها کوثر ❊ چرا یکاه تذروان وخوابکاه غزال)
(بدانسرم که اکر لطف تومدد کندم ❊ بیارم ایدرآن عاجزان وآن اطفال)
(بکوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان ❊ چنانکه برتو نباشند هیچکونه وبال)
(همین قدرکه زمانه زهول هیبت شاه ❊ کزیدشان نتواند بناخن وچنکال)
(نه مردی است که فرزند خویش رابهلم ❊ دران بیابان بادام ودد رود بجوال)
(تراهم اهل عیالست ومی براندیشی ❊ همیشه باهمه حشمت زکاراهل وعیال)
(چنانکه توغم اینان همی خوری بخورد ❊ غم عیال اکرصوفی است اکرابدال)

از اشعار متفرقه

(ای خانه ازدوزلفت پرمشک وپرقرنفل ❊ برسروبرده خورشیدبرماه بسته سنبل)
(نام لبت بردکوه تابردمد ازولعل ❊ یادرخت کندباغ تابشکفد دراوکل)
(عکس رخ تودارد روشن ازان بودماه ❊ رنک لب تودارد مستی ازان دهدمل)
(تیرو کمان نمائی جانرا زچشم وابرو ❊ دام وکمندسازی دل رازلف وکاکل)

(من کشته‌ام نرویدسروی چوتو بکشمر ❊ من دیده ام نتابد ماهی چوتو بکابل)
(شاید اکر بنالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که کل بنالد از نالهای بلبل)
(قمراقیانتی خواست ازبس‌که عاشقانت ❊ درهم فکنده‌دارندهرسوخروش وغلغل)
(شیبانی ارزعشقت جان‌میبرد عجب نیست ❊ کوبحرها سپرداست بر کشتی توکل)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد اردی بهشت و رست گل ازگل ❊ بادهٔ کلکون بیار وغم ببر ازدل)
(باد بباغ آوزد ز شاخ قنادیل ❊ ابرکوه آورد زبحر قوافل)
(آب بجوی اندرون چوسلسله پیچان ❊ پای درختان همه به بند سلاسل)
(روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل)
(سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ ایدون خواند همی بفرض نوافل)
(زانش همی هر زبان که بینی کوئی ❊ هست چو مرد نما زیان متمایل)
(شاخ کل زردپشت می نکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل)
(لاله چرامی بدو نداد که کردد ❊ سرخ وشود دردهای او همه زایل)
(باد بهاری مکر که دین عرب بود ❊ کامدودی زوهمی گریخت چوهرقل)
(کل چورخ مصطفی شکفت وزهرسوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل)
(کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعر های اوایل)
(قمری کوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکند رموز مسائل)
(راغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن و بابل)
(بلبل خواندهمی کتاب کلستان ❊ فاخته کان شعر های اعشی ودعبل)
(غلغلهٔ او فتاده درچمن و باغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل)
(هر جا مرزی فکنده میری مسند ❊ هر جا کشتی کرفته پیری منزل)
(یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل)
(زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومرد مان زاهد و فاضل)
(فضل برایشان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل)
(سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل)

از اشعار متفرقه

(شاه فرخ فر خجسته فعال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال)

(برهمه)

(بر همه خسروان فراخته سر ❊ بجلال و جمال و عدل و کمال)
(پادشاهان که زابر قصد کنند ❊ بکف راداو زنند مثال)
(ور زشاهان کنند انجمنی ❊ او بصدراست ودیکران به نعال)
(کرچه دستش همارہ زر باشد ❊ کنجش از رای اوست مالامال)
(هر کجا رفت هیبتش افکند ❊ در دل کوه و سنك بر زلزال)
(کرچه از خوی خوب وخصلت او ❊ کرد از خار و خاره لعل ولآل)
(به اروپا زآسیا سفری ❊ کرد و بفزود حشمت واجلال)
(باز گشت است نك به بخت بلند ❊ نصرت از پش و دولت از دنبال)
(در عنانش مروت و انصاف ❊ در رکابش فتوت و اقبال)
(سلطنت را برای کرده عزیز ❊ مملکت را بروی داده جمال)
(زین سفر های او توان دانست ❊ کوچوبدر است وخسروان چوهلال)
(دوسفر کرده بودو این سومین ❊ بهتر ازان دوکشت در همه حال)
(کز ره فال‌برد همره خویش ❊ خواجهٔ خوش خوی وستوده خصال)
(شاه مافالهای نیك زند ❊ که ندارد بفر و فضل همال)
(بخت نیکو بود بفال آری ❊ خسروان راوزیر فرخ فال)
(خاصه کاندر دلش نباشد هیچ ❊ بجز از مهر شاه واحمد و آل)
(چهل و اند سال شد که ملك ❊ میکند خسروی باستقلال)
(چون نکوبنکری بهر سالی ❊ فرش افزون بود زدیکر سال)
(ورزصد بکذرد مدار عجب ❊ باچنین خوی وخصلت وافعال)
(که همه کس دعای دولت او ❊ میکند بالغدو والآصال)

درمدح خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم

(ثنای خواجه‌مرا فرخ آمداست بفال ❊ ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال)
(وکر بکاوی جان و دلم در او بینی ❊ ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال)
(سخن اکرچه‌عزیزاست وشادی دل و جان ❊ بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال)
(نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك ❊ اکر نبود مرادنج فقر وخرج عیال)
(بلند همت من جزبدونه نبست امید ❊ گرم نرفته بداز دست ملك ونعمت ومال)
(وگرنداشتمی در درون پرده نهان ❊ سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال)

(کجا بباید کردن جهیز وداد بشوی ❋ چنانکه سنت پیغمبر ست وسیرت آل)
(طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ❋ درم ببدره بباید ستاند وزر بجوال)
(اکرچه من نه کم ازغضایری وملك ❋ فزونتر است ز محمود زابلی بنوال)
(ولی نخواست خدا کزعطای شاه شود ❋ سرای وکوی من از زرو مال مالامال)
(چه خواست خواست مرا بی نیازی ازهمه خلق ❋ بجود خواجهٔ فرخ فر خجسته فعال)
(بزرکوار علی اصغر بن ابراهیم ❋ که یار او ست بهر کار ایزد متعال)
(جهان جهان و نماندلی بخواهد ماند ❋ ستوده نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال)
(بکجا بهر صفتی کان پسنده باشدونیك ❋ ندیده اند ونه بینند کسی نظیر وهمال)
(چنانکه ملت احمد بدست تیغ علی ❋ همی فزود جلال وهمی کرفت جمال)
(بدین وزیر علی نام ملك ودولت شاه ❋ همی فزاید هر روز حشمت واجلال)
(بجاه و منصب وشغل ارکسی فزاید قدر ❋ بد و فزاید مقدار منصب و اشغال)
(کدام شغل که از رای او نکشت بزرك ❋ کدام کار که از فراو نیافت کمال)
(خدای تربیت او بدست شاه نمود ❋ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال)
(سزد که فخر کند شاه ازانکه برسته است ❋ زباغ تربیت او چنین خجسته نهال)
(که برك او همه خدمت بود بدولت ودین ❋ چنانکه میوهٔ او بر جهانیان افضال)
(بفضل برمك وفضل بن سهل وفضل ربیع ❋ فضیلت است مراورا بفضل وجود وکمال)
(وراحد حسن امروز بودو صاحب ری ❋ خدایکانش نوشتند وقبلهٔ اقبال)
(قلم بدست وی آن میکند که تحریر ❋ که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال)
(بکو بدانکه کمان میبرد بد و ماند ❋ بشیر شرزه نماند بهیچ روی شکال)
(نه هرچه روید درباغ هست سرو سهی ❋ نه هرچه جنبد در بحر هست ماهی دال)
(اکر تمام بزرکان دهر کرد آیند ❋ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال)
(براین که کویم اکر نیك بشنوی دانی ❋ که من سخن نکنم از ره کزاف ومحال)
(همین بس اینکه در ایران جزاو نداد کسی ❋ مرار هائی از بند محنت واهوال)
(سپس که خوانده بدم بافغان وناله وسوز ❋ زحال خویش بساقصه ها بکوش رجال)
(ازانچه کرد بمن روزکار ازره کین ❋ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال)
(وزآن ضیاع کم آباد شد بعشق وفروخت ❋ یك آتشم بدل از فتنهٔ نژاد زکال)
(سیاه روئی این کاربرزمانه بماند ❋ که بر د ضیعت و بر من بماند رنج منال)

(وزان منال ننالم که جود خواجه زدود ❋ زآئینهٔ دل من هرچه بود گرد ملال)
(زمانه خواست بمالد مرا بخاك ونداد ❋ فتوتش بزمانه درین خیال مجال)
(سپس من ارنکنم شکر نعمتش همه عمر ❋ حرام بادا برمن هرانچه هست حلال)
(روا بود که بس ایخواجه کویمش به ثنا ❋ کم از عطاش ملی شد صحیفهٔ آمال)
(اگر کسی بتواند عطاش برسنجد ❋ فزونتر است بوزن ازهمه جبال وتلال)
(زسنك روید سیم وزخاك خیزد زر ❋ اکر نویسی نام کفش بدشت وجبال)
(بسا فقیر که ازجود او شد است غنی ❋ بسا فتاده که ازفر او فراخته بال)
(چه زرو کوهر درپیش چشم او چه خزف ❋ چه مال و نعمت درزیر دست او چه رمال)
(ایا کسی که چو برصدر برنشینی شاد ❋ خرد درایستد اندر برت بصف نعال)
(فرشته اصلی و برتو همه فرشتکان ❋ دعا کنند همی بالغدو والآصال)
(اکر نبود عطای تو بنده شیبانی ❋ زری بملك دکر کرده بود شدرحال)
(مرا سخای تو بستد زکف زمام رحیل ❋ مرا عطای تو برپای بسته کرد عقال)
(توبی نیازی دادی مرا زخلق وخدای ❋ نیاز مند ندارد ترا بهیچ احوال)
(من آنکسم که نیابد کسی بدفتر من ❋ ثنای هیچ وزیری زروی کبر ودلال)
(کنون ستایش و مدح تو میکنم شب وروز ❋ برغم حاسد بدگوی وخصم زشت سکال)
(بنظم ونثر بنام تو نا مهادارم ❋ چوطاوسان برآراسته برو دنبال)
(نبشته جمله بمشك وعبیروی مانند ❋ بفر نام توجاوید بی فنا و زوال)
(عطای تست چوباران وطبع من چوصدف ❋ صدف زباران پیدا کند هماره لآل)
(بقای نام توایزد اکر نخواست نکرد ❋ مرا بشصت وچهار اینچنین خجسته مقال)
(همیشه تا الف وجیم هست درا بجد ❋ چنانکه دال به یك نقطه نام کیرد ذال)
(سه نقطه بادا عمر ترا به پیش الف ❋ نکشته پشت تو از رنج دیر سالی نال)
(و کر بمانی جاوید هم سزد که ترا ❋ دعا همیشه زاو تاد باشد وابدال)

ردیف المیم

از اشعار متفرقه

(در بیابانی از خلایق دور ❋ از کل وخشت خانهٔ بودم)
(وندران خانه همچو مور ضعیف ❋ سخت پوشیده لانهٔ بودم)

(و ندران لانه از قناعت وصبر ❊ دوسه پوسیده دانهٔ بودم)
(که بدان دانه‌ها زشکر همی ❊ باخود اندر ترانهٔ بودم)
(گه گه آنجاهم ازبرای سماع ❊ دف و چنك وچغانهٔ بودم)
(بتکی بود و بت پرستی را ❊ روی آن بت بهانهٔ بودم)
(می چیدم بباغ شادی ولهو ❊ برکف ازمی چمانهٔ بودم)
(چشم بد تیری ازکمان افکند ❊ که منش خوش نشانهٔ بودم)

از نصایح منظومه

(هرکه را آرزوست جاه وحشم ❊ ننهد چشم خود بفرج و شکم)
(وانکه دردست چنك دارد وجام ❊ نرسد دست اوبه تیغ و قلم)
(وانکه خواهدعزیز خلق شود ❊ خوار بایدش کرد زر و درم)
(علم اکر باشدت بر افرازی ❊ بر سر سرو ران دهر علم)
(لیك باعلم مال نتوان داشت ❊ کاین دو با هم نمیشود توام)
(مهتر تا زبان چنین کفته است ❊ نیز کفته است شاعری بعجم)
(دانش وخواسته است نرکس وکل ❊ که بیك جای نشکفند بهم)
(هرکه رادانش است خواسته نیست ❊ هر که را خواسته است دانش کم)

ایضاً از نصایح منظومه

(کرا ملك قناعت شد مسلم ❊ نه سلطان جوید او نی صدراعظم)
(کرا ایزد ضمان روزی اوست ❊ ندارد منت از اولاد آدم)
(بدنیا دل نبندد هر که داند ❊ که دنیا باز ماند است ازکی وجم)
(جهان کرداده‌های خویش بکرفت ❊ نباید خورد از انیروی اندهوغم)
(جهان هم خود نخواهد ماند برجای ❊ نکه کن تا جهان بینیش هر دم)
(بجز نیکی بد هر اندر نماند ❊ بد ابر آنکه بد کرد او بعالم)
(خنك آنکس که زوجانی برآسود ❊ خوش آنکو خاطری را کرد خرم)

از اشعار متفرقه

(من که در شعر فخر حسانم ❊ شعرها کفته و پشیمانم)
(کاندرین عصر صنعتی بجهان ❊ بتر از شاعری نمیدانم)

(بلکه)

(بلکه برمن بسی کران آید ❊ که بداند کسی سخندانم)
(بخدا کر نباشد از پی پند ❊ من زبان در دهان نکردانم)
(کاش ایزد نداده بد زآغاز ❊ قوهٔ نطق همچو حیوانم)
(تانبایستی ازچنین سخنان ❊ خاطر خواجکان برنجانم)
(هم ازین کارهای بی ترتیب ❊ خامشی پیشه کرد نتوانم)

ازاشعار متفرقه

(من که ازشاعران مشهورم ❊ از همه عیب وعلتی دورم)
(نه کرفتار باده و جامم ❊ نه طلبکار نای و طنبورم)
(نه فریبد کسی بخاقانم ❊ نه رباید کسی بفغفورم)
(وزسلبهای زشت عیب وعوار ❊ که بپوشند مردمان عورم)
(لیکن از خون دل اگرنکری ❊ چون در آبان بشاخ انکورم)
(کاندرین شصت سال عمر بدهر ❊ خسته و دل فکار و رنجورم)
(کاه از جابری بود جبرم ❊ کاهی از ظالمی رسد زورم)
(خلق ایران کمان برند که من ❊ قاتل سلم و ایرج و تورم)
(نه بوالله که شیعت خاصم ❊ هم زدست خداست دستورم)
(بس دریغ است اکر باآخر عمر ❊ به دکر دین کنند مذکورم)
(که فلان بسکه ظلم وجور کشید ❊ کفت کای کردکار معذورم)
(کربکویم که درحمایت روس ❊ بندهٔ خاص ایمپراطورم)

ازاشعار متفرقه

(نزشاه بود سودی نزشاهزادکانم ❊ نزپیر خواجکانم نز خواجهٔ جوانم)
(نزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی ❊ نه فضل کرد فضلی نه اصل وخاندانم)
(نه یسری ازیساری نه یمنی از یمینی ❊ نز معطیٔ عطائی نز مؤمنی امانم)
(بر باد رفت خانه ویرانه کشت لانه ❊ یك تیر بر نشانه نامد ز صد کمانم)
(کو کو صفت سرایان هرشب درین بیابان ❊ کوخانه وسرایم کو باغ وبوستانم)
(کو قصر وراغ وکاخم کو نعمت فراخم ❊ کو سایه های شاخم کو یار و دوستانم)
(کو آن مزارع نیك کو آن مرابع نغز ❊ کو آن مراتع سبز کو کله و شبانم)
(برطمع خدمت شاه آنجمله هشتم ازدست ❊ و آدم صفت کنون نیست جزحسرت جنانم)
(زین مردمان اگر داشت یك مرد خوی مردان ❊ گیتی چکونه میکرد شرمندهٔ ز نانم)

از نصایح منظومه

(ای دریغا که خواجگان را نیست ✻ گوش زی پند مردمان حکیم)
(تا یکی پند بشنوند ور هند ✻ در قیامت ز صد عذاب الیم)
(یا که باور نمی کنند که هست ✻ دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
(یا با عمال خویش مغرورند ✻ یا با حسان کردکار رحیم)
(رحمت او بلی فراوان است ✻ لیکن او عادلی است حی و قدیم)
(نکند کار جز از ره عدل ✻ هم زعدلستش این نعیم و جحیم)
(که اگر بد کنی جحیم تر است ✻ ور نکوئی کنی تراست نعیم)
(کی شنیدی که در بهشت رود ✻ هر که بدکار بوده است ولئیم)
(یا که کفتت که دو زخی باشد ✻ مرد نیکو نهاد راد کریم)
(کر کریمی ندیم تو حور است ✻ ور لئیمی نصیب تست جحیم)
(تک ازین هر دو اختیار تراست ✻ خواه مرحوم باش وخواه رجیم)
(این من از علم خود نمیکویم ✻ کانبیا کرده اند این تعلیم)
(کر شنیدی نعیم خلد تراست ✻ ورنه کو در جحیم باش مقیم)

از اشعار متفرقه

(تا دست تو ایماء فتاد است بدستم ✻ کو خلق بدانند که من دست پرستم)
(دست تو از آن روی پرستم که بدستم ✻ هر بت که بجز روی تو بود آن بشکستم)
(دست تو نه دستی است که زان دست بدارم ✻ کر خود همه هشیارم و کر خود همه مستم)
(تا دست بدست تو درستم نکند فرق ✻ کر لاله فرستی تو و کر شاخ کبستم)
(در دست توام دست و سر از فخر بعیوق ✻ کز دست همه خلق جهان پاك برستم)
(من بندهٔ دستی که چو در دست من آمد ✻ کوئی دو جهان آمده یکباره بدستم)
(آن پنجه و دستش بمریزاد که در شصت ✻ آن پنجهٔ چون شیر در آورد بشستم)
(بو نصر ازین باده که زان دست کشیداست ✻ شاید که بکوید که من آنمست الستم)

از اشعار متفرقه

(کر من حدیث ناز نکویان ری کنم ✻ باید تبرك مطرب و معشوق ومی کنم)
(ور کرد بایدم سخن از رای شاعری ✻ باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم)
(ور کوئیم بکو سخن از کافیان ری ✻ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس بهتر آنکه قصه ری راز خوب و زشت ✻ ننوشته و نوشته چو طومار طی کنم)

منتخب از کتاب تنك شکر

(تا دیده بدندان ولبش دوخته دارم ✻ در دیده کهرهای بس اندوخته دارم)
(دی کفت که ای پیر برو بند کی آموز ✻ این درس من از کودکی آموخته دارم)
(کفتند که با سوختکانش نظری هست ✻ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم)
(روشن دل من بین که همه عمر بشبها ✻ شمعی بدل از عارضش افروخته دارم)
(شیبانی اکر خرقهٔ صبر تو دریدند ✻ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم)

از اشعار متفرقه

(با هیچکس از خلق جهان کار ندارم ✻ غیر از علی و آل علی یار ندارم)
(با احمد مختار بجانم سر و سری است ✻ کان سر بزبان جز بسردار ندارم)
(کاری است مرا پیش خداوند و درین کار ✻ جز احمد مختار مدد کار ندارم)
(این دل که فتاد است به بیماری مزمن ✻ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم)
(در جان و دل من سپه ناله بسی هست ✻ جز آه جکر سوز سپه دار ندارم)
(بکرفتم از انشاه همی داد دل خویش ✻ افسوس که در حضرت او بار ندارم)
(کلها شکفانم بسخن در دل هر کس ✻ وندر دل خود هیچ بجز خار ندارم)
(آن یوسف مصرم که درین ملك زخواری ✻ یك پیر زنی نیز خریدار ندارم)
(باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ✻ زیرا که چو یوسف تن خود خوار ندارم)

از اشعار متفرقه

(جهان بینم جهانداری نه بینم ✻ غم افزون است و غمخواری نه بینم)
(فرا وانند اهل جهل و مستی ✻ خردمندی و هشیاری نه بینم)
(بسی سیارها بینم زهر سوی ✻ بسوی دوست سیاری نه بینم)
(خران بارکش بسیار باشند ✻ خری کان بفکند باری نه بینم)
(بسر دستارها دارند لیکن ✻ سری در زیر دستاری نه بینم)
(پرستار هوا بسیار باشند ✻ خدا را یك پرستاری نه بینم)
(درین بازار کرم دین فروشان ✻ مروت را خریداری نه بینم)

از اشعار متفرقه

(یله کردم کلهٔ حرص و شبانی نکنم ✻ پیر کشتم دکر ابخواجه جوانی نکنم)

(بهلم تیر وکمان ازکف وبنشینم شاد ❊ پشت چون تیر برمیر کمانی نکنم)
(آشکارا کنم آن کارکه میباید کرد ❊ چون نترسم زکسی کارنهانی نکنم)

از اشعار متفرقه

چند ازین فرزانکیها خیزتا مجنون شویم ❊ وزمیان حلقهٔ فرزانکان بیرون شویم
اینهمه چون وچرا در دانش ودر عقل ماست ❊ عقل ودانش رابهل تابی چراوچون شویم
عقل گردون وار گرداند بگرد کوه ودشت ❊ عقل رابکذار تا شاید که بر گردون شویم
خود بیك جومی نیرزد علم وعقل این سری ❊ گر همه چون بوعلی سینا وافلاطون شویم
عاقبت مارا فرو رفتن همی باید بخاك ❊ گر بملك ومال ونعمت برتر از قارون شویم

منتخب کتاب ازتنك شکر

لب خود پیش میاور که نه من طالب قندم ❊ وان سرزلف مجنبان ومترسان زکمندم
مکن این چشم خمارین که من ازمست نترسم ❊ وکر از مژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از تو بخواهم نه کنم از توکناره ❊ چه زبندم برهانی چه نهی پای ببندم
بده آن جرعهٔ نوشین وهمان خرقهٔ دوشین ❊ که جز آن هرچه دهی نیست سزوار وپسندم
نکشم پای زکوبت نخورم جزز سبوبت ❊ اکرم کوش بکیرند وبهر سوی کشندم
من که خو کرده دویدن برکاب تو پیاده ❊ نتوانی بفریبی بکرنك وبسمندم
بخدا دست ندارم زرکاب وزعنانت ❊ تا بخواری نکشانند وبزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی وسخن گوی وفروتر ❊ که خرد کوته وهول است ز آواز بلندم
نه که بونصر ندارد زغمت هوشی وگوشی ❊ چه کنی اینهمه وعظم چه دهی این همه پندم
تو براهیم ومن از آذر مهر تو بهر جا ❊ چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

منتخب ازلآلی مکنون

(ماه ابان زپس مهر برافراشت علم ❊ آب انکور بیار ای صنم غالیه شم)
(آب انکور خزانی راشاید که بجان ❊ بخریم ار نفروشند بزرو بدرم)
(لاله سوری گررفت وغم افزود بدل ❊ باده سوری پیش آر که بزداید غم)
(گاه سوسن شدوبگذشت گه بادبهار ❊ نوبت باده فراز آمد باروی صنم)
(شعلهٔ لاله فرومرد کراز بادخنك ❊ شعلهٔ آذر و می باز فروزند بهم)
(گرازین پیش نم ازخاك فراخواست بباغ ❊ زین سپس در باغ از ابر فرور یزد نم)
(تووزین پس می ومعشوق وبکف کرده می ❊ که همی کردد از وخاطر پژمان خرم)

(مطربی خواسته کوینده تراز بلبل باغ ❊ مجلس ساخته فرخنده تراز باغ ارم)
(بسماع ازدل بزدوده همه زنك عنا ❊ به نشاط ازتن برکنده همه بیخ الم)
(چتری از شادی بفراخته برتارك سر ❊ فرشی ازلهو بیفداخته در زیرقدم)
(باده پیغام فرستاده که بنشین وبنوش ❊ چنك آواز بر آورده که بخرام وبچم)
(همه درلهو چم امروز که باید فردا ❊ بسوی غزو چمی باسپه شاه عجم)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بملك اندر بایسته تراست از کی و جم)
(شه سوی شرق کشد لشکروزان بود که داده بندکان راز بی ساز سفرتیغ و علم)
(من وزین پس لب جیحون وبکف تیغ وسنان ❊ که دلم بکرفت از دفتر ودیوان وقلم)
(حشمت صفهٔ ایوان بچه کار آید وخط ❊ نیزهٔ خطی میباید ومیدان و حشم)
(خنك آن روز که من تندودمان زانسوی غوره درغنیم افتم چون شیر دمنده بغنم)
(مر مرا ریختن خون عدو در درمرو ❊ خو بتر باشد زآهیختن سر بحرم)
(چشم بی طلعت شمشیر چه بیناو چه کور ❊ گوش بی نالهٔ شیپور چه بازو چه اصم)
(خم شمشیر و قد نیزه مراد رره بلخ ❊ بهتراست از قد رعناو سر زلف بخم)
(من ازین جنك نکردانم زین ازپس اسب ❊ تاتن خصم نه پیسو ندم باتیر بهم)

وله ایضاً

(بهار وعید فراز آمدند هردوبهم ❊ یکی کشیده سپاه ویکی گشاده علم)
(یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی ❊ یکی کشاده علم بهر پاك بردن غم)
(جهان بدین یك فرخ شود چوباغ بهشت ❊ زمین بدان یك خرم شود چوباغ ارم)
(جهان پیر جوانی گرفت وشاید اگر ❊ جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
(کنون که راغ شود چون نگارخانه بدیع ❊ کنون که باغ ود چون صنمستان خرم)
(نگرد باید شادی مگر بروی نگار ❊ نخورد باید باده مگر زدست صنم)
(نشسته بودم امروز بامداد بگاه ❊ درآمد ازدرم آن ماهروی غالیه شم)
(زچشمش اندر صدگونه ساحری پیدا ❊ بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم)
(دودانه لعل درآمیخته بشکر ناب ❊ دوتوده مشك در آویخته زشاخ بقم)
(بنفشهٔ طبری ساخته طراز سمن ❊ مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم)
(فروگشاد زهم لعل ومرمرا گفتی ❊ زسر بشکر خواهد نهفت تابقدم)
(چه گفت گفت مگر تهنیت نخواهی گفت ❊ خدایکان عجم را بجشن وعید عجم)

(کنون ندانم کز خاك بردمد گیهی ٭ که تهنیت نکند برشهنشه اعظم)
(شه مظفر منصور ناصرالدین کوست ٭ که عدل او زجهان برفکند نام ستم)
(زهی بدولت تو راست گشته کار جهان ٭ زهی بحشمت تو شاد گشته جان حشم)
(که بود خواهد جز دستهای فرخ تو ٭ که برنهد بجراحات خستکان مرهم)
(خدایکانا زین پس صریح خواهم گفت ٭ چه گفت باید چندین سخن همه مبهم)
(تو در زمانه یکی خسرو بزرك شوی ٭ که خسروان و شهانت رهی شوند و خدم)
(شهی که بر همه شاهان بقدر بیش بود ٭ تو بود خواهی ازهر کوهر بنی آدم)

ایضا از لاٰلی مکنون

(شکنج زلف سیاه تو بر صحیفهٔ سیم ٭ همی زمشك نکارد هزار حلقهٔ جیم)
(ازین نکارش بیهوده من همی ترسم ٭ که رنك مشك بماند بر آن صحیفهٔ سیم)
(دهان و زلف تو ماند بدال و میم و مرا ٭ دلی است کرده بر آن دال و میم بر تسلیم)
(تو میم دیدی هرکز فرود شاخ بغم ٭ تو دال دیدی هرکز فراز باغ نعیم)
(بدالت اندر بینم شکفته سوسن تر ٭ بمیمت اندر یابم نهفته دریتیم)
(زمیم و دال تو این طرفکی نکر که مراست ٭ قدی بکوژی دال و دلی به تنکی میم)
(اکر نه زلف تو ماند همی بشست چرا ٭ در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
(ززلف و روی تو هردم دل مرا عجب است ٭ که بر بهشت چرا چیره کشت دیو رجیم)
(وکر بهشت نباشد رخ تو پس زچه روی ٭ درو نهان و پدید است کوثر و تسنیم)
(بهشت رویی و هر هفت کردن تو خطاست ٭ که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ٭ که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم)

از اشعار متفرقه

(تا خستهٔ رو زکار وارونم ٭ از دیده و دل در آتش و خونم)
(نه نه که ز دل در آذر برزین ٭ وزدیده میان رود جیحونم)
(با این همه آب این شکفتی بین ٭ کاز خشکی لب چو مغز عرجونم)
(خون از مژه بسکه می بپالایم ٭ کویی بصفت همه طبر خونم)
(قارون شده‌ام زبس بلا و رنج ٭ زین روی نهان بغم چو قارونم)
(کانون دویم رسید و من ازغم ٭ در سینه فروخته است کانونم)
(بیمار دلم نکشت خواهد به ٭ زانروی که ازغم است معجونم)

(بس فتنه که آه می بر انکیزد ٭ تا بر سر زلف دوست مفتونم)
(کر نیست نکار من به از لیلی ٭ پس من زچه رو بتر زمجنونم)
(این شعر مرا بکاه آن آمد ٭ کاز دیده همی برفت سیحونم)
(کر هست چو قول مردم دشتی ٭ شاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر کهی به تیغ کهسارم ٭ چون باد کهی بطرف هامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا ٭ نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرك استادم ٭ در طرز ثنا درست قانونم)
(کوشش را یادکار اسکندر ٭ دانش را زادهٔ فلاطونم)
(این است کناه من و کرنه من ٭ در دست عطای شاه مرهونم)

منتخب از لاٰلی مکنون

(ما خدای یکانه میجوئیم ٭ یار را بی بهانه میجوئیم)
(کاه در ذکر و کاه در صلوات ٭ که بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم ٭ پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ما را شناوری آموخت ٭ زان یم بیکرانه میجوئیم)
(ما زصیاد غم نینديشیم ٭ دام را زیر دانه میجوئیم)
(ما چنان اوستاد کار شدیم ٭ کاب را بی کمانه میجوئیم)
(هرکه بینی بجعبه جوید تیر ٭ ماش اندر نشانه میجوئیم)
(کنج را در خرابه می طلبند ٭ ما ز شاه و خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند ٭ ما خداوند خانه میجوئیم)
(بی درد دل احمقیم اکر ٭ شکر و رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول ٭ از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصرالدین که مرغ دولت را ٭ بردرش آشیانه میجوئیم)

ایضا از لاٰلی مکنون

(کر جای تو در میان جان سازم ٭ جانرا چو بهشت جاودان سازم)
(هرجا که تو کرد زلف بفشانی ٭ صد خرمن مشك در زمان سازم)
(وانجا که تو بر کشایی از هم لب ٭ صد تنك شکر برایکان سازم)
(قدت چو بسر و بوستان ماند ٭ دل را بقدت چو بوستان سازم)

(خطت چو بماه آسمان ماند ❊ جانرا بخطت چو آسمان سازم)
(ناشاد شوی بدید نم یکروز ❊ رخ را همه شب چو زعفران سازم)
(پیوسته عیان همی کند اشکم ❊ هر راز که در غمت نهان سازم)
(از تف ننشیند آتش عشقت ❊ ورزانکه دو دیده ناودان سازم)
(بگذار چو قامتم کمان کردی ❊ تا از زلفت زه کمان سازم)
(چون گشت تنم سبک چو کاه از عشق ❊ غم را در روی کهی گران سازم)
(وانگاه زاشکهای بیدر پی ❊ از هر سو سیلها روان سازم)
(از بسکه گهر بزر همی ریزم ❊ تن را همه گنج شایگان سازم)
(وین روی که پاس گنج باید داشت ❊ بر تن عشق تو تو پاسبان سازم)
(کی گردد بیت جان خراب از عشق ❊ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم)
(گر رانده عشق کاروان گردد ❊ من در دل جای کاروان سازم)
(ور هیچ دلم غمین شود از عشق ❊ از دولت شاه شادمان سازم)
(شه ناصردین که گر چه نك پیرم ❊ خود را بعطای او جوان سازم)

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(نموده تن سپر تیغ روزگار منم ❊ هزار بار بدوش از فراق یار منم)
(بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور ❊ زحرص دیدن او اندرین حصار منم)
(درین دیار که بایار هر کسی جفت است ❊ بری زیار و جدا مانده از دیار منم)
(ز درد فرقت آن چون چنار قامت یار ❊ چو عندلیب خروشنده بر چنار منم)
(ز رنج دوری آن چون نگار عارض دوست ❊ زخون دیده سراپای در نگار منم)
(ز شوق دیدن آن پرخمار نرگس مست ❊ نخورده باده شب و روز در خمار منم)
(ببوی آن دو سر زلف مشکبار سیاه ❊ بسان ابر خروشان واشکبار منم)
(باو بگوی که هان ایسوار مرکب حسن ❊ مصاف عشق ترا مرد کارزار منم)
(وراستوار نداری یکی بیا و ببین ❊ که پیش حملهٔ تو کوه استوار منم)
(پی شکار عبث رنج دام و دانه مبر ❊ بپای خویش بدام آمده شکار منم)
(تو گر چه روز و شب از من همی کناره کنی ❊ گرفته یاد تراتنك در کنار منم)
(مرا بدین شهرای یار بیش خوار مدار ❊ که بس عزیز بدرگاه شهریار منم)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که گفت جودش دریای بی کنار منم)

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

(گاه آن است که ما وتو نشینیم بهم ❊ تو همی باده گساری بمن و من بتو غم)
(بغم اندر دل من چند چو در آتش عود ❊ عود بنواز و بیار آن می چون آب بغم)
(گر بگویم که دلم شاد کن از آن لب و زلف ❊ چین بر ابروی میانداز و مکن روی دژم)
(گر نبوئیم نگردد شم زلف توفزون ❊ ور ببوسیم نیاید زلبت چیزی کم)
(شکر آنگاه شناسند که مردم بمزند ❊ عنبر آنوقت پسند است که زو یابی شم)
(من قلم وار روانم بسر اندر پی تو ❊ وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
(آب و آتش بتکلف بهم آیند همی ❊ چه فساد است که ما هیچ نباشیم بهم)
(پشت خم گشت و نژند است دل و شادم از آن ❊ که تراچشم نژند است و سر زلف بخم)
(وز پی آرزوی آن دهن تنك چو میم ❊ گر جهان تنك ترا زمیم مرانیست الم)
(الم نیست زهر چان بهوای تو بود ❊ من بسر آمده ام گرد کرانت بقدم)
(حشمت شاه تراهست به نیکوئی و من ❊ گر بنزد تو رهم نیست نیارم زد دم)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که برای ❊ آفتابی است که زو نور برد بدر ظلم)

﴿ وله ایضا ﴾

(گر شبی دست اندران زلف خم اندر خم زنیم ❊ پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم)
(هر که بایاد جم و کی جام گیرد گو بگیر ❊ ما چو یاد اوست کی دم از کی و از جم زنیم)
(ور بیاد مردگان و زندگان می فرخ است ❊ با لب او ما بیاد عیسی مریم زنیم)
(نز عجم سود یست ما را از عرب می ده هلا ❊ تا خط بطلان هم اندر معرب و معجم زنیم)
(قدح ما کمتر کن ای زاهد که هم بر یاد اوست ❊ ما اگر گاهی قدح گیریم و گاهی کم زنیم)
(مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما ❊ سالها گر سکه بر دینار و بر درهم زنیم)
(ملك ادهم وار بر هم زن بره زین بدرگی ❊ تا مگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم)
(خواجه گوید محرم درگاه خاص او منم ❊ گاه آن آمد که ما بر خاص و بر محرم زنیم)
(از سپیده دم قدح گیریم تا هنگام شام ❊ وز شبانگه باد تا گاه سپیده دم زنیم)
(مست گردیم آنگهی در صف مردان مردوار ❊ گرز چون اسفندیار و تیغ چون رستم زنیم)
(هر چه باشد غیر رویش روی از و درهم کشیم ❊ وانچه باشد جز جمالش جمله را برهم زنیم)
(طعنه بر طاوس و شیطان در طریقت کافری است ❊ باش تا ما طعنه بر حوا و بر آدم زنیم)
(این همه طاق و طرنب و طاق ندهد هیچ سود ❊ صاعقه کردار تن بر طاق و بر طارم زنیم)

(پیشهٔبی اوستا هرگز نیا موزد کسی ❊ مافضولانه چراخود رای بیش و کم زنیم)
(خیز شیبانی که مادر عشق روی شاه خویش ❊ همچو گوی این خاک را بر گنبد اعظم زنیم)
(خسرو منصور عادل ناصرالدین آنکه ما ❊ ناصر و منصور گردیم ار بعهد حش دم زنیم)

ولہ ایضا

(شصت سال اندرین جهان بودیم ❊ که بمی دست و لب نیا لودیم)
(تك پس شصت جامهٔ بافیم ❊ که میش تار هست و ما پودیم)
(وندرین شصت این شکفتی بین ❊ که بشش روز ما نیا سودیم)
(ای بسا شهرها که گردیدیم ❊ وی بسا بحرها که پیمودیم)
(دل به تیمار و درد خون کردیم ❊ تن باندوه و رنج فرسودیم)
(باچنین حال باز ما بخدای ❊ از ملك شاکریم و خشنودیم)
(کو بروزی فزود و ما همه روز ❊ گنهی بر گنه بیفزودیم)
(ناصرالدین که خسروان کویند ❊ اوچو بحر است و ما همه رودیم)

ونیز از لآلی مکنون است

(ز شاهی تا گدایی جمله دیدم ❊ گدایی را بشاهی برگزیدم)
(چهل سال اندرین گیتی شب و روز ❊ ببالاها و پستیها دویدم)
(بنظم و نثر دفترها نوشتم ❊ چو دیدم نیست سودی بر دریدم)
(قناعت خوشتر آمد از صناعت ❊ بکنج فقر و عزلت آرمیدم)
(شکفتی بین که هم در کنج عزلت ❊ چه زحمتها و خواریها کشیدم)
(بعشق دوست جایی کردم آباد ❊ که زو جز رنج و سختیها ندیدم)
(فراوان تخم کشتم لیکن آخر ❊ بجز رنج دل از وی ندرویدم)
(ز هر نوعی بر آوردم درختان ❊ که از بارش بجز انده نچیدم)
(چو دیدم اینهمه جان کندن آمد ❊ هلیدم جمله را تا وارهیدم)
(کنون در پنجهٔ شیری کنم جای ❊ که چون آهو من ازوی میرمیدم)
(سر شاهان عالم ناصرالدین ❊ که از فرش بشادیها رسیدم)

منتخب از کتاب گنج گهر

(مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم ❊ چرا ز ما نه به بندد میان بازارم)
(مرا که کار بکار فلك نباشد و نیست ❊ همی چرا فلك افکند رخنه در کارم)

(مکر زنی کند این ورنه مردمی نکند ❊ چنین چو دید که داده است شاه زنهارم)
(بزینهاری شاه اینچنین کسی نکند ❊ فلك نترسد گویی ز تیغ گفتارم)
(بکو مترس و بکن آنچه می بخواهی کرد ❊ که من بدانچه کنی بیش ازین سزاوارم)
(بدانجهة که ز در بار یار بستم بار ❊ بدان طمع که دهد شاه ره بدربارم)
(ازآن درامدم ایدر گسسته بندمهار ❊ که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بر یاری چو گل گریختهام ❊ سزد که رنج فراوان رسد ز هر خارم)
(کسی بیایدم ایدون که بازجای برد ❊ بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
(که من چو اشتری از زیر بار یار عزیز ❊ همی گریختم و کردند خارها بارم)
(به پشت بار من از یار غیر عشق نبود ❊ فکندم آن و تك از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها نظم است و نثر و فضل و هنر ❊ که تا بد بنها کردد کسی خریدارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب ❊ که بو که گردد ازین جمله گرم بازارم)
(دگر نکویم کان بار نامه طوماری است ❊ بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجا رفت عشق و کو بارش ❊ که من بجان و دل او را به پشت بردارم)
(مرا ز عقل در آغاز روز هم بخدای ❊ نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
(به عشقم اندرا گر بود بود آرا می ❊ اگر چه خاك بدم کفش و چرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت ز خوبرویی بود ❊ وگر غمی صنمی نغز بود غمخوارم)
(کنون بنزد عزیزان روزگار همه ❊ چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم)
(نکار مانی بود این کتاب من مانا ❊ که خواستند همه مردمان به انکارم)
(نه منکرم نبود هیچکس بجز بختم ❊ که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غار نفاق اختیار کرد سزاست ❊ دریغ از انکه نه من مصطفای مختارم)
(مکر خدای ز بختم همی کشد کیفر ❊ که من ز بخت و ازان هر سه یار بیزارم)

منتخب از تنك شکر

(آنما ز بس میکفت من تنك شکر دارم ❊ وز تنك شکر هم نیز یك درج درر دارم)
(من درج درر کردم هم تنك شکر کردم ❊ بشنیده و خمین است زین کار خبر دارم)
(من این دو ازان کردم تا ناز کند کمتر ❊ زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش نرود از پیش ❊ آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش راهم چیز دگری آرم ❊ من مرد هنرمندم صد گونه هنر دارم)

(درجامه اگرپنهان گلبرك ترى دارد ❊ من نیزدرین نامه صدمشك تتر دارم)

(درسینه‌اگرگوید دوصرهٔ سیم هست ❊ من نیز بجیب اندرصد بدرهٔ زر دارم)

(درآید و میگوید امروزمنم سلطان ❊ کز لشکرنیکویی صد گونه‌حشر دارم)

(من نیز همی گویم کز فرشه ایران ❊ بانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم)

(شاهی‌ملکی میری کورا فلك دولت ❊ گوید که‌من‌ازفرش صد شمس وقمردارم)

منتخب ازکتاب تنك شکر

(آمده ام که از لبت قندبرم شکر برم ❊ نامده ام که‌ازتومن قصه‌برم خبر برم)

(نامده ام که‌جان‌وسر پیشکشت کنم زدل ❊ ورنه پذیری‌آن زمن پیش کس دگربرم)

(آمده‌ام که جان دهم نامده ام‌که‌جان‌برم ❊ آمده ام که سرنهم نامده ام که سربرم)

(عهد به بستم از ازل بالب تو بدوستی ❊ گو برود سرم که من‌عهدلبت بسر برم)

(نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بند کی ❊ نامده ام که از خطت‌نامه‌بمشك تربرم)

(باغ توی وگل توی‌چرخ توی قمر توی ❊ پیش توکی سزد که‌من نام گل و قمربرم)

(لاله توی‌و راغ توشمع تو و چراغ تو ❊ امن تو وفراغ تو من زتوکر و فربرم)

(بارخ تو چگونه من یاد زکاشغر کنم ❊ باقد تو چگونه من نام زکاشمر برم)

(درج درر دهم ترانتك شکر دهم ترا ❊ گربگذاری ازلبت دربرم وشکر برم)

(بوی بهی بود ترارنك بهی بود مرا ❊ آن بده و بگیراین تا زتودرد سر برم)

وهم از تنك شکر است

(هله‌عاشقان‌بشارت‌که‌بدوست‌دست‌دادم ❊ سر زلف‌او گرفتم بلبش‌دولب نهادم)

(گرهی‌زدم‌بمویش‌نه‌نشان‌عهدوزان‌پس ❊ همه بندهای اورا بمراد دل گشادم)

(زدوچشم‌عجزچشمی‌بجمال اوگشودم ❊ زسر نیازوزاری بدوپای او فتادم)

(بجسارت وفضولی‌برسینه‌اش نشستم ❊ چوغلام وبندکان هم بدرش برایستادم)

(ززمانه بود دادم چومه‌زمانه بوداو ❊ بغرامت زمانه زلبش بداد دادم)

(بلب ار رسید جانم زغم فراقش آخر ❊ بلبش لبی نهادم بنگرچه اوستادم)

(نه‌غریب ونه کدایم نه فقیر و بینوایم ❊ چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم)

ونیز از تنك شکر است

(آمده‌ام که‌ازلبت بوسهٔ چون شکر برم ❊ وزسر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم)

(وعده‌مده‌که‌میدهم ازکه بوسه‌ات‌خبر ❊ آمده‌ام شکر برم نامده ام خبر برم)

(کرندهی‌ززلف‌ولب بوسه‌ومشك‌ترمرا ❊ باز ستانم ازتودل‌پیش کسی دکر برم)

(من‌بتوجان‌ودل‌ازان‌داده‌بدم‌که‌درعوض‌ه مشك سیاه تبتی بوسهٔ چون شکر برم)

(این ندهی و آن‌وهم دست بغمزه میزنی ❊ پیش‌کشاده تیر تو آه اکر سپر برم)

(ماوتو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها ❊ چون‌توبسرنمیبری من‌زچه روبسربرم)

(ای قمرو کل رهی ناز مکن جفامکن ❊ ورنه شکایت تورا پیش کل وقمر برم)

(باده‌بنوش‌ومست‌شوقهرمکن‌بخواب‌رو ❊ تا زسرو میان تومن کله و کمر برم)

(نه‌کمروکلاه بس‌زاندولب‌ودوزلف‌تو ❊ شکرومشکی ارنشد اول شب سحر برم)

(تا نبرم نمیر وم آخر قصه است این ❊ خویش‌بخواب‌کن که‌من‌ازصدفت‌کهربرم)

وله ایضاً

(عهدی توبدل‌من بلب نوش توبستم ❊ آن راتوشکستی‌ومن این راشکستم)

(صدبارتوخستی دل‌من‌لیك‌من آن‌لب ❊ بسیار ببو سیدم و یکبار نخستم)

(تویار جفاکاری ومن یار وفادار ❊ زیرا تو بریدی زمن ومن بتو بستم)

(برمن‌نرود عیب‌چوعهدم بلب تست ❊ گرباده گسارم من و کر باده پرستم)

(آنجام که من ازلب لعل توکشیدم ❊ تا شام ابد بیخبر از صبح الستم)

(هوشم‌شدوجمع‌است‌بدل‌هرغم‌ازیراك ❊ برزلف تو وچشم تو آشفته ومستم)

(برمن‌چه‌همی غمزه‌ات ازچشم‌زندتیر ❊ مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم)

(پیش همهٔ‌خلق چو خورشید بلندم ❊ لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم)

(چشمم بسوی‌شاخهٔ‌امیدبلندی‌است ❊ شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(ازمشك فروهشته پی‌بردن دل دام ❊ در دام نهاده بدل دانه دو بادام)

(نه‌دانه‌ز بادام بدام اندر کس دید ❊ نه دید که کرداست‌کس از مشك‌سیه‌دام)

(آرام دلم بردودل‌آرام من‌است او ❊ آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام)

(درمان‌من آنجاست‌که‌زانجاست‌مرادرده آرام دل آنجاست که ازدل برد آرام)

(باآن‌همه رمهاش‌که هست‌ازمن‌بیدل ❊ اورا ز چه کردند دل آرام همی نام)

(ماناکه دل آرام ازان نام کرفت او ❊ کا هوی رمان راهم خودنام شد آرام)

(ماه ازرخ‌اووام‌کرفته‌است همی‌نور ❊ لعل ازلب اورنك کرفته است همی‌وام)

(کرجام بکف گیرد بی باده زرویش ❊ صد کونه کل و مستی بار آورد انجام)

(ورقصهٔ یوسف نکند عارضش ازرمز * زلفش زچه ازمشك نوشته است الف لام)
(چون اونبود سر وبالا و بر فتار * چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن کفت وبلب داشت می ناب * کی سرو روان کشت وبسر داشت مه تام)
(کام دل من کر ندهد زان لب شیرین * باخسرو ایام کنم ز وکله ناکام)
(مسعود جهانکیر کجا سعد وسعادت * ننهند براز بارکه اسعد او کام)

از مقالات سه کانه

(دوتیغ دارد ابروش هردو دسته بهم * بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده برزبران دو دسته دست خدای * یکی علامت خوبی زبرك شاسپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق * سی ودو کوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو * سیاه ساق وسرین وسپید پشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا * همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان * وزان زکیسو چوکان کند همی هردم)
(نکو نکارین کفش چنانکه کوئی راست * کسی زمشك بکافور برزداست رقم)
(براهش اندر دیدم روان بحشمت ماه * تو ماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرند وبرش پرنیان خرد پنداشت * بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی * چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مکر که آمده تا باغ چون بهشت کنند * زخلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده وایس اردی بهشت وداده بدو * هر آنچه داشته رنك ونکار وزیور وشم)
(ازان بروی منقش کند همه گیتی * وزان ببوی معطر کند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آذر یون * شکفته لاله رنکینش زیر اسپر غم)
(بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس * بهر زمین گذرد درزمان شود خرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك * زدیده باید کردنش جایکاه قدم)

ایضا از مقالات سه کانه

(من تهی دستم ورخسار تو کنجی است زسیم * بنم ازدورو بدان دست نیارم از بیم)
(گر تهی دست غم سیم خورد نیست عجب * که فقیرانرا غم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تونیاریم رساند * لب ما شاد کن ایماه بدان دریتیم)
(نی بنا گوش ترا در نتوان کفت که هست * زلف تو شست وبنا گوش تو چون ماهی شیم)

(ماهی شیم کسی دید نهان ازپس ماه * یاکه بر سروکی ماه شنیده است مقیم)
(من بدان ماهی وماه تو چنان شیفته ام * که تهی دست بود شیفته بر مرد کریم)
(وربدان سیم همی نازکنی ناز مکن * که بسیم وزرنازیدن عیبی است عظیم)
(منهم ازعشق توازروی روم زرسازم * من بزرنازم اگر نازش تو هست بسیم)
(تو هنوز ای بت خردی ونداني بدونیك * من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم)
(ناز کمتر کن وپیش آی وقدح کیر وبنوش * خاصه امروز که داری چومن استاد وندیم)
(توبشاکردی من فخر کن وغره مشو * سامری کرد چه داند بر اعجاز کلیم)
(کر تواز لاله یکی میم نویسی بر گل * من با نکشت ززلف تو نویسم صد جیم)
(ورتو ازروی بت ارای شدی آذروار * من درآذر روم ازعشق تو چون ابراهیم)
(تو بهر هفت همی روی بیارایی ومن * به ثنای ملك آرایم هر هفت اقلیم)
(خسرو مشرق شاه ملکان عم ملك * که بدو ملك ملك هست چو جنات نعیم)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(به ششتم آمده درشصت به زماهی شیم * مهی که روش بهشت است وهر دولب تسنیم)
(دهانش کوثر وبالاش بهتر از طوبی * رخش فرشته ومویش بسان دیو رجیم)
(دوزلف چوکان بازش بلای کوی دلست * دولعل شکر بیزش شفای جان سقیم)
(زروی زنده همی مرده میکند بفراق * زموی مرده همی زنده میکند به نسیم)
(گهی نماید اعجاز عیسوی بدولب * گهی نماید از زلف معجزات کلیم)
(چولب بهم نهد او برمثال میمی هست * که دالها کند ازپشت عاشقان زان میم)
(هم اینچنین زسر زلف جیمها دارد * که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم)
(بزروسیم به نخرید میم وجیم کسی * بمیم وجیمش من زر همی فشانم وسیم)
(نه سیم وزر که بتسلیم جان اگر گوید * بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم)
(ندامتی که من از عمر درجهان دارم * هم این کم او بجوانی چرا نبود ندیم)
(کنون بهیجده است او ومن بشصت ویکم * ازانکه او شود از من ملول دارم بیم)
(چرا که صحبت پیر وجوان نباید راست * کجا جوان بود از پیر درعذاب الیم)
(اگرچه پیر چو در صحبت جوان افتد * چنان بود که کنهکار در بهشت نعیم)
(امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد * که این شکفت نباشد ز کردکار کریم)
(که بعد شصت ویك ازوصل دوست شیبانی * جوان تازه وزیبا شود چو عهد قدیم)

(وصال دوست جوانم کند و گر نکند ❊ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❊ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم)

﴿ وله ایضاً ﴾

(یك ایدون بیامی کسار ان شویم ❊ زمشکوی تا جویباران شویم)
(گه از سایهٔ شاخ بر شخ رویم ❊ گه از شخ سوی شاخساران شویم)
(بیاده خرامیم از ایدر بدشت ❊ ابر اسب شادی سواران شویم)
(لب رود جو بیم و آواز رود ❊ ابا چنك و نی می گساران شویم)
(چو نا کام گیتی بباید گذشت ❊ یك ایدون بمی کامکاران شویم)
(چو بر باد خواهد شدن هر چه هست ❊ همان به که ما باده خواران شویم)
(نه مان شهر پاینده ماندنه یار ❊ اگر خود همه شهریاران شویم)
(قضا ناوك رستم است ار چه ما ❊ چو روئین تن اسفندیار ان شویم)
(چرا روز باید بانده گذاشت ❊ بجام می انده گذاران شویم)
(سپس مدح شاه مظفر کنیم ❊ به نعتش همه غمگساران شویم)
(ولیعهد سلطان که مارا سزد ❊ که بر جودش امیدواران شویم)

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

(نه جز بلا و محن بود بهره در حضرم ❊ نه غیر انده و غم بود حاصل از سفرم)
(نه در جوانی از روزگار دیدم خیر ❊ نه گاه پیری هست از زمانه جز که شرم)
(نه هیچ مائدهٔ داد حکمت و فضلم ❊ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم)
(نه شکری بلب آمد مراز تنك شکر ❊ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم)
(نه از لآلی مکنون کشایشی دیدم ❊ نه هیچ رنج زدل برد گنج پر گهرم)
(نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❊ رسولی آمد و آورد هیچ خشك و ترم)
(نه نیز سودی بردم ز زبدة الآثار ❊ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم)
(نه در ستایش ارکان ملك و دولت شاه ❊ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم)
(نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر ❊ گرفت هیچ درین گنج از و اخبرم)
(نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❊ که پیش ازین نشود تافته دل و جگرم)
(کنون دو دیده بره دارمی مگر که دهد ❊ کتاب فتح و ظفر بر مراد دل ظفرم)

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ❊ براه بندگی اوشد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی ❊ که هم ز فضل من آگه بود هم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش از ینش بمن ❊ یکی نظر بدو هست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرك گشتم کار ❊ که شرح آن همه ثبت او فتاده در سیرم)
(همان عطا که از و بر بمن بطوس رسید ❊ چو طاوس است نگارین هنوز بال و پرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ❊ که این دو بند بگوش اندر است از پدرم)
(که گفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ❊ و باز هر که بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند با من از هر در ❊ که از بدیشان بی خانمان و در بدرم)
(گذشته گان را کیفر کشیدا یزد و من ❊ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینگرم)
(زماندگان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ❊ و گرنه بینم من بند آن همی بسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ❊ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ❊ و ندر سخن نباشد کس هم ترازوم)
(در شادی شکار پی صید شیر نر ❊ مانند شیر نرز پی صید آهوم)
(ور پهلوی مرا بشکافند در مصاف ❊ صد مرد رزمجوی بر آید ز پهلوم)
(ور نسخهٔ ز فضلم ببند تناسخی ❊ ناخوانده سطری از آن خواند ارسطوم)
(لیکن از ین همه هنرم هیچ سود نیست ❊ زانرو که در گذر گه اقبال از آنسوم)
(اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود ❊ گو بخت باش و باش سر اپای آهوم)
(صد شیر بیش باشد در جوشنم ولی ❊ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بر ز بانی گیتی نبود شاد ❊ و امروز بین که شاد بدین خاك مرزوم)

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(سال به پنجاه و هفت رفت و ندانم ❊ زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ❊ چندان دارم که پشت کرده کمانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ❊ باز گمان می برم مگر که جوانم)
(حرص جوان میشود چو مرد شود پیر ❊ ور نه به پیرانه سر من از چه دوانم)
(گنج قناعت که بهتر از همه گنجی است ❊ هشته و از حرص رنجه گشته روانم)
(وانکه به بیند مرا گمان برد ایدون ❊ بر در دونان دوان برای دو نانم)

(نی بخدا من باضطرار درین ملك ٭ آمدم وراه باز کشت ندانم)
(گاه جوانی چه بهره بر دم از ایدر ٭ تا که به پیری بود امید همانم)
(من بلب جوی ومرزونان جوخویش ٭ راست تو گفتی که شهر یار جهانم)
(وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ٭ پیش من آرند سر به پیش ونوانم)
(غم خورم و نان غم فزایان هرکز ٭ می نخورم زانکه من حکیم زمانم)
(و رنه حکیم شنیده ام ز حکیمان ٭ پندوهمان پندهاست دردل وجانم)
(گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ٭ هیچ بدل در زغم نبود نشانم)
(او بطواف سرای حق و من ایدر ٭ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم)
(قدر من ایدر کسی نداند آری ٭ کاینان چون آهنند و من زرکانم)
(کاش که باعزم من زمانه شود یار ٭ تاخود از ایدر بشهر کاش کشانم)
(بازبدان کوشه های فقر وقناعت ٭ خویش ملك وار بر به تخت نشانم)
(سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ٭ جویم و بر دولت آستین بفشانم)
(دولت کیتی که آن بجز دوولت نیست ٭ گر بدو نانم کسی دهد نستانم)
(خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ٭ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم)
(من نمانم و لی بماند بر جای ٭ این سخنان فصیح عذب روانم)
(جز سخن آری زکس بجای نماند ٭ من بروم وین سخن بجای بمانم)
(نیز بماند همیشه نام کسی کو ٭ در سخن آید به نیکویی بزبانم)
(دفتر شعر من ار ملوك به بینند ٭ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم)
(رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ٭ بسته بد و باز رستم از همکانم)
(وبدون گر او بمکه است و من ایدر ٭ در کنف ظل شه بامن وامانم)
(سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ٭ انکه یقین کرد هرچه بود کمانم)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(ای درشکنج زلف سیاهت هزار چم ٭ چون سروسوی رودچم اندرهزارچم)
(آثار شاه بین وبشاردی شراب خواه ٭ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم)
(خاك زمین ببوس وبکو آفرین وزه ٭ بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم)
(وانکه دعاش گوکه دعا میکند بشاه ٭ چون رودآب رود باهنك زیر وبم)
(زینکونه کارخیرکه کرد است رای او ٭ از رحم بر رعیت واز ظلم بر د دم)

(آری شهی که زر ودرم خوار میکند ٭ اینکونه کار وبهتر ازین کرده نیز هم)
(ازروز کار کاوس وافر اسباب بود ٭ این راه مایهٔ غم شاهان محتشم)
(شاه جهان بفرهٔ شاهنشهی خویش ٭ برداشت ازره دل خلق این بلا وغم)
(راهی که وهم وعقل ازو خیره میکذشت ٭ امروز خیل خیل دروی چرد حشم)
(می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه ٭ وانکه چوروی وموی تونیکو برنك وشم)
(بکذشته شادمانه زچها وخوش چهان ٭ برمرغزارهای دل انکیز چون ارم)
(امروزاگرنه می دهی ای بت زدست تو ٭ فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم)
(کای شه که یادکارجم استی بفروبخت ٭ مه روی من نداد بمن یادکار جم)
(تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر ٭ وانکه سه بوسه خواهم ازو نه فزون نه کم)
(بی می من ازتو دست ندارم بیار جام ٭ امروزاگر نه امشب اگرنه بصبحدم)
(گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو ٭ کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم)
(توشاه عادلی مپسند این ستم بمن ٭ زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم)
(راه هزار چم بتوایشاه گشت راست ٭ کج میرود هنوز بمن راه این صنم)
(ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه ٭ گربشنود که تو بکجی می نهی قدم)
(دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا ٭ وانکه خورد بخاك کف پای خود قسم)
(کاین دست راکسی نکشاید مگر فلان ٭ زین خواجکان درگه ومیران محترم)
(کوپیش بودبنده کنون بنده ترشداست ٭ ازبس کشیده درغم درکاه ما الم)
(شیبانی ارزهم نکشاید دودست او ٭ آن دستها کشاد نیارد کسی زهم)
(چون دست بسته ایصنم افتی بدست من ٭ هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم)

ونیز اززبدة الآثار است

(خسرو بفرخی بکذشت از هزار چم ٭ برشادی کذشتن شاه ای صنم بچم)
(یکدست جام باده ویکدست زلف چنك ٭ مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم)
(وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود ٭ یکسر دعای دولت شاهنشه عجم)
(چونانکه رنکها همه برطرف سنکها ٭ برشه دعا کنند بشام و بصبحدم)
(شاه جهان چوجم سوی مازندران رود ٭ ای ماهروی خیز وبده یادکارجم)
(چالوس رود رود بکاراست وجام می ٭ کز کوه وبحرخواست زهرسوی بادودم)
(زین باد هردرخت شودتازه وجوان ٭ وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم)

(بنگر که آهو ان نرمند از سپاه شاه ❊ ای آهووك زمن تو چرایی همی برم)
(کم رم که گردرم طلبی‌نك روم بشاه ❊ از جود شاه همت زر آرم همت درم)
(برحسن خود مبال وبمن‌نازکم فروش ❊ کز فرشاه ناز کسی من نمی خرم)
(پش آرجام ومی ده واین روز کار نیك ❊ اندر رکاب شاه همی دار مغتنم)
(هرجان بدایتش بود اورانهایتی است ❊ پیدا بود نهایت حسن‌تو نیز هم)
(آثار آن زطرف رخت بردمیده است ❊ فرصت‌مده زدست وبشادی برآردم)
(یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ❊ کاخرشب خطت بزندبر سپیده دم)
(امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ❊ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم)
(چاوس‌رود آب برود اندرون روان ❊ بربانك کوس شاه زند رود دم بدم)
(وزکوس‌شاه بانك‌نرآمد که می خورد ❊ بریاد شاه هرکه عزیز است ومحترم)
(وانکو بباده دست‌رسش نیست گوبیا ❊ نزدیك شاه تا کندت زود محتشم)
(زرودرم دهدکه‌می آریدو چنك‌ورود ❊ و زدل برون برید همه انده والم)
(کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ❊ خاصه چو زیرسایهٔ چترش زند قدم)
(ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ❊ واناں که‌میزنید بدرگاه او قلم)
(شادی‌کنید وپای‌بکوبید ومی خورید ❊ وان زروسیمها بفشانید برخدم)
(تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ❊ وزطبعها زدوده غم ازسینها سقم)
(شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ❊ این چامهای‌نیك درین‌لشکر وحشم)

ولە ایضا

(لب رود و لب یار ولب جام ❊ از ین خوشتر نباشد دیگر ایام)
(خروش آب رود ونغمهٔ رود ❊ می گلرنك ومعشوق گل اندام)
(چه‌باید کرد ایدون خورد باید ❊ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
(سرشاهان عالم ناصر الدین ❊ که فیروزش بود آغاز و انجام)
(چوبرتخت است گویی هست جشید ❊ چوبراسب است گویی هست بهرام)
(که ازصحرا کشد لشکر بالبرز ❊ که از البرز زی دریاز ندکام)
(بهرگامی ازوماند است اثرها ❊ که‌نزکاوس‌ماند است آن‌نه‌ازسام)
(یکی زاثارش‌این‌ره‌بدکه دیدی ❊ الای ماهر و سرو دلارام)
(که‌چون‌زلفت‌همه‌پرپیچ وخم‌بوده بلای جان انسان و دد و دام)

(بهرگامی ملك‌کرداست کاری ❊ که ماند تاقیامت زو همی نام)
(بده‌می تا بمستی ما بخوانیم ❊ ثنای شاه خود ازشام تا بام)
(هم ازبام‌انچنین مستانه گوئیم ❊ درود و شکر شه راتا گه شام)
(خنك مازندران و مردم او ❊ که‌خسروکردشان‌شیرین‌چنین‌کام)
(بدین راهی که‌بگذشتن ازوبود ❊ چوبگذشتن زکام مار وضرغام)
(کنون بارقص‌وشادی‌میخرامند ❊ چومرغ‌وآهوی‌بررسته ازدام)
(گرازان هرکنارش‌می گرازند ❊ ز عدل شاه بامردم شده رام)
(گوزنان‌هرسوئیش‌اندرخرامش ❊ زخوبان کرده طنازی‌همی‌وام)
(پلنکانش سوی رنکان فرستند ❊ زمهر ودوستی صدگونه پیغام)
(تذروان صلح بابازان وزین روی ❊ چمان گرد چنهاخوش باآرام)
(ملك‌درمرکب خود میخرامد ❊ چنان چون درسپهر خودمه‌تام)
(دوان‌درظل‌چترش‌نصرت‌وفتح ❊ سپهر از سم شبدیزش سیه فام)
(بماند جاودان نامش بگیتی ❊ سپس کاندر بهشتش جا بفرجام)
(هم از بو نصر شیبانی بماناد ❊ ثنایش درجهان گر پخته گرخام)
(بچالوسش بعجز و چاپلوسی ❊ بخواند مدح اوبرخاص وبرعام)
(بسی مازندرانی نغمه سازد ❊ زفرآب ر و د و آتش جام)

ازاشعار متفرقه

(مازلف یاردیده و زنار بسته ایم ❊ دل‌در شکنج طرهٔ طرار بسته ایم)
(تادیده‌ایم‌چشم ولب وزلف‌کافرش ❊ زاسلام دل بریده بکفار بسته ایم)
(مازانکه‌مان‌فروخت‌بریدیم‌دل‌زمهر ❊ بر انکه گشته است خریدار بسته ایم)
(ازخلق رسته ایم وبدوبسته‌ایم دل ❊ از دشمنان بریده و بایار بسته ایم)
(بایاددوست‌سرخوش‌ودردست‌جام‌می ❊ مستانه دربروی‌زهشیار بسته ایم)
(خلقی‌بارزوی خم وخم میدوند ❊ مادل زخم بریده بخمار بسته ایم)
(مارا مبر زخانه ببازار ازانکه ما ❊ دکان بباد داده وبازار بسته ایم)
(عیداست‌ومردمان‌سوی‌گلزارمیروند ❊ مادر بروی خویش‌زگلزاربسته ایم)
(وین دل‌بزلف‌صاحب‌جم‌ملك‌مکوی ❊ بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم)
(دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ماست ❊ مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم)

(بونصروار کنده دل ازشهروشهریار ☼ درچین زلف آن بت فرخار بسته ایم)

از اشعار متفرقه

(کدام باده بما داد کان ننوشیدیم ☼ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم)
(هرآن نصیحت وپندی که پیرمیکده داد ☼ بکوش هوش وبسمع خردنیوشیدیم)
(برفت خامی ما زانکه سالهای دراز ☼ برآتش غم اودیك وار جوشیدیم)
(ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ☼ اگرچه درطلبش سالهاست کوشیدیم)
(عجب که هیچ گل ازباغ وصل او نشکفت ☼ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم)
(چه کاوبودمراین بخت ما که ازپستانش ☼ بجای شیر همه ساله زهرنوشیدیم)
(چوبانك وناله وفریاد هیچ سودنداد ☼ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم)
(نبودداش مارا بری خریداری ☼ بیك گرشمهٔ آنماه رخ فروشیدیم)
(بگوبصاحب جمع اینکه نوشباد بگوی ☼ که مابیاد توجامی زفقر نوشیدیم)
(چه رازها که بما گفته بودشیبانی ☼ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

از اشعار متفرقه

(زروزی که بازلفت افتادکارم ☼ سیه گشت وشوریده شد روزکارم)
(امید من ازجمله عالم بریدی ☼ چو کردی بمهر خود امید وارم)
(قرارم ببردی و صبرم ولیکن ☼ بعشق تو من ثابت و بر قرارم)
(من وتو بهم هردو بستیم عهدی ☼ توبشکستی آنراو من استوارم)
(بدان وعده های نکارین که دادی ☼ برآوردی ازجان و از دل دمارم)
(مرا کردی ازعشق مخمورو لیکن ☼ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم)
(درین شهرباری نجستم من ازکس ☼ که تو شاه من بودی و شهریارم)
(نبود این خوی شاهی وشهرباری ☼ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم)
(وگرخود بجرم همی آزمودی ☼ که تا برچه بنهاده بنیاد کارم)
(نکوکردی این آزمایش ولیکن ☼ بسی کرده هجر تورنجورو زارم)
(نماندستم ایدون زبس ضعف وسستی ☼ نه جای قرار و نه پای فرارم)
(چگویی جواب کسی کوبه بیند ☼ زدست تو این دیدهٔ اشکبارم)
(بگردان خوی خویش باکس مگومن ☼ امین در شاه و دستور بارم)
(توخورشیدقدسی وزیبدکه گویی ☼ بروح القدس می سزد افتخارم)

(دم قدسی خویش درکار من کن ☼ عزیزا ازین بیش مپسند خارم)

منتخب ازجواهر مخزون

(درزلف نهان کردی آنعارض خرم ☼ تاکار جهان گشت چوزلفت همه درهم)
(ازفتنه فرونشست آنکوشهٔ چشمت ☼ تا خاست بساقتنه زهرگوشه دمادم)
(باری برو آن زلف مشوران وبیاسای ☼ تا بو که بیاساید ازین شورش عالم)
(بس آدمیانرا که دل ازفتنه تهی بود ☼ وامروز پراز فتنه شد ای فتنهٔ آدم)
(وربس غم ازین پس نبود رامش وشادی ☼ ای روی تو آرامش بیچاره مغتم)
(شوگوش سوی کوس فرادار که زین پس ☼ نه زیر کند زاری نه ناله کند بم)
(گاه غو کوس آمد وناليدن شیپور ☼ کز مرك پدر پور بنالد همه درغم)
(رویینه خم آوازبرآورده زهرسوی ☼ کامسال بسا پشت که ازتیغ شود خم)
(بس خانهٔ ماتم که شود منزل شادی ☼ بس منزل شادی که شود خانهٔ ماتم)
(روازدم رویینه خم اندیشه مکن هیچ ☼ کاین خم شده پشت ازغم عشقت نزندم)
(من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند ☼ این فتنهٔ عالمرا سلطان معظم)
(بو نصر محمد ملك عالم عادل ☼ کاقبال وظفر هردو بدوگشت مسلم)
(امروز زشاهان مقدم بهمه چیز ☼ شاه است بصد مرتبه پیدا ومقدم)
(بر مملکت فارس سزاوار ترازسام ☼ برسلطنت گیتی شایسته تر از جم)
(هرچان کند امروز باآب سر شمشیر ☼ جمشید نکرد آن بنخم حلقهٔ خاتم)
(بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند ☼ طعمه نکند هیچ مگر سینهٔ ضیغم)
(بینا شود ار دیدن اوخواهد اعمی ☼ گویا شود ار مدحت اوگوید ابکم)
(ادهم شود ازشیههٔ شبدیزش اشقر ☼ اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم)
(رنجور قضا ذربرا وگیرد صحت ☼ مجروح نیاز از کف او یابد مرهم)
(تاباد جهان بادجهاندار وجهانگیر ☼ واندر بر ایزد بهمه کار مکرم)
(برناصح او ماه فروزنده ترازمهر ☼ برحاسد اونوش گزاینده تراز سم)
(از بهر تن دشمن اوآینه سندان ☼ درزیر پی مادح او خارا بیرم)

منتخب از کتاب تنك شکر

(اگر ازکمان ابرو بزنی بغمزه تیرم ☼ بحیات جاودانی رسم و دیگر نمیرم)
(بزنند بنخوبت بدرم بکامرانی ☼ اگر ازلب تویك بوسه بکام دل بگیرم)

(بو نصروار کنده دل از شهر و شهریار * در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم)

از اشعار متفرقه

(کدام باده بما داد کان ننوشیدیم * کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم)
(هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد * بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم)
(برفت خامی ما زانکه سالهای دراز * بر آتش غم او دیگ وار جوشیدیم)
(ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم * اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم)
(عجب که هیچ گل از باغ وصل او نشکفت * اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم)
(چه کاو بود مر این بخت ما که از پستانش * بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم)
(چو بانگ و ناله و فریاد هیچ سود نداد * بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم)
(نبود دانش ما را بری خریداری * بیک کرشمهٔ آن ماه رخ فروشیدیم)
(بگو بصاحب جمع انکه نوشباد بگوی * که ما بیاد تو جامی ز فقر نوشیدیم)
(چه رازها که بما گفته بود شیبانی * که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

از اشعار متفرقه

(ز روزی که بازلفت افتاد کارم * سیه گشت و شوریده شد روزکارم)
(امید من از جمله عالم بریدی * چو کردی بمهر خود امیدوارم)
(قرارم ببردی و صبرم ولیکن * بعشق تو من ثابت و برقرارم)
(من و تو بهم هردو بستیم عهدی * تو بشکستی آنرا و من استوارم)
(بدان وعده های نکارین که دادی * برآوردی از جان و از دل دمارم)
(مرا کردی از عشق مخمور و لیکن * به نشکستی از بادهٔ لب خمارم)
(درین شهریاری نجستم من از کس * که تو شاه من بودی و شهریارم)
(نبود این خوی شاهی و شهریاری * که ندهی بدر بار خود هیچ بارم)
(وگر خود بجرم همی آزمودی * که تا برچه بنهاده بنیاد کارم)
(نکو کردی این آزمایش ولیکن * ببی کرده هجر تو رنجور و زارم)
(نماندستم ایدون ز بس ضعف و سستی * نه جای قرار و نه پای فرارم)
(چگویی جواب کسی کو به بند * ز دست تو این دیدهٔ اشکبارم)
(بگردان خوی خویش باکس مکو من * امین در شاه و دستور بارم)
(تو خورشید قدسی و زیبد که گویی * بروح القدس می سزد افتخارم)

(دم قدسی خویش درکار من کن * عزیزا از بن بیش مپسند خوارم)

منتخب از جواهر مخزون

(در زلف نهان کردی آن عارض خرم * تا کار جهان گشت چو زلفت همه درهم)
(از فتنه فرو ننشست آن گوشهٔ چشمت * تا خاست بسا فتنه ز هر گوشه دمادم)
(باری برو آن زلف مشوران و بیاسای * تا بو که بیاساید ازین شورش عالم)
(بس آدمیانرا که دل از فتنه تهی بود * وامروز پر از فتنه شد ای فتنهٔ آدم)
(ور بس غم ازین پس نبود رامش و شادی * ای روی تو آرامش بیچاره مغتم)
(شو گوش سوی کوس فرادار که زین پس * نه زیر کند زاری نه ناله کند بم)
(گه غو کوس آمد و نالیدن شیپور * کز مرگ بدر پور بنالد همه درغم)
(رو بینه خم آواز بر آورده ز هر سوی * کامسال بسا پشت که از تیغ شود خم)
(بس خانهٔ ماتم که شود منزل شادی * بس منزل شادی که شود خانهٔ ماتم)
(رو ازدم رو بینه خم اندیشه مکن هیچ * کاین خم شده پشت از غم عشقت نزند دم)
(من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند * این فتنهٔ عالمرا سلطان معظم)
(بو نصر محمد ملك عالم عادل * کاقبال وظفر هردو بدو گشت مسلم)
(امروز ز شاهان مقدم بهمه چیز * شاه است بصد مرتبه پیدا و مقدم)
(بر مملکت فارس سزاوار تر از سام * بر سلطنت گیتی شایسته تر از جم)
(هرچان کند امروز با آب سر شمشیر * جمشید نکرد آن بخم حلقهٔ خاتم)
(بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند * طعمه نکند هیچ مگر سینهٔ ضیغم)
(بینا شود ار دیدن او خواهد اعمی * گویا شود ار مدحت او گوید ابکم)
(ادهم شود از شیههٔ شبدیزش اشقر * اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم)
(رنجور قضا ار برا وگیرد صحت * مجروح نیاز از کف او یابد مرهم)
(تا باد جهان باد جهاندار و جهانگیر * واندر بر ایزد بهمه کار مکرم)
(بر ناصح او ماه فروزنده تر از مهر * بر حاسد او نوش گزاینده تر از سم)
(از بهر تن دشمن او آینه سندان * در زیر پی مادح او خار ابریشم)

منتخب از کتاب تنك شکر

(اگر از کمان ابرو بزنی بغمزه تیرم * بحیات جاودانی رسم و دیگر نمیرم)
(بزنند پنج نوبت بدرم بکامرانی * اگر از لب تو یك بوسه بکام دل بگیرم)

(عجب است اگر که بامن پیری بسر و فارا * که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم)

(زره کرم سزد کر بپزیریم ازیرا * تو شهی و من غلامم تو غنی و من فقیرم)

(همه شب بسان طفلان کنم آه و ناله‌زاران * که سحر که از دو پستان بدهی برحم شیرم)

(لب خود دریغ از لب مکن و مهل که ناگه * برود ز تشنگی جان بکنار آب کیرم)

(چو درون جان و دل نیست جز از تو هیچ چیزی * عجب است اگر نداری خبر از دل و ضمیرم)

(تو بهی ز شاخ طوبی بهی و بهشت رضوان * اگرم دهند بی تو بخدا نمی پذیرم)

﴿ ونیز از تنك شكر است ﴾

(ای روت کل و لعل و می آمیخته درهم * آمیخته بر برك کلت شاخ سپر غم)

(بر نرکس فتان تو جانها شده مفتون * بر سنبل مفتول تو دلها شده مدغم)

(بالای تو طوبی و لب لعل تو تسنیم * وصل تو بهشت است و فراق تو جهنم)

(کویت بحرم ماند و مشکوت بمیقات * خالت بحجر ماند و لبهات بزمزم)

(کر غمزهٔ غماز تو بر جان بزند نیش * آن طرهٔ طرار تو از دل ببرد غم)

(کوئی لب جان بخش تو دارد دم عیسی * کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم)

(بر آتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب * زیرا که تف عشق تو نکذاشت درونم)

(ابروی تو کر عاشق چشم تو چو من نیست * در پشت من و او زچه افتاده چنین خم)

(شیبانی اکر شیر شدی عشق نترسید * کر آهوی چشم تو نمی کرد از و رم)

﴿ وهم از تنك شكر است ﴾

(هم درج درر دارم هم کنج کهر دارم * هم تنك شکر دارم هم فتح و ظفر دارم)

(وافزونتر از ینها نیز دارم بجهان صد چیز * پرویزم و در دهلیز صد کونه حشر دارم)

(سر فلکی دانم راز ملکی دانم * زانجا که خبر نبود صد کونه خبر دارم)

(در رفتن و در کفتن چیز دکر ستم من * رفتار دکر دانم کفتار دکر دارم)

(کر تیر زند دلبر دل را هدفش سازم * ور تیغ کشد جانان جانش بسپر دارم)

(نه سیم و نه زر جویم نه زاب و زنان کویم * با آنکه نه آب و نان نه سیم و نه زر دارم)

(پیرانه سر از عشقش دستار جوانی را * با فر طرازی خوش بربسته بسر دارم)

﴿ منتخب از کتاب کنج کهر ﴾

(در برافشاندم و کنج کهری آوردم * کنجها بردم و تنك شکری آوردم)

(درج و کنج من اگر چند بسی خوب شدند * هم از انها بسخن خوبتری آوردم)

(من هنر مندم و کر یك هنرم سود نداد * هنری تازه برنك دکری آوردم)

(وز پی موکب شاه ار چه بسی بردم رنج * شادم از انم که مبارك اثری آوردم)

(پس چو کفتند مرا مدح ولیعهد بکوی * چون مظفر بد فتح و ظفری آوردم)

(کامران بود ملك را پسری بر نامش * نه مطول سخن مختصری آوردم)

(هم کتابی دکرم هست که پیغام وحوش * بمثل سوی در شیر نری آوردم)

(هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را * به نثار پسران و پدری آوردم)

(هم کتبهای دکر دارم اکر باز کنی * کوئی از چین و ختن مشك تری آوردم)

(اندر آنها همه کفتم سخن از شاه و وزیر * وز منا قبشان رمز و خبری آوردم)

(یوسف بن حسن آنکاه که بر صدر نبود * بر او مژدهٔ کلك و کمری آوردم)

(او ندانست ولی من بپر یوسف مصر * بعزیزی خبر از ناموری آوردم)

﴿ منتخب از تنك شكر ﴾

(هله ای شکر فروشان شکری به تنك دارم * که از آن شکر بهر جا شکری است تنك دارم)

(همه مردمان بلبها به نیاز و صلح و بنکر * من از ین شکر بلبها سر ناز و جنك دارم)

(بکفهٔ شکر فروشی اکرش نهم تو کوئی * که ز بس کرانی آنرا بمیانه سنك دارم)

(چو ببوی و طعم و رنکش نکری کمان بری تو * که ببر نکار فرخار و بت فرنك دارم)

(بر مردمان دانا بنکر که زین شکرها * چه جمال و قدر و مقدار و چه فرهنك دارم)

(ز کهی که این شکرها بهنر سرشته کردم * بر مردم هنر مند بس آب و رنك دارم)

(بصاف حکمت از این شکر به تنك کوئی * دو هزار اسب دانش همه زیر تنك دارم)

(چو برین چنین مرا کب خردم سوار دارد * چه غم ار نه اسب کلکون و نه زرد خنك دارم)

(نروم مکر بر آن ره که روند آل احمد * که من این نصیحت از صافر و کلنك دارم)

(سزد ار ز من خسیسان برمند همچو خوکان * که میان سینه اندر دل چون نهنك دارم)

(چه کمان برد حسودم که از ین همه شکرها * که برآید از ضمیرم چه غم از شرنك دارم)

﴿ وله ایضاً ﴾

(من علوم عشقبازی را بعهد آموختم * هم بطفلی مهر مه رویان بجان اندوختم)

(بر سرم کر سایه‌ئی از سرو بالائی فتاد * تا بماند بر سرم آن سایه را بر دوختم)

(دیده از سنك و دل از پولاد کردم شصت سال * آخر این در آب غرق آن یك با آتش سوختم)

(هیچکاهی جان من تاریکی هجران ندید * بسکه از وصل بتان شمع اندر و افروختم)

(خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادگار ❋ خواستم تامی‌خرم امروز آن بفروختم)

از اشعار متفرقه

(چو نظم کاست همی قدر ونثر مقدارم ❋ سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم)
(چوازلآلی مکنون مرانیامد سود ❋ نه نیز درج در رکرد چارهٔ کارم)
(بدین‌که کنج گهر هست هم کان نکنم ❋ که گرم گردد درنزد شاه بازارم)
(مگر به تنك شکر کام من شود شیرین ❋ که‌جز بهزل نگردد کسی خریدارم)

از اشعار متفرقه

(ای‌چومریم‌عارضت‌زیبا بیا ازمن‌مرم ❋ ورمرا ترساهمیخواهی مترسانم زغم)
(کروصالت‌رابدیراندر یقین دارم‌شبی ❋ سوی دیرآیم بسراز کعبه وبیت الحرم)
ورلبت‌جان‌جویدازمن‌کی‌ازودارم‌دریغ ❋ کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم)
(ورمراگوئی‌مسیحاخوی‌ومریم‌جوی‌باش❋ دم‌بدم ایروح پاك اندر لب من دم بدم)
(ورشبی‌لعل لبت مارابدم مهمان کند ❋ مابر انگیزیم هر جامردهٔ باشد بدم)

ردیف النون

از اشعار متفرقه

(خدمت خلق روزکار مکن ❋ خرد خویش خیره خوار مکن)
(دل بشهر و دیار و یار مبند ❋ هوس قرب شهر یار مکن)
(خانه نزدیك لان مور مبر ❋ جا در آرامکاه مار مکن)
(بر طریق هوای نفس مپوی ❋ جز بفرمان عقل کار مکن)
(رو بدرکاه دیو وهم منه ❋ پشت بر شرع کردکار مکن)
(ور بدست‌تواختیاری هست ❋ جزره فقر اختیار مکن)

از نصایح منظومه

(هرکه درداز طبیب داشت‌نهان ❋ یاکه اظهار فاقه از یاران)
(ستمی‌کرده است برتن خویش ❋ که سر و جان او بود تاوان)
(ای که تو نیکخواه سلطانی ❋ رو نصیحت مپوش از سلطان)
(هم نکه دارخویش‌ازوکه‌توئی ❋ پنبه واو است آتش سوزان)
(وی که‌باشاه‌همسری جوئی ❋ خانهٔ خود براری از بنیان)
(وی‌که دندان مار میخواری ❋ مرك میجوئی از بن دندان)

(وی)

(وی که باشیر میزنی پهلو ❋ پهلوی خویش را دریده بدان)
(همترازوی‌شه‌مشوکر نیست ❋ در ترازوی داشت نقصان)

از اشعار متفرقه

(من از این عالم با این فراخی ❋ کریچی تنك بکزیدم چو لقمان)
(وزانعالم هم ارکویند بکزین ❋ از ان چندان نعیم خلد رضوان)
(نبکزینم مکر کنجی که دروی ❋ همی بینم جمال حی سبحان)
(مراازهردوعالم نیست‌مقصود ❋ جزآن‌پیدای پنهان دردل وجان)

از اشعار متفرقه

(بر خردخویش‌برجفانکنم من ❋ خدمت هر دون و ناسزانکنم من)
(کوبهلندم بکنیج فقر و قناعت ❋ آرزوی کنج و کیمیا نکنم من)
(وربکف آرم‌دونان زرنج کدائی ❋ پشت بخم پیش پادشا نکنم من)

از اشعار متفرقه

(هرکه جوید سری وسرداری ❋ سر گذارد بپای درویشان)
(بولایت کسی رسدکه دهد ❋ جان خود درولای درویشان)
(سحراگر چند اژدها کردد ❋ نرهد از عصای درویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین ❋ هست زیر عبای درویشان)
(بس قفاها خوری اگرگوئی ❋ بدی اندر قفای درویشان)
(هله هشدارتا بدانی نیك ❋ معنی هل اتای درویشان)
(ره‌ازایشان‌بحق‌رودکه‌شداست ❋ حق بخود رهنمای درویشان)
(این همه عشق وشور شیبانی ❋ نیست جز در هوای درویشان)

وله ایضا

(ای‌که هر روزطعنه‌ها داری ❋ در قعود وقیام درویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی ❋ در جواب سلام درویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت ❋ در حرم احترام درویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود ❋ شوکت واحتشام درویشان)
(کر بود گوشت ارنه بشنودی ❋ سر حق از کلام درویشان)
(می‌وحدت‌نریخت‌دست‌خدای ❋ بخدا جز بجام درویشان)

(شیر تسلیم هم نمی خواباد ❁ جز مکردر کنام در ویشان)
(سکهٔ پادشاهی دوجهان ❁ میزند حق بنام درویشان)
(هم بقرآن همی خوردسوکند ❁ ایزد از صبح وشام درویشان)
(برشهان فخر میکند بو نصر ❁ تا شداست اوغلام درو یشان)

از اشعار متفرقه

(یار پریشان وزلف یار پریشان ❁ شهر پریشان و شهر یار پریشان)
(روز پریشانتر ازشب است وشب از روز ❁ کوئی کشت است روز کار پریشان)
(خاطر مجموع کافیان درشاه ❁ هست تو گوئی چو زلف یار پریشان)
(کار زمانه چو گشت درهم وبرهم ❁ مردم کار ند کاه کار پر یشان)
(هست پریشانی جهان همه ازجبر ❁ نیست کس از روی اختیار پریشان)
(کار خلایق باضطرار کشید است ❁ مانده دل جله ز اضطرار پریشان)
(بخت پریشان اگر نگشت چراگشت ❁ شاه نشسته به تخت بار پریشان)
(هست پریشانتر از همه دل بو نصر ❁ کش همه کار است ازان نکار پریشان)
(مرد خردمند کرد کار نگردد ❁ کار چو گردد زکرد کار پریشان)
(رفته برون ازمیان وجسته کناری ❁ کرچه بودهم دران کنار پریشان)
(سایهٔ شاه ار بجمع کار نکوشد ❁ کار بماند بدینقرار پر یشان)

از اشعار متفرقه

(باشد ازفریاد وداد آب وکل بنیاد من ❁ کاینجهان پرکشت ازداد من وبیداد من)
(لیکن این فریادو دادایدر ندارد هیچ سود ❁ کاش جز این نیزچیزی یاد داد استادمن)
(دادوفریادی دگردارم که دردرکاه شاه ❁ نه کسی فریاد من بنیوشدونه داد من)
(ایدریغ اینها که بنشانداست شاه ازبهرداد ❁ نه زداد من بپرسیدند ونز فریاد من)
(ازره بیداد گردادم ندادنداین گروه ❁ عاقبت داد آفرین زینسان بگیرد داد من)

ازاشعار متفرقه

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان ❁ خوبتر از منظر است مخبر سلطان)
(منظر ومخبرش خوب وچشم بدآورد ❁ فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
(کشور سلطان خراب ازآن است که دروی ❁ کرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
(لشکر سلطان که نان وجامه ندارند ❁ فردا جنك آو رند بر در سلطان)

(ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ❁ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان)
(کر چه پیمبرش یار هست که باشد ❁ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان)
(لیکن راهی است زشت پیش وندانم ❁ کیست درین راه زشت رهبر سلطان)
(بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ❁ در صدف ملك در وگوهر سلطان)
(وای براین قوم تیره رای که کردند ❁ تیره چنین رای پاك انور سلطان)
(بردر سلطان بعبرت آی و نکه کن ❁ چند و زیر ایستـه بمعبر سلطان)
(لیکن ازینها یکی نه کان بتواند ❁ جمع کند کارهای ابتر سلطان)
(یا بتواند زکرد غم بزداید ❁ آینهٔ خاطر مکدر سلطان)
(پادشه بالله ار برابر هستند ❁ اینهمه پیلان در برابر سلطان)
(ترسم کز چنبرش بزور برآرند ❁ بخت اگر سر نهد بچنبر سلطان)
(لابد باید یکی و زیری کافی ❁ تاکه بکار ایستد بمحضر سلطان)
(کاربتدبیرورای خواجه شودراست ❁ نی همه تنها به تیغ یا زر سلطان)
(خواجه چوعود ست ملك مجمرولابد ❁ عود بباید همی بمجمر سلطان)
(کرنبود عطر رای خواجه بکاهد ❁ روز وشب از دولت معطر سلطان)
(کارهم ازدخل وخرج راست نکردد ❁ خواجه اکر نیستی بدفتر سلطان)
(نور دهد این سخن کرش برساند ❁ ماهی درمجلس منور سلطان)
(هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ❁ نورفشاند همی چو منظر سلطان)
(خاصه سخنهای سعد خوب ابونصر ❁ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان)

از اشعار متفرقه

(باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ❁ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان)
(لعنت حق برلجاج باد که گشت است ❁ کار درشاه از لجاج پریشان)
(وای بملکی که شد زخارج وداخل ❁ دخل پریشیده و خراج پریشان)
(نور نباشد بمجلسی که زجمعش ❁ شمع پریشان شد و سراج پریشان)
(شه نکند هیچ خواب امن چودارد ❁ بستر شوریده و دواج پریشان)
(خیر نه بیندشبان زروغن وپشمش ❁ هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان)
(لابد باید یکی طبیبی حاذق ❁ مملکتی را که شد مزاج پریشان)
(بیش پریشان شود علیل چو باشد ❁ رای طبیبش که علاج پریشان)

(اهل سموات وارض خیره که چون شد * نور بمصباح در زجاج پریشان)
(زر پریشان رواج یابد لیکن * وای بو قتیکه شد رواج پریشان)
(سایهٔ شاه ای شکفت کوکه به بیند * شاه ببالای تخت عاج پریشان)
(کاین علل ملك را طبیبی جز او * نیست که نبود که علاج پریشان)

از اشعار متفرقه

(دشت پریشان شداست وباغ پریشان * کوه پریشان شد است وراغ پریشان)
(و ربشخ و شاخ روی آری بینی * کبك پریشان ورنك و زاغ پریشان)
(ورسوی صحرا روی وبینی هرسوی * مرغ پریشان ومیغ و ماغ پریشان)
(ور بدر مجلس من آیی بینی * شمع فرو مرده وچراغ پریشان)
(ساقی ما ارنشد پریشان از چیست * در کف او ساغر و اباغ پریشان)
(دل که پریشان بود به بند عجب نیست * هست چرا درکه فراغ پریشان)
(راه بمقصود کی بریم چو باشد * نام و نشان و پی وسراغ پریشان)
(سایهٔ شه کوکه عقل وهوش فزاید * مملکتی را که شد دماغ پریشان)

از اشعار متفرقه

(باد شهریوری شداست وزان * از خزان بیم میدهد به رزان)
(ازخزان خود رزان چه دارد بیم * که رز آید برز بفصل خزان)
(قوت جان در رزاست ورزبانش * تا نیاید خزان نیارد ازان)
(کرچه هم و زن یك نبیرهٔ تاك * دو برابر زر آورد وزان)
(باغبانش نسنجد ارنبود * آفتابش بکفهٔ میزان)
(مهر در خوشه رفت وخوشه زتاك * چون ثریاست پاك آویزان)
(رزیکرنك بین که شد صدرنك * راست چون کارکاه رنك رزان)
(خود بشیری است بادشهریور * به بشارت بباغ و شهر وزان)
(خویش را ای نکار خرخیزی * زیر خرپشته ها فرو مخزان)
(خیز و بنیوش پند شیبانی * وقت بشناس چون سحر خیزان)
(بزن انکشت برصراحی وجام * لب وانکشت خود مباش کزان)

از اشعار متفرقه

(میرکالای کفرودین سوی بازار درویشان * مجوی اندر چراو چون همی آزار درویشان)
(بهل ارهوشیاراندا کرمستان که در کیتی * کسی را آکهی هرکز نبود از کار درویشان)

(مکوکاین قوم راهرکز سروسامان نمیباشد * ببین کاخر که میباشد سروسالار درویشان)
(مکرر کفتمت هی هی بدرویشان ادب میکن * که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان)
(برودرویش شو باری کرت یاری دهد باری * که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان)
(کرت رفتن همی باید ازاید رسوی عقل کل * بکلی بایدت رفتن پی رفتار درویشان)
(وکرخواهی که کردارت پسند کردکار افتد * همی کن کار خود را تابع کردار درویشان)
(تو از اسرار درویشان نخواهی یافت آکاهی * وکرخود سالها باشی رفیق غار درویشان)
(بجز بونصر شیبانی من ایدون کس نمی بینم * که سردا داست و آکاهست از اسرار درویشان)

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(بر لشکر تموز مکر لشکر خزان * فیروز کشت وباغ کرفتند و بوستان)
(کایدون خزانیان همه هرجا که بکذری * بنشسته اند شادو خرامند شادمان)
(نرکس کشیده باده وبرجای سرخ کل * سیم وزرو زمرد ترمیدهد نشان)
(زاغان زراغها همه یکسر بباغها * ره کرده اند وکرد چنها همی چمان)
(انکورها همه چو زرولعل بردرخت * خیره کنند دیدهٔ دهقان و باغبان)
(امرودبن چو مردم جنکی هزار کرز * دارد بدست ونیست کسی را ازو زبان)
(وابی بدوش خرقهٔ افکنده نرم وزرد * تا سردی هوا نکند جسم اونوان)
(هرکس بتنش جامهٔ افزود وای عجب * آن سبز جامهٔ زبرین کنده کردکان)
(وان سیب سرخ خویش بعمد افکند زشاخ * تا باغبان کندش درانبار هانهان)
(ترسد که نا کهان تنش ازباد بفسرد * چونان که ازنسیم سحر روی آبدان)
(وان برك ضیمران مکر از سردی هوا * نیمیش چون زمرد ونیمی چو زعفران)
(هرصبحدم که باد خزانی وزد بباغ * عریان کند زجامه تن شاخ ارغوان)
(جز سرو هرکه جامهٔ اندر برش بود * تا یك مه دکر همه را برکند خزان)
(وزکاج وسرو جامه ازان برنمیکند * کاین دو بجای مانده زپیران باستان)
(از عهد جم وکاه فریدون خبر کنند * بل پیشتر ز آدم واز روزکار جان)
(پیران سرو و کاج زآفات ایمنند * زیرا خزان بمردم پیراست مهربان)
(جز احمق وجوان نکند قصد پیر کس * وی بس کسا که هست کنون احمق وجوان)
(وزاین کسان جوانتر واحمق تر آنکه کرد * قصد تن ضعیف من پیر ناتوان)
(ازتنش جامه وسرش ازدوش بفکند * کر قصد او بمن شنود خسرو جهان)

قصد کسی که بندهٔ شاه است هر که کرد ❊ گیتیش زود بر کند از بیخ خانمان

از اشعار متفرقهٔ درج درر

(با من چرا زمانه بکین است اینچنین ❊ غم بارد از سپهر و محن روید از زمین)
(من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ❊ بر کین من نشسته شب و روز در کمین)
(از پای تخت دور و دلم بدرهین غم ❊ وبدون بپای تختم و هم دل بغم رهین)
(نه شاه پرسد از من و نه شاهزادگانش ❊ نه کافیان دولت و نه حامیان دین)
(کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ❊ سکها چنین چراش دریدند پوستین)
(آن کاستین ز خلق بر افشاند از چه خلق ❊ بازش همی درند گریبان و استین)
(این راعیان شاه چرا با رعیتش ❊ چون گرگ بر گله همه خشم آورند و کین)
(اینها یکی بشاه نمی گویدار نه شاه ❊ ده آک قتنه راست فریدون آبتین)
(من گویم ار بشاه رساند کسی برو ❊ باد از خدای رحمت و از شاه آفرین)
(شاها بنای ملک بعدل است استوار ❊ و ایوان کسروی نکرو خوی او گزین)
(عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ❊ دیوانه باشد انکه بگوید تراجز این)
هرچند مرترا نبود جز بعدل رای ❊ بسیار ظالمانت بملکند در مکین)
(امروز اکرنه پس گشی از ظلم دستشان ❊ پای تو در گل است بفردای واپسین)
(بونصر این نصیحت شاهانه گفت و رفت ❊ گر شاه را بباید و گر هست دلنشین)

از کتاب لآلی مکنون است

(پیغام گل بباغ دهد باد فرو دین ❊ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین)
(پیغام چیست اینکه من اینك رسم زراه ❊ با حلهٔ بهشتی و دیدار حور عین)
(یکسوی من ستاده غلامان ماهروی ❊ یکسوی من نشسته کنیزان نازنین)
(کز بویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ❊ و ز رویشان چو کان بدخشان شود زمین)
(بر دست دست بند همه لعل آبدار ❊ در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین)
(در پیش روصفی تنی از سیم و نامشان ❊ دهقان نهاده مریم و نسرین و یاسمین)
(صفی دگر ز پس همه دیبای سبز پوش ❊ خورشید روی و زهره رخ و مشتری جبین)
(فرشی بطرف جوی برافکن برای عیش ❊ تارش عقیق گونه و پودش زمردین)
(و ز مطربان باغ بگو تا بشاخها ❊ سازند ساز بار بد و چنك رامتین)
(تا ما بجام لاله گساریم باده ها ❊ چندان که در زمانه نماند دلی حزین)

(شاخ از پیام گل بفشاند بپای باد ❊ هر سیم و زر که دارد در جیب و آستین)
(و اکنون زمین باغ ز بس سیم و زر شداست. چون صحن کاخ موزهٔ سلطان راستین)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است فرو نصر فریدون آبتین)

وله ایضا

(الا کجاست کسی کاندرین بهار جوان ❊ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان)
(کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ❊ بخشم کوفته اندر همش رك و سخوان)
(چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ❊ همو بزال دهد زور رستم دستان)
(بسال بیش ز یعقوب و باز چون یوسف ❊ بهشت خرم کرددبروی او زندان)
(از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ❊ از آفتاب کند قبله بر خرد دهقان)
(به بند اندرو بازش برند خلق درود ❊ تو گوئی اوشدمر درد خلق را درمان)
(چراش گفت خردمند از و کناره کنید ❊ از انکه ماند در نور او خرد حیران)
(نهان کنندهٔ عقلست او بدنیمنی ❊ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان)
(نژند دارد جان و روان ولیك مرا ❊ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان)
(بکشت زاران زان تا کشیده نتوان کشت ❊ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران)
(کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ❊ مرا بعیدی میداد و نقل از پی آن)
(می عقیقین نقلی کش اصل هم ز عقیق ❊ ولیك پرورش او ز شهد و شکر و بان)
(بطمع او بخم اندر همی بجوشد می ❊ ببوی او دمد از کوه لالهٔ نعمان)
(کرا از آن نقل افتد بدست دانه باز ❊ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان)
(مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ❊ کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان)
(کنون جهان همه شد سبز و ابر وار مرا ❊ ز دیده بارد بر سبزه لؤلؤ غلطان)
(نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست ❊ نه هیچ در دلم از شادی و نشاط نشان)
(چو رفت تا نم ز یدوست ایدر از چه زیم ❊ بدل رهین بلا و به تن اسیر غمان)
(تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمست ❊ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان)
(خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که دین بدولت او شد چو نوبهار جوان)

نیز از لآلی مکنون

(بهار آمد الا یا می گساران ❊ همی می خورد باید در بهاران)
(بپالیز اندرون بلبل بنالد ❊ بنالد گل همی در جویباران)

(کنار خاک پردرشد زبس ابر ٭ برون آرد در از دریا کناران)
(دل پراندهان بلبل نشسته ٭ همی با شاخ گل انده گذاران)
(بهاری لعبتان گردید خواهی ٭ یکی بنگر بسوی لاله زاران)
(سوار آمد گل و تازد همی ابر ٭ ازین مژده بهر سویی سواران)
(برقص ای بت که کبک کوهساری ٭ برقص آمد به تیغ کوهساران)
(خروش چنگ پیش آور که قمری ٭ خروشید از بر شاخ چناران)
(یکی ساز ای پسر ساز آر که آمد ٭ هزار آواز هر سویی هزاران)
(همی فردوس را ماند زکشی ٭ سپیده دم هوای مرغزاران)
(چو حوران بهشتی لاله کان را ٭ عقیقی لب نهفته در عقاران)
(بخندان لعبتان ماند گل و ابر ٭ همی ماند بچشم اشکباران)
(بجونین روزکاری فرخ انکس ٭ که بگذارد بمستی روزکاران)
(من وزین پس زباده مست و مدهوش ٭ نشستن درمیان باده خواران)
(چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ٭ خوش آخفتن بزیر شاخساران)
(همانا کابر گل را نا مزد کرد ٭ که اندر گوش کردش گوشواران)
(وزین شادی همی آورد دوریزد ٭ بکوه و دشت در شاهواران)
(چرا سنبل کنون کایام شادی است ٭ سیه پوشد بسان سوکواران)
(همی تا سوسن از پرده برآمد ٭ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران)
(بنفشه پشت پرچین و شکن کرد ٭ بسان طرهٔ مشکین عذاران)
(نیاید خواب اندر چشم نرگس ٭ ز بانگ آب اندر آبشاران)
(سحرگاهان خروش ابر گوئی ٭ همی ماند بکوس شهریاران)
(بویژه انکه شاهانند یکسر ٭ بیاد او همیشه می گساران)
(سحاب جود و بخشش ناصرالدین ٭ که سیم و زر همی باشد چو باران)

وهم ازلآلی مکنون است

(بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ٭ وان بند و گره ساخته از غالیه معجون)
(در عنبر پربند تو دلها همه دربند ٭ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون)
(باد از سر زلفین تو آموزد ابجد ٭ زان است که زوگاه الف سازد و گه نون)
(چشم تو چرا مست شد ار می نکشد می ٭ زلف تو چرا سرخ شد ار می نخورد خون)

(دراصل)

(دراصل سرزلف تو مشک است ولیکن ٭ خونخوار شد و گشت چنان شاخ طبرخون)
(خونخوار کی زلف تر اگر شود شاه ٭ گوید که برند سر از تنش همیدون)
(شاه ملکان ناصردین انکه بفرش ٭ در ملک همی تازه شود نام فریدون)

وله ایضا

(ارنه برنجم همی ز گردش گردون ٭ سینه پر آتش چراست دیده پر از خون)
(ای عجبا آب اگر بکاهد از آتش ٭ زاتش دل گشت آب چشم من افزون)
(درتنم از سوز دل فرخته دو خرداد ٭ بر رخم از آب دیده بسته دو جیحون)
(جان و دل اندر درون من همه خون گشت ٭ ور بکدازم ز دیده آید بیرون)
(هر جا کز دیدکان من چکد آبی ٭ هیچ نروید از او مگر که طبرخون)
(تیره چو شب گشت روز من چو بیاورد ٭ مرکب بر آن ترک ماهروی شبیخون)
(تابشد از چشم من آن بروی چو لیلی ٭ گشتم زار و نزار و خسته چو مجنون)
(دردا کان زلفکان چون شبه و قیر ٭ ایدون با خاک گور گردد مقرون)
(دردا کان آفتاب و ماه فروزان ٭ اکنون در زیر خاک گردد مدفون)
(ای شده ناگه زپیش چشم پنهان ٭ همچون خورشید گاه شام زگردون)
(شاید اگر بی گل و می تو از بن پس ٭ من رخ گلگون نبوسم و لب میگون)
(تو شدی و بی تو من نمانم از یراک ٭ بی جان تن را بقا نباشد قانون)
(ور تو برفتی و مرمرا زپس تو ٭ چند گهی باز دارد ایزد بیچون)
(هیچ نبوسم دو لعل بچهٔ خاقان ٭ هیچ نبویم دو زلف زادهٔ خاتون)
(چشمم باشد همال آهوی دربند ٭ جانم باشد بسان مردم مسجون)
(گاه بگریم چو ابر برسر کهسار ٭ گاه بگردم چو باد در دل هامون)
(چهره شود زاب دیده ام همه دریا ٭ سینه شود زاتش دلم همه کانون)
(هیچ نپویم مگر که رنجه و غمگین ٭ هیچ نیابم مگر که خسته و محزون)
(وز خم از زلفکان کوژ و خمیده ٭ کوژ و خمیده روم چو سنبل و عرجون)
(داد دل من مگر بگیرد روزی ٭ شاه زمانه ازین زمانهٔ وارون)
(ناصردین انکه شد بفرش اسلام ٭ راست چو دین بهی بگاه فریدون)

از لآلی مکنون

(دلم کاروان گاه و غم کاروان ٭ شب و روز جان چون جرس در فغان)

(جهان بو بد ارکاروان سربسر ❊ نپو ید مرا کاروان جز بجان)
(روان درجهان کاروانهای خلق ❊ روان کاروان من اندر روان)
(کجا در روان کار وان راند غم ❊ نکشتی اگر عشق او سار وان)
(بر دسود از کاروان خلق ومن ❊ بجان است ازین کاروانم زیان)
(بسا کاروانهای شادی که عشق ❊ بدل راندم از وصل او هر زمان)
(زغم کاروان راند ایدون چودید ❊ نکارین من رفت با کاروان)
(برفت اوومن کارو انهای شعر ❊ پیا پی کنم از پی او روان)
(بهر کاروان اندرون محملی ❊ بهر محملی مدح شاه جهان)
(ملك ناصرالدین که از فرونصر ❊ بد وکاروان آید از آسمان)

ولہ ایضا

(باد آمد و ابر نوبهاران ❊ این مژده ببر بباده خواران)
(شبکیر نکر برقص نخجیر ❊ با کبك به تیغ کوهساران)
(ازبسکه ببارد ابر هر روز ❊ صحرا همه گشت جویباران)
(مرغان همه رودوچنك بردند ❊ از بهر طرب بشاخساران)
(هر جای که بود ابکیری ❊ پر گشت بدر آب داران)
(بس سنك کران که باربرداشت ❊ از کوه زهول آب باران)
(در باغ بتان خلد بنکر ❊ سیمین بدن وسیه غداران)
(خرم تن انکه باده نوشد ❊ امروز بطرف مرغزاران)
(ازدست بتی بزلف مشکین ❊ برماه دو هفته مشك باران)
(جز باده چه غم زداید ازدل ❊ ازهرچه خوری بروزکاران)
(آن باده که گرخزان خورد زو ❊ خرم کردد چو نوبهاران)
(ور بوی کند از و بنفشه ❊ دیگر ندمد چو سوگواران)
(زین باده بیاد شاه گیتی ❊ خوش خوش مینوش بانکاران)
(خورشید ملوك ناصرالدین ❊ کوشیرو دگر شهان شکاران)

ونیزازلاٰلی مکنون است

(خوشامی بویژه بکاه بهاران ❊ خوشاست خفتن بزیر چناران)
(می لعل نیکست خوردن هماره ❊ نکوتر چو پرلعل شدکوهساران)

چو نخجیر دررقص شد برسر شخ ❊ برقص آی درسایهٔ شاخساران
بنه جام یاقوت گون برکف اندر ❊ چو پرجام یاقوت شد لاله زاران)
(تن وروز از باده شوساز خرم ❊ چو از باد خرم بشد روزکاران)
(می مشکبو خواه با یار یکدل ❊ بویژه که باز ابر شد اشکباران)
(میی کز نسیمش همی مست گردد ❊ اگر بشنود شیر در مرغزاران)
(با بر اندرافتدا گرهیچ عکسش ❊ شود مست هر کوخورد آب باران)
(وگرنام او باز گویی صدفرا ❊ شود لعل دروی درشاهواران)
(ازین می یکی جام باید گرفتن ❊ بیا درخ خسرو شهریاران)
(ملك ناصرالدین که ملکش بگیتی ❊ چو باغ است درروز کاربهاران)

ولہ ایضا

(گفتم مسای مشك بر آن ماه دلستان ❊ گفتا مکر زمشك رسد ماهرازیان)
(گفتم زماه نور پسنده بود نه بوی ❊ گفتا تو بوی اوبلب ازوی فراستان)
(گفتم برآتش تونشاید کذاشت لب ❊ گفتا بآب دیده تف اوفرو نشان)
(گفتم کسی نشان ندهد ازمیان تو ❊ گفتا چگونه کس دهد ازبی نشان نشان)
(گفتم مرا یقین نبود دردهان تو ❊ گفتا یقین چگونه توان داشت درگمان)
(گفتم مرا جدا زتونتوان بدهر زیست ❊ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان)
(گفتم خط تو بردمد آخرزروی تو ❊ گفتا بنفشه بردمد آخرزبوستان)
(گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ❊ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران)
(گفتم چرا بروی تومن گریه سر کنم ❊ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان)
(گفتم جهان من دل بود وبستدی ❊ گفتا بدین دوزلف بگیرم همه جهان)
(گفتم جهان ستان شد زلفت بفرکه ❊ گفتا بفر دولت شاه جهان ستان)
(گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار ❊ گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران)

ونیز ازلاٰلی مکنون است

(فر فریدون چه سود وفضل فلاطون ❊ چون بفریبد ترا زمانه بافسون)
(هر که زمانه فریفتش نتوانست ❊ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون)
(وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ❊ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون)
(عاقل دل اندرین زمانه نه بندد ❊ بندد آنکس که هست جاهل ومجنون)

(هر که شود بر زمانه عاشق ومفتـون)
(خندد بر عـقل او بقهقهه دانا ❋ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون)
(ضیعت مال زمانه دانه ودام است ❋ نیست رهائی مگر بمرك از ایدون)
(هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ❋ ناید از عهدهٔ شماری بیرون)
(وزپس مرکش شمارهاست که هرگز ❋ تن نه بکر باس پو شد اونه باکسون)
(وانکه نخواهد شمار دادن درحشر ❋ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون)
(گونهٔ گلگون کسی گرفت بفردا ❋ تازه کنم گفته های پیش من ایدون)
(این بتواز پیش گفته اند حکیمان ❋ باتو نگوید شقیق کوید و ذوالنون)
(گوش کن این بندهای خوب که بونصر ❋ پر نو ش آرد بدید عیسی و شمعون)
(نیز هر جا که بند شمعی افروخت ❋ دردل وجانت نشاند، بی چه وبی چون)
(بند پیام پیمبری است که ایزد ❋ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون)
(چون ز درون بند اوتومی ننیوشی ❋ بشنوی آن بند های فرخ میمون)
(بوکه زبیرون چوبشنوی زدرون نیز ❋ سوی خراسان و ملك آل فریغون)
(بندبس این کرتراچومن گذر افتد ❋ رفت وشد از هیر مند تالب سیحون)
(بندبش گوچون زفارس بکرمان ❋ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون)
(خانهٔ جشید دید و دخمهٔ رستم ❋ زیربی از نیل مصر تالب جیحون)
(وان همه شاهان کامکار کشان سود ❋ زرو گهر ها بخاك ساخته مخزون)
(لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ❋ کاری وگردون بگردو دورچو گردون)
(پایهٔ ایوان گذشته از سر کیوان ❋ در چه و چونند نزد ایزد بیچون)
(تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ❋ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون)
(اینجا قانون شرع هشته وآنجا ❋ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون)
(ناچار آنجابه پیش چشم تو آرند ❋ نقمت قارون ببین و نعمت هارون)
(فردا کاز روی کار پرده برافتد ❋ مال وبال است وعلم سعد وهمایون)
(هارون باید شدن نه قارون زیراك ❋ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون)
(علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ❋ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون)
(مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ❋ زهر فزاید هرآنچه گردد افزون)
(مال چومار است اگر فسونش ندانی ❋ جامهٔ خلقان به ازشعار شرر گون)
(من که ندانم فسون مال بر من

(ازره معنی بعلم و مال نگه کن ❋ علم رضا هست و مال ودولت مأمون)
(مأمون رابر رضا بگزین کایزد ❋ این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طلب ایراك ❋ هست درش بحر وعلم لؤلؤ مکنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه ❋ هست بخاك درش سرشته و معجون)
(کسری واسکندر است لیك وراهست ❋ علم شموئیل و فر یوشع بن نون)

منتخب از کتاب درج درر

(ای قصه‌ها شنیده زارتنك وروم وچنین ❋ خیز ایدر آی وموزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا ونقش صورهاش خیره اند ❋ صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است ❋ یاخود جهان چوجامه وانقصرش آستین)
(کاز آستین برآید هر چیز بی گمان ❋ کانرا کنی بجامه نهان ازره یقین)
(موسی بنای بردهٔ مجمع چنین نکرد ❋ زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست ❋ پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار ❋ مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زوصد هزار شاخ ❋ آویخته است بر گل صدرنك ویاسمین)
(وزهر گلی دمیده یکی کوکبی که هست ❋ از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوار وبام وصحن ودرش ازبلور صاف ❋ صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرد این کاخ وتخت وطاق ❋ کازتخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم بنگرد که شاه بهر گوشه زین بنا ❋ گنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زرّاد خانه نیست ولیکن بدو دراست ❋ هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهرگاه جشن در او سازها بود ❋ بهتر زساز باربد و چنك را متین)
(چندان در او بدایع نغزاست کاسمان ❋ حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وزچیزهای طرفه وتمثالهای خوب ❋ چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر برگزیدهٔ زصنایع که دیده شاه ❋ آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آینه های صاف ❋ چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره ❋ چونان کجا بحلقهٔ زر اندرون نگین)
(برشکل آسمان وکواکب بر اونگار ❋ ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام ❋ هریك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(وربود زر ودرنظرمن نمود سیم ❋ نشکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسرهر میز طرفها ❋ از لؤلؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه‌اندرون ❋ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشیندراو بجشن ❋ از فروزیب هست سپهر چهارمین)
(کوبی خدای ازپی تکریم تخت شاه ❋ یك لخت از بهشت فرستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ❋ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسرو بجشن سال نوانجا بصدر ملك ❋ بنشسته شادمان چوسلیمان راستین)
(صدگونه یسرونعمت استاده دریسار ❋ صدگونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه زمانه ناصر دین آنکه رایتش ❋ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغز کهایران ازین سپس ❋ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
(جونین بناکسی نه ازین پیش کردونیز ❋ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه‌ماکه بهرکارش ازملوك ❋ در قرنها کسیش نبوداست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان افخم است ❋ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل او بجنبدشیراز کنام خویش ❋ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کناد سال ❋ وین جشن فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بسی شنودشعرهای نغز ❋ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ❋ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ❋ نانم برشته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ❋ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ❋ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

از اشعار متفرقه

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ❋ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه بتخت خسروی شادوبدست جام می ❋ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه‌عطا یارکه بد همه وفا ❋ دارم ازین بدل جفا هستم ازآن بجان شکن)
(شاه به پیش یارمن کیردرسم نازوفر ❋ یار به پیش شاه من خواندرس مکروفن)
(یارا کربشاه من جانش نبود متصل ❋ شاه اکر بماه من دلش نبود مفتتن)
(شاهم که گهی زفرزنك زدود ازدرون ❋ ماهم که گهی بلب روح فزود دربدن)

(بنده‌نواز بودشه بنده کدازشد چرا ❋ عیش ونشاط بودیار ازچه بلا شد ومحن)
(بس که کداخت شه تنم بس که بسوخت یاردل ❋ نیست دکردل وتنی گربدریم پیرهن)
(زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان ❋ کرچه فدای شاه جان ورچه نثاریارتن)
(شاه بکوبیار ماتانکند چنین بما ❋ یار بکو بشاه من تانکند چنین بمن)

منتخب از تنك شكر

(ایکه به تنك شکرت نازکنی دکرمکن ❋ شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن)
(این‌ززبان آنصنم گفتم وکویدم که هی ❋ قصه تو اززبان من پیش کس دگر مکن)
(چشم نمی کنم دگر بگذرم ازسراین سفر ❋ لیك توهم زکوی من جای دگر سفرمکن)
(گفت نمیکنم بروچنك بیارومی ولی ❋ شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ماخبر مکن)
(چنك بدست ومی بکف آمدم ایصنم بیا ❋ چنك نوازومی بده یاد زسیم وزر مکن)
(چنك نمیزنم ترا باده نمی دهم ترا ❋ تاندهی توسیم وزراین همه شوروشرمکن)
(گفتم میدهم بزن سیم وزرت نه جان وسر ❋ گفت که پیش جان جان یادزجان وسرمکن)
(گفتم سیم وزرمرانیست بجای سیم وزر ❋ درج دررفرستمت گفت که این ضررمکن)
(درج دررلبان من تنك شکردهان من ❋ یاد بربیان من از شکر و درر مکن)
(گفتم ازین دوخوبترمدح شه آورم برت ❋ گفت بمدح شاه خوداین همه کروفرمکن)
(درج درربمدح شه کردی وسوداوچه شد ❋ گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود وضر مکن)
(من نه هنرفروشمی فاصله گیرم ازسخن ❋ گفت که پس بمن دگر ناز تواز هنر مکن)
(هرهنری که سوداو نیست دوبدره سیم وزر ❋ پس بهنر تو خویشرا اینهمه دربدر مکن)
(خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکردهم ❋ تنك مهل زدست خوددرج زکف بدرمکن)
(گفتم بر درملك نام بکار وجاه وعز ❋ نام زسیم وزرمبر یاد زخواب وخورمکن)
(کفت پس آن دو یا نصدت خواستن ازملك چه بود ❋ گفتم جان من دگر یاد ازین خبرمکن)
(شایدشه ندادوشد دشمن ازین سخن خبر ❋ آب رویم هدر شود آب رویم هدرمکن)
(گفت من این خبرکنم شهره دگر نمیکنم ❋ لیك مراتوهم بشعر اینهمه مشتهر مکن)
(درج دررپیادمن کردی ومن شنیده‌ام ❋ تنك شکر همی کنی جان من ای بدر مکن)
(کرتوکتاب میکنی روسیر ملك بجو ❋ قصهٔ آفتاب کویادزهر قمر مکن)
(ناصردین نکار شوناصردین شعارشو ❋ نصری وفتح وزین سپس یادجزاز ظفرمکن)

وله ایضا

(تا چند سخن گوئی از شکر واز شیرین ❊ شیرین شکری دارم ازان مه وبه از این)
(ور تنك شکر دارد ور لعل گهر دارد ❊ بر سرو قمر دارد وندر قمرش پروین)
(هم صبر برد از دل هم هوش برد از سر ❊ هم دل برد و هم جان هم عقل برد هم دین)
(هر کس که شبی اورا در خانه نکهدارد ❊ هم سرو سهی دارد هم باغ کل ونسرین)
(هر چند که شعرم راشیرینی شهدستی ❊ شیرین نشود کامم بی آن لب شهد آکین)
(کوئی که مشو بااو همخوابه که دار دشو ❊ کاین نهی نماید شیخ در مذهب ودر آئین)
(بر نسیهٔ شیخ از راه هرکز به نخواهد رفت ❊ هر کس که بنقد است او همخوابهٔ حور العین)
(ای شیخ تو شو دل را میشوی ز آلایش ❊ بر کل نه سزا باشد تا طعنه زند سر کین)
(ما آب وز ما هر آب بر خاك فرو ریزد ❊ پاکی دهد واز آب می پاك شود هر طین)
(مادرج درر ریزیم مانتك شکر بیزیم ❊ ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین)
(از عقل بریدستیم باعشق به پیوستیم ❊ هر چند فرو دستیم هستیم بعلیین)
(شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم ❊ خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ صمد و یاسین)

ونیز انتخاب از تنك شکر است

(مست وخراب میرود آن بت میکسار من ❊ تند و شتاب میرود عمر من وبهار من)
(من بطریق چاکری سر بنهم بپای او ❊ او بهوای دلبری مکر کند بکار من)
(مشك ببارد از هوا لاله بروید از زمین ❊ طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من)
(آمد و رفت و میبرد همره خویشتن چرا ❊ صبر من وثبات من خواب من وقرار من)
(کفتم غم منه بدل کفت بیاو غم مخور ❊ غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمکسار من)
(کفتم میروی وخون میرود از دو چشم من ❊ کفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من)
(غم رود از کنار من عیش بکیر دم ببر ❊ یار بیاید ار شبی در برو در کنار من)
(نقش نکار مانوی تازه کند ملك بری ❊ کر نکرد بصفحهٔ صورتی از نکار من)
(نیز ز شهریارها دل ببرد ملك اکر ❊ در کذرد بکوی او دلبر و شهریار من)
(کار بکار ملك شه نیست مرا بشه بکو ❊ کار مبادای ملك نیز تو را بکار من)
(تو بشکار شیر شو من بشکار مه رخان ❊ شیر بود شکار تو ماه بود شکار من)

از اشعار متفرقه

(خیز وازان روی وموی پرده برافکن ❊ تا شب تاریك بینی و مه روشن)
(روش نه روی است عالمی است پر از نور ❊ موش نه موی است جادوئی است پر از فن)

(دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ❊ شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن)
(عنبر سارا نهاده بر کل سوری ❊ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن)
(تبت وتاتار کرده مجلس ومشکوی ❊ خلخ وفرخار کرده خانه و برزن)
(نرکسش از غمزه بسکه ریخته پیکان ❊ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن)
(زلف ولبش هندو چین کرفت که مارا ❊ قند بخروار داد ومشك بخرمن)
(نرم است اندام او چو آینه لیکن ❊ در بردارد دلی بسختی آهن)
(من دل و جان داده بر مراد دل او ❊ لیك نداد است او مراد دل من)
(او ز دل من همه برامش وشادی ❊ من ز دل او همه بناله و شیون)
(پیش دلش چون سرشك عجز فشانم ❊ خندد وکوید مسای آب بهاون)
(هر که کویمش ای بهار دلارام ❊ این دل مجموع من بغم مپراکن)
(خندد و کوید دلت بیفکنم از دست ❊ چند بکوئی بناز دست بیفکن)
(دل که بدست تو یابد این همه مالش ❊ نیست دل او چیست درد وغم راما من)
(نیست بکار اینچنین دلم توزدستش ❊ بفکن تا منش بر نهم بفلاخن)
(نه دل از این پس ببایدم نه دلارام ❊ بلکه نه هم جان بکارم آید ونی تن)
(جان ودل وتن همه هلم بدلارام ❊ کاین قفس است آنکه خواجه کوید بشکن)
(بشکنم وبپرم که بازم چون باز ❊ شاه زند در کنار خویش نشیمن)
(پر من از شاه رست وهم به نخست او ❊ پرورشم داد و پرورید بدامن)
(کر چه سفرها کنند بازان لیکن ❊ باز کرایند سوی خانه و مسکن)
(باز شهم هم بشاه باز نهم روی ❊ طبلك بازان بیار و بازهمی زن)
(هیچکسی زین سپس مرا نزند راه ❊ زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن)
(زی در شاهی که دادش ایزد بیچون ❊ از در بهرام تا بارك تهمتن)
(کفتم دین را که کیست ناصر تو کفت ❊ ناصر دین شاه خوبکیر بدافکن)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(کوئی که روز کار من وزلف یار من ❊ دریکشب آفرید همی کردکار من)
(یا کرد زلف یار من از روزکار من ❊ یا کرد روزکار من از زلف یار من)
(یا مایهٔ سیاهی و شوربدکی بهم ❊ هر هر دو راست یکسره از روزکار من)
(شوریده کار و تیره چنین روز من چراست ❊ در دست زلف یار وی اندر کنار من)

(ماناکه روزکار نخواهد به هیچ روی * جزتیره وتباه همی روزکار من)
(کاهی کند بجام عقار مرا چوزهر * کاهی کند تباه ضیاع و عقار من)
(بر و غم روزکار نکه کن که آن نکار * هم غمکسار من شد وهم میکسار من)
(تا غمکسار من بکنار من اندر است * غمکین نکردد از غم جان فکار من)
(هرگه که روزکارم نیشی زند بدل * نوشی بدل دهد صنم هوشیار من)
(یاری چنین چکونه کذارد که غم خورم * کز هردولب همیشه بود غمکسار من)
(ازبیدلان منم بجهان اختیار او * وزدلبران جز او نبود اختیار من)
(من دل بدست او دهم او می بدست من * من دستیار اوشده او دستیار من)
(من قصه‌ها بدو کنم ازشهر و بار او * اووصفها همی کند از شهر یار من)
(سلطان یمین دولت کش گوید آسمان * بر کرد آستان تو باشد مدار من)
(با او چه کفت کفت قضا بندهٔ توام * اوخود چه گفت گفت نیائی بکار من)
(من آسمان دولت واحکام من قضاست * و زآفتاب بیش بود اقتدار من)

منتخب از کتاب کنج گهر

(غمزهٔ غمزدای او رنج من وشفای من * خندهٔ جانفزای او دردمن ودوای من)
(گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا * گفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من)
(ساغری ازغم ومحن عشقش داشت پیش من * گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من)
(گفتم بخت برسرم هیچ کذر نمی کند * گفت چرانمی نهی سربکف دوپای من)
(گفتم میکنی مراچند برنج مبتلا * گفت من این نمی کنم میکند این بلای من)
(گفتم ازین بلای توهیچ کشایشی بود * گفت که این برو بپرس ازشه کربلای من)
(گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم * گفت اگر که برسرت سایه کند همای من)
(گفتم مایهٔ شکرازچه ورنك لعل وکل * گفت که این بکس مکو ازلب دلربای من)
(گفتم میشود که کس باقی جاودان شود * گفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من)
(گفتم هست کشتهٔ کوبه نمرده باشداو * گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من)
(گفتم کیست کزقضامی نخورد بجز قفا * گفت کسی که درجهان جوید جز رضای من)
(گفتم چند بایدم کردثنای این وآن * گفت برود گرمکو هیچ بجز ثنای من)
(خسرو وشهریار تونیست بغیر من کسی * دردل خویش ره مده غیر من وهوای من)
(گفتم اگرچنین بود هجر تومی کشد مرا * کیست بسوی حضرتت هادی ورهنمای من)

(گفت بهرزمان کسی بود ونباشد اینزمان * غیر کسی که باشد اومعنی هل‌اتای من)
(گفتم ازین بمن بیا روش وخوتبر بکو * گفت بیابکوبمت مهدی مرتضای من)
(گفتم پس کجاست تامن بروم بسوی او * گفت بهیچ جامرو جزبدرسرای من)
(گفتم کزسرای خودنیز بمن نشان بده * گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
(گفتم آشنات کوتاشوم آشنای او * گفت کسی که میدود روزوشب ازقفای من)
(عاقبت اوسر مرابست بدین فریبها * رفت ونکرد هیچ اورحم بوای وای من)
(وای بمن که یار من سنگدل است ودردلش * هیچ اثر نمیکند گریه وهایهای من)

منتخب از کتاب کنج گهر

(جان من است وجان جان آن من است وآن آن * باهمه این نشانها کس ندهد از ونشان)
(کاه دود زپیش روکاه دودبه پشت سر * کاه رود میان دل کاه شود درون جان)
(نه بدل است ونه بجان هم نه به پیش ونه به پس * دلبرکی است لاپری لعبتکی است لا مکان)
(کاه گهی زجانبی آید و چشمکی زند * تابهوای اوشوی خیره بهر طرف دوان)
(بوسه فشاند ازلبی تا تودوی بسوی او * جلوه نماید از رخی تاتوروی بسوی آن)
(دوش بکوشهٔ لبی خواند مرابسوی خود * رفتم وداد بوسهٔ کفت منم یقین بدان)
(گفتم هستی این تولیك این نبود مقام تو * یکدم دیکر از دگرجای همی شوی عیان)
(گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی * گفت نکاه کن ببین قبله شدستم وکان)
(گفتم هم کمان که نك جای دگر همی روی * رفت بزلف وعارضی مشك نمود وارغوان)
(باز بجلوهٔ دکر شد بدرون جامهٔ * گشت چوکوی عاج وزدجان ودلم بصولجان)
(گفتم باش وبیش ازین خیره مکن دل مرا * گوش نکرد ورفت وشد در دولب بتی نهان)
(من هم زود ازپیش بردر آن دولب شدم * جسته نشان باش رابسته بر آن لب ودهان)
(چشم بهم نه ایصنم تاکه زراه چشم تو * می نکریزد اوومن خشم کنم بجادوان)
(چشم نمی نهم بهم تاتو زچشمهای من * آب حیات نوشی و یابی عمرجاودان)
(اوکه تو ازپیش دوی نیست میان لب مرا * رفت وکنون که داندی کو بکجاست اینزمان)
(گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی * هست همان که میکند ازلب توهمین بیان)
(گفت بدین سخن سرت برسردار میرود * گفتم ازین ضرر مرانیست که هست سوزبان)
(کفت من و تو کیستیم ایعجبی بیابکو * کفتم من توام تومن لیکن هردوکان همان)
(ماوتوئی بهل ببین ماند هیچ غیراو * اوست که گشته ماوتو ماوتو کیستیم هان)

(هستی هر چه بنکری نیست بغیر ذات حق ❊ بهتر ازین نشان کسی می ندهد زبی نشان)
(بونصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ❊ کفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
(من زره جنون کهی سازم ازین چکامها ❊ عاقل شیخ دان و بس خواصه که شد چکامه خوان)
(شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ❊ دارد چنك و رودها باده ده است و می ستان)
(خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببردو نك ❊ ترتللا تلا تلا خواند در چمن چمان)
(خادم خانقاه او خدمت تاك میکند ❊ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان)
(هریك دست دلبری دارد و مجمد همی ❊ باده بدست و می خوران بر رخ یار دلستان)
(مصطبه کشته مدرسه جسته ز بند و سوسه ❊ شیخ نشسته شاد و خوش سال بصد و لی جوان)
(خرقه برهن چنك و نی جام بدست و لب بمی ❊ کوید چند تا بکی ماند جان و دل نوان)
(ابر کرم زرب همی بارد روز و شب همی ❊ عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران)
(یارب شیخ ما چنین خوب چکونه شد مکر ❊ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(جهان بشاه جهان خرم است و آبادان ❊ همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان)
(بفر و رای چو اسکندر است و افریدون ❊ بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان)
(اکرچه نیك چو آثارهای او نکری ❊ چنو نبود و نباشد کس از ملوك جهان)
(بملك از اثر عدل اوست در هرشهر ❊ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان)
(مکر ندیدی آثارهای شاه بری ❊ ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان)
(کنون در او شتر و پیل بر همی کذرد ❊ نه پیلبان بهراس و نه مرد اشتربان)
(شنیده ام که ازین پیش صد هزار افزون ❊ بباد داد است این راه مردم و حیوان)
(کر از فراز ش جانداری او فتاد به شیب ❊ نصیب کرکس و کرکان و راشدی سخنوان)
(و راز نشیب کسی خواستی شدن بفراز ❊ به نیم راه زبیم از تنش بر آمد جان)

از زبدة الآثار

(کلار دشت بود لختی از بهشت برین ❊ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین)
(چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است ❊ ز سلسبیل و کل و سرو و لاله و نسرین)
(بطبع بود است اینجا یکه چنین خوش و خوب ❊ و یا بفر شهنشاه کشته است چنین)
(نکو بد است و نکوتر شد است از فر شاه ❊ که فر شاه جهانرا کند بهشت آئین)
(سرای بردهٔ شاه اندر و کشیده بپا ❊ خیام لشکر بر کردش از یسار و یمین)

(چنانکه کوئی بر کرد آفتاب سپهر ❊ ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین)
(بساط شاه در او پهن کرده اند و بناز ❊ نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
(چنانکه کوئی جمشید بر نشسته به تخت ❊ ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
(یکی بدست ز بو نصر دفتری دارد ❊ همی بخواند و شاهش همی کند تحسین)
(همی چه خواند خواند که روزکار ملك ❊ همواره باد چوار دی بهشت و فروردین)
(در ابرویش نقد چین و خاطرش خوش باد ❊ بدانچه کرده درین راههای پرخم و چین)
(کران نکرد که بارستی ایدر آمد شاد ❊ بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین)
(بلی بباید بکذشتن از صراط و سپس ❊ همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
(هزار بار بد این راه سخت تر ز صراط ❊ که مان خدای خبر داده در کتاب مبین)
(چنان بفر ملك صاف شد که بکذشتند ❊ ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
(نه کاین مقام بهشتی بود که هست در او ❊ دوکونه مردم ز اهل شمال و ز اهل یمین)
(بدین ره و سفر این نکته راست کشت بشاه ❊ که میرسند ز شه مردمان بعلیین)
(بفر شاه کنه کار و مرد نیکوکار ❊ بهشتی اند و کذر کرده انداز سجین)
(دعای شاه بر این هر دو قوم فرض بود ❊ اکر ز اهل کمانند اکر ز اهل یقین)
(بیاز عاشق مسکین خویش پند نیوش ❊ ایا نکار دلارام آفتاب جبین)
(بشادی دل ما چنك ساز و شعر بخوان ❊ پی دعای ملك حمد و سورهٔ یاسین)
(خدای چشم بد از شاه ما بکرداناد ❊ که شه چنو نه بروم اندرون بود نه بچین)
(بکنج و رنج کند کوهسارها هموار ❊ به پتك آهن و پولاد واره و متین)
(ز سنك و چوب بره برشیبکها سازد ❊ هم از دو سو پی آرام دل کند پرچین)
(که هیچ دل نه طپد چون از و کذاره کند ❊ و کر پلنك به بیند براه و شیر عرین)
(کدام شاه چنین مهربان بود بر خلق ❊ کر از ملوك کهین ور ز خسروان مهین)
(که کنج باشد و بیرون بر دز دلها رنج ❊ بعقل کامل و حکم روان و رای متین)
(بکوه کفتم امروز فخر شاهان کیست ❊ صدای خویش بر آورد و کفت ناصر دین)
(بمن نکر که من از فرا و همی دارم ❊ سلب ز لعل و ز فیروزه پوشش و بالین)
(به تیر ماه دمم صد هزار لاله و کل ❊ چو روی خوب بتان خوب و دلکش و رنکین)
(ملك چو سوی من آید من از نشاط رخش ❊ هزار ماه فزونتر نمایم و پروین)
(دعا کنم که بماناد این ملك جاوید ❊ سپهر زیر رکاب و جهان بزیر نکین)

(تنش درست ودلش شادو خاطرش خرم ٭ نهاده بخنش براسب فتح ونصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارداز هوا باران ٭ شگفت نیست که گردد جهان چو باغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ٭ چنانکه آب شود گردران نهی سندان)
(زآب ابر چنان خاك گشته تازه وتر ٭ که ماه تیر تو گویی بود مه نیسان)
(بفر شاه شداین یابطبع هست چنین ٭ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(بی نثار ملك بحر درو گوهر خویش ٭ بدست ابر فرستاد و نام او باران)
(بشاخهای درختان نگر که هر یك را ٭ بدامن است بسی در وگوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیر شاخ بسرش ٭ پرا کنند وبشادی شوند دست زنان)
(زمین وکوه بشاه است اینچنین خوش ونیك ٭ هم ازنکوترو خوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهربار است وباد عنبر بیز ٭ هوا بهشت و زمین خرم وزمانه جوان)
(برود آب بنالد ببانك نغمهٔ رود ٭ زشاخ مرغ بر آرد چو باربد الحان)
(ملك چو خسرو پرویز نشسته برشبدیز ٭ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار گه شاه می چه بایدکرد ٭ براسب شادی باید همی سپرد عنان)
(زباره باید آمد فرود خوان گسترد ٭ شراب وران بره بر نهاد برسر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ٭ گرفت ساغر ونوشید و کرد استحسان)
(بمزد شست ملك بوسه خواست ازلب دوست ٭ گرفت وداد بجایش بشاه جان وروان)
(زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ٭ کسیکه ازخرد واری اندروست نشان)
(من این همی کنم وکی زیان کنم که شوم ٭ بشاه جان افشان وزدوست بوسه ستان)
(چو جان فزاید هر بوسهٔ که بخشد دوست ٭ زجان فشاندن برشاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ٭ درین شکار گه نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ٭ تو نرم نرم یکی بزم ساز وشعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ٭ بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
(زراه پرخم وچین هزار جم غزلی ٭ بیارو زلف پراز چین وخم همی افشان)
(هوا پراز شکن وخاك پرز عنبر کن ٭ که خیره گردد چشم خرد در این ودرآن)
(زشادمانی اسبان برقص آمده اند ٭ چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان)
(یکی نشاط درین دشت کن که رنك و پلنك ٭ زکه بدشت گرایند و خدمت سلطان)

(نکه)

(نکه کنند وبه بینند زلف وابروی تو ٭ درین شکار گه شاه چون کمند وکمان)
(شکار شاه ددودام وزین کمان وکمند ٭ تومی شکار کنی خاطر ودل انسان)
(مکو ندانی فرمان شاه شد که کسی ٭ شکار نشکرد ایدر باشکار ونهان)
(ترا کمان وکمندی چنین و میترسم ٭ بی شکار دل خلق بشکری فرمان)
(یکی بشاه بگوید که در شکار گهت ٭ شکار کردبت دلفریب خواجه فلان)
(ملك بخواند ودستت به بندد وبمنت ٭ دهد که آرم دربند سازم وزندان)
(نه حکم شاه توانم که برنهم بزمین ٭ نه دل دهد که به بندم ترابه بند گران)
(چه کرد بایدم آنوقت جزکه پنهانت ٭ بیارم وکنم اندر بزیر جامه نهان)
(زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ٭ بدوش وسینه و پایت برافکنم دامان)
(بدین روش کنمت بند تا ملك گوید ٭ رهاش کن بستان مزد دست زندانبان)
(چه مزد دست ستانم شکرستانم ومی ٭ می ازکجا زلبت شکر از کجا زدهان)
(ازان دهان ولبت چون شکرستانم ومی ٭ بسی بشعر کنم وصف آن لب ودندان)
(چه گفت خواهم گویم لبت عقیق بدخش ٭ همان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان)
(اگر که لؤلؤ عمان همی فریبد دل ٭ وگر عقیق بدخشان بمرده بخشد جان)
(عقیق ولؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد ٭ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین ٭ که شاه شیر شکار است وشیرشاه نشان)
(بروزگار اثرها بسی ازوست بجای ٭ زکاخ وباغ وخیابان ودرگه وایوان)
(به ازهمه اثرش این اثربود که نمود ٭ رهی زبحر خزر صاف تا در طهران)
(چنانکه درشب تار ارازو خرامد گور ٭ نه کج رود نه درافتد نه ماند او حیران)
(اگرچه دارد سیصد هزارچین وشکنج ٭ زهر شکنجی وپیچی رود خوش وخندان)
(رهی دگر کند امروز رای اوروشن ٭ زطالقان بری از بهر راحت دهقان)
(وزین طرف بسوی بحر میکند هموار ٭ چنانکه گرد بچالوس پیش ازین زینسان)
(گراین ره ازلب دریا کشد بساحت ری ٭ چنانکه راه سیه پشه وره اوشان)
(کلاردشت چو لندن شود خوش وخرم ٭ نهند روی بدو خلق روس وترکستان)
(بیاورند وفروشند وپس خرند وبرند ٭ متاع خویش ومتاعی که ایدراست آسان)
(نه دیر زود هم اززرع وهم زدادوستد ٭ کلاریان همه گردند باسرو سامان)
(بسر نهند همه شارهای بلغاری ٭ برکنند همه دیبهای هندستان)

(بجای ارزن تریاك وزعفران کارند ❋ بجای زرت نسرین ولالهٔ نعمان)
(سه کارمایهٔ آبادی است درهمه جای ❋ زراعت است وتجارت سه دیکر اوکان)
(چوراه بسته ومردم ازین سه بی خبرند ❋ چکونه سود برند ار بجاست چارارکان)
(ملك بدین ره اکو بر کشاید ازاین خاك ❋ هزار چشمه سودش شود بملك روان)
(چکونه راه کشاید چنانکه از دریا ❋ چو چرخ کردون کردون همی شود کردان)
(وراز بخار نکردد زاسبها کردد ❋ که اینچنین همه شاهان کنند در کیهان)
(چوراه ملك بدریا ودشت صاف شود ❋ نماند ایچ زمینی بمملکت ویران)
(بدین عزیمت خود شاه راسخ است چو کوه ❋ نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
(چنان شود که درایران کسی نشان ندهد ❋ اکر بخواهی یك مرز دیدخارستان)
(چنان کجا که نوشیروان که رای ازهند ❋ سفیر کرد واز وخواست زر همدستان)
(چه کرد کسری کنجور خواست وز کنجش ❋ دود سته بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(کجا انداز پدرانش بکنج در مخفی ❋ بحقهٔ زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
(که زین کیاه بملك شما بدست آید ❋ وبانه کفت بهند این فزون ودر برمان)
(چه کفت کسری کفت این بهر کجا رویده ❋ نمی هلد که زمین را کسی کند عمران)
(اکر بملك من این روید از زمین جائی ❋ زنم بدار همان حکمران او بزمان)
(بکو برای نخست اینچنین کیاه برآر ❋ ز ملك خویش وسپس کن طمع بدینسامان)
(ملوك مملکت اینکونه داشتند وملك ❋ ازان ملوك بحکمت مه است چون لقمان)
(چکونه مملکت خود نمی کند آباد ❋ اکر فلان بمثل منکر است بابهمان)
(یقین که مملکت خویش را بیاراید ❋ برای روشن وعزم درست وامر روان)
(ز طالقان بری از کوه ودره هرچه بود ❋ چوروی آینه هموار سازد ویکسان)
(چو سودها که فزاید بپادشاهی خویش ❋ فزون از انکه بماندش نام جاویدان)
(مرا امید که سال دکر بموکب شاه ❋ بدین ره آیم باعز وبخت وتخت روان)
(رهی که مور نیارد درو کذشت ازبیم ❋ چنان شود که بیاریم پیلهای دمان)
(به پشت هریك از آنها نهاده زرین مهده دراو نشسته بزرکان عهد وخرد وکلان)
(یکی بیاید و دیکر رود چنانکه زهم ❋ دو نیزه فاصله دارند رهروان بمیان)
(بفر شاه بدینسان رهی که میکویم ❋ شکفت نی که بسی ساخته است شاه چنان)
(ولیکن این ره از آنها بسود خوبتر است ❋ اکر مقدر کرده است ایزد سبحان)

(بلی اکر که نه تقدیر ایزدی باشد ❋ نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان)
(برای ودانش وتدبیر بنده شیبانی ❋ کمان بدم که بزیر آرم ازفلك کیوان)
(چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر ❋ چنانکه دیدی بودم همیشه سرکردان)
(بسال شصت وبسی رفته درفراز ونشیب ❋ ز روزکار بسا دیده محنت وخذلان)
(زفضل وشعر مرا هیچ سود وبهره نبود ❋ از آنجهة که مقدر چنین بد از یزدان)
(نه من که خوبتر از من بسی بدانش وفضل ❋ بدندو در بدری بود قسمت ایشان)
(اکر بیاری تاریخ روزکار بدست ❋ بدین که کویم برمن نمی نهی بهتان)
(چو خواست ایزد وتقدیر کرده بود که من ❋ بفر شاه جهان نام برفزایم ونان)
(مرا دو اند پی موکب ملك ایدر ❋ چو فتح ونصر کش ازپی همیشه هست دوان)
(بخواند شاهم وبستود شعر وخلعت داد ❋ سپس که کرد فراوان نوازش واحسان)
(بفضل خویش خداوند صبر داد بمن ❋ بهرچه برسرم آمد زمحنت وحرمان)
(بعاقبت ثمر صبر فتح بود وظفر ❋ بفر خسرو برلشکر غم وحدثان)
(هزار شکر که دینم درست وکیش این است ❋ که کارهاست بتقدیر ایزد منان)
(سپس بکوز من ایند استان که دستان کرد ❋ بزال وزال هم این باز کفت ازدستان)
(جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند ❋ نیافت خواهد مرد درد خویش رادرمان)
(اکرچه صبر همان به که فضل حق دهدت ❋ که صبر کردن بی فضل حق چکونه توان)

ازلآلی مکنون

(شکر ز مصر چرا آورند ومشك ازچین ❋ که بالب تو وزلفت نه آن بکارو نه این)
(صبا ز لعل تو باشد همواره شکر بیز ❋ هوا بموی تو کردد همیشه مشك آکین)
(دکر بهار نیاید بهار مارخ تست ❋ که کونه کونه کل ولاله دارد ونسرین)
(کسی که روی تو دیده است هیچکاه اورا ❋ نیاز نیست باردی بهشت وفرور دین)
(بهشت روی تو زاردی بهشت ماه به است ❋ که آن کل آرد واین مل بکل نموده عجین)
(نه فرو دین را نقش ونکار عارض تست ❋ نه بار تو همی بر زند بهشت برین)
(نه نیز رضوان چو روی وقامت تو بخلد ❋ درخت طوبی پرورده است وحورالعین)
(نه آفتاب کند چون تو چرخ را روشن ❋ نه نوبهار کند چون تو خاك را رنکین)
(تو آن بدیع جمالی که جمله ماهرخان ❋ نهند پیش تواز فخر روی خود بزمین)
(ازین مهان کسی از تو نکوتر است که او ❋ بخاك درکه شاه زمانه سوده جبین)

(سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال ❊ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین)

ولہ ایضا

(رفت مه روزه ودر آمد نیسان ❊ کار دگر گونه گشت وحال دگر سان)
(نوبت شادی رسید وخوردن باده ❊ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن)
(فرش ستبرق فکند باد بصحرا ❊ نقش خورنق نمود ابر ز بستان)
(باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❊ شاخ شکوفه نمود کان بدخشان)
(کبک نواهای نو زند بسر کوه ❊ آهو رقصد بدان نوا به بیابان)
(برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❊ خواند بر آن هزار دستان دستان)
(سرو بکردار نوجوان نو آئین ❊ دامن در باغ بر فشاند هز مان)
(نرگس چشم گشوده باز بهم بست ❊ بسکه برو سر و گرد ریخت ز دامان)
(باغ دبستان شداست و مرغان بر شاخ ❊ صف بصف اندر چو کودکان دبستان)
(لفظ مکرر همی کنند همه روز ❊ تا شود آن لفظ بر برایشان آسان)
لفظ اگر چند سخت باشد و دشوار ❊ آسان گردد چو کس بگوید چندان)
(از اثر عکس برگ لالهٔ سوری ❊ لعل شود ناچکیده قطرهٔ باران)
(آب شمر شد زباد جوشن داود ❊ سار چو داود بر کشید است الحان)
(ایدون بر لحن سار خورد چه باید ❊ آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان)
(از کف ماهی ببوی نافهٔ تبت ❊ بر رخ ترکی بروی لالهٔ نعمان)
(رنگین آبی چنانکه سرخ کند لب ❊ روزی اگر نام او بگوید انسان)
(ورش به بینی بجام زرین گوئی ❊ زهره بود درمیان مهر درفشان)
(باد اگر بوی او برد سوی هامون ❊ هامون گردد بخرمی چو گلستان)
(کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❊ زو بفشانی اگر بکاخ در آبان)
(مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی ❊ حور در او مشك ترفشاند به آبان)
(گر حبشی زاده جرعهٔ بخورد زو ❊ در نظر آید بچهر بچهٔ خاقان)
(وربشبستان بریش گوئی خورشید ❊ آمده باماه و مشتری بشبستان)
(دیو اگر چهرهٔ خود بشوید دروی ❊ روش نماید بچشم تاج سلیمان)
(هر که بانگشت باکیش نماید ❊ بردمد از ناخنش زبرجد و مرجان)
(شاد کند هر کجاتنی است پراندوه ❊ جمع کند هر کجا دلی است پریشان)
(دردهن شیر نر کند دم خود را ❊ روبه اگر یاد از و کند به نیستان)

(هر چه نهان زمانه هست به بند ❊ بر اثر نور او اگر برود جان)
(آدم اگر زو بباغ جنت خوردی ❊ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان)
(نزد فقیهان اگر چه خوار چو خار است ❊ نزد حکیمان ز گل عزیز تر است آن)
(بنادر کارها غلط نکند هیچ ❊ کور چه داند بهای لؤلؤ غلطان)
(کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ❊ تا نه بدو دست یافت هر خس و نادان)
(عاقل هفتاد ساله در طلب او ❊ جامه و دستار خود نهد بگرو کان)
(مرد خرد منداز آتش کفت ننوشید ❊ زانکه خرد زو کشفته گرددو حیران)
(هر نظری تاب آفتاب نیارد ❊ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان)
(هر جا کانجا ازو بتابد نوری ❊ در دل اندیشه کرد نتوان پنهان)
(ویدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ❊ رخت ببستان برم ز صفهٔ ایوان)
(زو بکشم یك دو جام وشاد نشینم ❊ پیش نمانم بکاخ خسته و پژمان)
(وز سر شادی ز خامه مدح ملك را ❊ بر ورق یاسمین نویسم و ریحان)
(خسرو منصور شاه ناصر دین کوست ❊ انکه رسد نصرتش همیشه ز یزدان)

از اشعار متفرقه

(شاه من آموخت است این رسم و خوی از ماه من ❊ یا که خود آموخت اینها ماه من از شاه من)
(رمز الناس علی دین الملوك ار بشنوی ❊ سر بسر آئین شاه است این که دارد ماه من)
(ور بگوئی شاه من هم محو در ماه من است ❊ پس ز دست شاه من بیهوده باشد آه من)
(بر من اینها جمله زان ماه است کافکند آتشی ❊ عشق عالم سوز او در خانه و بنگاه من)
(گر بسوزد ور نه سوزد نیست جز او فتنهٔ ❊ گر براه آرد مرا ور خود به بندد راه من)
(چون من آگاهم که هر جا فتنهٔ خیزد از وست ❊ از جفا خواهد بسوزد خاطر آگاه من)
(صاحب جمع ای پریشانی من از موی تو ❊ یك سخن با شاه خود میگوی بر دلخواه من)
(چون ندارد از تو الله هیچ فتحی را دریغ ❊ چون دریغ آری تو لطف خود ز فتح الله من)

از مقالات سه گانه

(چرا بخون نباشد آشنای من ❊ که بار بست و رفت آشنای من)
(چرا روان نگردد م ز تن روان ❊ که آسیا بگردد از بکای من)
(کسیکه یافت خواهد او همی مرا ❊ بگو بکشتی آید از قفای من)
(چنانم از فراق آن همه زمین ❊ که ماه چرخ گرید از برای من)
(زبیم آن که آه من بسوزدش ❊ فلك نگردد از بر سرای من)

(دلم چونای پرنوای وهر دمی ❊ غمی نواست زیر هرنوای من)
(فلك که صدهزارنای غم زند ❊ نیارد استماع کرد نای من)
(خیده‌پشت گشتم ازغم آن چنانك ❊ نشان سر بود بجای پای من)
(وزین سپس چوکام خواهمی زدن ❊ بن مژه بود سر عصای من)
(چو شد سیه‌قبای بخت من زغم ❊ زخون دیده سرخ شد قبای من)
(جهان مصاف سور بودیکسره ❊ زبسکه هوی هوی وهای‌های من)
(چوجایگاه سوك شد کنون همه ❊ ز بسکه آه آه و وای وای من)
(رسید عید ورفت یار وای عجب ❊ نشاط خلق بین که شدعزای من)
(فزود شب بروز وروز وشب همی ❊ فزود کرد انده و عنای من)

از فتح وظفر

(بماه آذر اندر کف چه باید آب آذرگون ❊ که بفسرد ندآب وآذر اندر فرغر وکانون)
(چو کوه وشیخ خز وسنجاب میرشند اندر بر ❊ چرا شاخ ای شکفتی جامه ازتن میکشد بیرون)
(بکام اندرش پنداری نفس بفسرده ازسرما ❊ هزار آوا که می نارد سخن داد از دهن بیرون)
(بکونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر کف ❊ که گونه گیرد ازعکسش هزاران رنك گوناگون)
(هم ازسرما بباید آتشین آبی بجام اندر ❊ که ایدر باشد وزوزهره گردد گرم در گردون)
(درفش گاویانی بد درخت ازبار وبرك وگل ❊ چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون)
(چنان کایدون زهرسو برف شد ریزان بدانسختی ❊ که گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون)
(زکرباس سفید ایدون جهان یکسر پیرهن دارد ❊ که غارت کردش آن چندین لباس اطلس واکسون)
(چنان گشت است گیتی کاندر وحیران فرومانده ❊ روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون)
(کجاشد انکه باغ وراغ بدبردیبهٔ ششتر ❊ کجارفت انکه بستان بود همچون صحف انکلیون)
(نکارینا اگر حال جهاندیدی دگرگون شد ❊ مدار انده که خواهد گشت باز اینحال دیگرگون)
(دم روح الامین بادنوروزی بفیروزی ❊ درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون)
(همان عیسی صفت باد بهار وابرآز اری ❊ دهد این مردکان را زندکانی درکه وهامون)
(توایدون جام می برگیر ومنزل درشبستان کن ❊ گلستان کن شبستانرا بجام وعارض گلگون)
(سپس بشنو چنان کزبلبل اندر گلستان نغمه ❊ زشیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون)
(ولیعهد ملك شاه مظفر آنکه نصرت را ❊ کند شمشیر او پیوسته بافتح وظفر معجون)

از فتح وظفر

(من پیرم و جوان و ازانم همی غمین ❊ کز فصل مهرکان برمد ماه فرودین)
(شرمنده ام همیشه بنزدیك اوبلی ❊ پیراز جوان بود بهمه‌کار شرمکین)
(هرچند اودریغ ندارد زمن دولب ❊ لیك ایدریغ سست شدم دست لاله چین)
(صد بوسه میبرم که نهم بر دهان او ❊ از ضعف وسستی افتدیك نیمه بر زمین)
(واکنون که قامتم چویکی حلقه شده است ❊ آن خوبتر که از لب لعلش کنم نکین)
(برمن چنانکه شیر بر آهوست چیره زانك ❊ من سست ونا توانم واو فربی وسمین)
(منت خدایراکه مراهم درین جهان ❊ خانه بهشت کرده وهمخوابه حورعین)
(لیك ای شگفت قصه شنیدم که دربهشت ❊ کردد جوان چوپیر بحوری شود قرین)
(من چون قرین حور وسرایم بود بهشت ❊ هان ای جوان بگوی که پیرم چراچنین)
(من پیرم او جوان وبس افسوسها خورند ❊ پیران چو بنگرند جوانان ناز نین)
(دوش آن تنش بدیدم و چشمم نداشت نور ❊ پنداشتم که هست مگر تل یاسمین)
(گفتم بر آن بغلطم وبوئی برم از آن ❊ کز یاسمین شکفته شود خاطر حزین)
(دو گوی سیم دیدم وصد صولجان مشك ❊ بر گرد گو یها به یسار اندر ویمین)
(گفتم نه تل یاسمن است این مگر که هست ❊ میدان گوی بازی سلطان راستین)
(شاه مظفر انکه بتدبیر ورای او ❊ آراست کردگار همه کار ملك ودین)

از فتح وظفر

(سرو بالای من فرخ رخ فربه سرین ❊ نازا گر دارد سزد کوهست ماهی نازنین)
(از رخش گوئی عیان گشت است ماه وآفتاب ❊ درلبش گوئی نهان کرد است شیر وانگبین)
(میکنند ازدلبران فربه چین قصه‌ها ❊ لعبتی فربه چنین نشنیده باشد کس بچین)
(کی بچین هرگز کسی بیند چنین از چینیان ❊ دلبر لاغر میان و لعبتی فربه سرین)
(کز میان لاغرش لاغر شود دردل گمان ❊ وزسرین فربهش فربه شود درجان یقین)
(قامتش گوئی بسروی راست میماند که کرده ❊ پای تاسر باغبان پنهان ببرك یاسمین)
(گرندیدی خرمن نسرین وگل دربوستان ❊ درشبستان نکار من روو اورا ببین)
(ور همی خواهی که ازگل صوت بلبل بشنوی ❊ گوش کن تابر توخواند مدح شاه راستین)
(انکه درمهدش پدرنام ولیعهدی نهاد ❊ تاجهان درعهد او شد خوشتر از خلد برین)
(هم ز رای او همی شاهنشهی گیرد جمال ❊ هم بفر او همی بر آسمان نازد زمین)
(دولت ودین را فزاید فروعزکاندرجهان ❊ خسروی انگشتری باشد ولیعهدی نکین)

(آفرین باد ایران فرخ فرفرخ جمال ❊ کافتاب از چرخ میخواند بدو بر آفرین)

از فتح وظفر

(از چه بهند میروی وزچه سفر کنی بچین ❊ خیز و ببوستان بیابت نکو وشمن ببین)
(شاخ درخت نسترن زهره نماید وپرن ❊ آب بجوشکن شکن چون سر زلف عنبرین)
(آهوی مشك سبزه جو برلب مرزو طرف جو ❊ مشکین میکند سرو رنکین میکند سرین)
(کبك بکوه برچمان لاله گرفته دردهان ❊ باش چو شاخ ارغوان سینه چو برك یاسمین)
(ابر چو مرد محتشم دست گشاده بر کرم ❊ شاخ کند پر ازدرم دامن وجیب و آستین)
(خوش بچمند رنکها گرد بکرد سنکها ❊ وان رمهٔ پلنکها هیچ نیند در کمین)
(وان گلهٔ گرازها جله چمان بنازها ❊ یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین)
(زیر درخت سروها خفته بهم تذروها ❊ راست بسان پردها ازبر چرخ هشتمین)
(باهمه خرمی جهان هست چو جان همی جهان ❊ ای تو به از جهان وجان خیز بباره برنشین)
(صبح بدشت وراغ رو چاشت بگشت باغ رو ❊ درشب باچراغ رو روی گل وسمن ببین)
(چون کذرد جهان چرا ماوتو خفته درسراه غم خوری وبغم مرا خرقه دری وپوستین)
(خرقه وپوستین مدر عقل مکوب وهش مبر ❊ خیز بباغ برگذر باده بخواه وگل بچین)
(سروگلی ومر تراجای ببوستان سزد ❊ کنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بردفین)
(شاخ بهی توئی ومن واز تو بهی ندیده ام ❊ کزلب خود شکر دهد وزسخنانش انگبین)
(بالبی اینچنین چرا مدح نکوئی وثنا ❊ برملکی که ایزدش کرده خدیو راستین)
(شاه ظفر آنکه زو فتح وظفر فزود وفر ❊ راست چنانکه رای او داد بها بملك دین)

ازفتح وظفر

(عاشقم برفربهی تادیدم آن فربه بدن ❊ فربه فرخ چنین نزچین برآید نزختن)
(گربسایم سینهٔ خود برسرین فربهش ❊ سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن)
(فربهی گوئی که با او زاده است از کودکی ❊ هردو باهم خورده استندی زیك پستان لبن)
(هردو باهم عشق میورزند روز وشب وزان ❊ آن نکار اورا نمی سازد جدا از خویشتن)
(من فراوان فربهان دیدستم اندر روزکار ❊ فربهی چون اوندیدم جان در افزاید بتن)
(هم نه تنها فربهی او بتن درجان فزاست ❊ یاد وصل او همی درپشت غم آرد شکن)
(من همی هرشب بیاد آن تن فربه بخواب ❊ خرمن گل بینم و تلهای نسرین وسمن)
(فرخ آنکس کاینچنین فرخ رخ فربه تنی ❊ می تواند جای باخود داد دریك پیرهن)

(هیچ عاشق را چو من اکنون نباشد درجهان ❊ اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن)
(عشق او اندر دلم هرلحظه افزونتر شود ❊ هرزمان کزفربهی او همی گویم سخن)
(بس دریغ است اربدان فربه تن فربه سرین ❊ می نسایدسینه ودست ولب ودندان من)
(تابرآید ازبن هر موی من صد آفرین ❊ برچنین فربه تنی فرخ رخ وزیبا ذقن)
(فربهی بگذار و آن فروبهی بین کاینزمان ❊ ازبهان زو بهتری هرگز نباشد درزمن)
(زانکه ازمن دربهای بوس خود نستاند او ❊ جز ثنای خسرو لشکر کش لشکرشکن)
(آنکه تا اورا پدرعهد ولوای ملك بست ❊ ملك ایران فرخی بفزود برباغ عدن)

از فتح وظفر

(تاتن فربی اودیدستم اندر پیرهن ❊ عاشقم برخرمن نسرین وتل یاسمین)
(یکره ارسایم بدست آن سینه وساق وسرین ❊ تاقیامت دست من برباشد ازسیم وسمن)
(کنجها دارد زسیم وزر وباشد ای دریغ ❊ کرکسی جز من برآنها سازد ایزد مؤتمن)
(زیر پیراهن تنش چون زیر ابراست آفتاب ❊ وان دو پستانش چو دو استاره باهم مقترن)
(فربه اندامش دو روی آئینه چین است لیك ❊ دو نشان زاشکستکی بینم در آن آئینه من)
(آینه کربشکند کاهیده کردد قدر آن ❊ قدر این آئینه افزود است هر روز ازشکن)
(دست من گر برمیان او کمر گردد شبی ❊ یك شکنها را توانم پرده کرد ازمکر وفن)
(وان دکر اشکن که هم اندرپس آئینه است ❊ هم نکو تانم که درپوشم بدست خویشتن)
(کفتمش ایماه دانی شعر من شیرین چرا ست ❊ آن لب چون شکوت روزی گرفتم دردهن)
(وربگیرم دربرت چونان که میباید شبی ❊ ارغوانم رویداز دامان وگل ازپیرهن)
(روبشوی ازشوی دست ایمه که کی باشد روا ❊ چون تو بت روئی بجز شیبانی اوراکس شمن)
(من تورا بایم تومن را زانکه ماوتو بهم ❊ عشق میورزیم برپادشه لشکرشکن)
(آنکه تا اوراپدر نام ولیعهدی نهاد ❊ عزاو شدبی زوال وملك او شدبی فتن)

از لآلی مکنون

(ندانم ازچه همی داردم زمانه غمین ❊ مکر که مسکن غم شد دل من مسکین)
(اکر بکردی آفاقرا نخواهی دید ❊ دلی بسان دل من همیشه زار وغمین)
(سیاه روز تر من نداشت چرخ اکر ❊ بخون دیده نکرد این تن مرا رنکین)
(کان بری که جهان هرچه داشت انده وغم ❊ میان جان ودل من نموده است دفین)
(سپس هم آنچه غم واندهش بدست آید ❊ بران دفینه فزاید که مخزنی است حصین)

(بکود کیم همه رنج بودو انده وغم ٭ به پیری است همیدون مراهمان وهمین)
(مرانه هیچ کناهی بود بکلك وکتاب ٭ مرانه هیچ خطائی بود بدولت ودین)
(چه کفته ام که بباید همیشه بود نژند ٭ چه کرده ام که بباید هماره بودحزین)
(کنه نکرده چرابرمن است رنج وعذاب ٭ خطا نکرده چرامی کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ٭ نه بیثرنی بچه اندرفکنده چون کرکین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ٭ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(کهی بدستم کردجهان زخلق جهان ٭ کهی شدستم درکوشهای فقرمکین)
(نه در سفرکسی ازمن برنج بود وعذاب ٭ نه درحضرکسی ازمن بناله بود وانین)
(پس ازچه روی چنانم که هیچ روزی نیست ٭ که نیست جان ودل من بدست رنج رهین)
(کله نمیکنم ازبهر آن همی کویم ٭ که مردمان جهان بشنوند این همکین)
(که شصت سال بمن برچنین کذشت جهان ٭ بد ابران که بد وبکذ رد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ٭ برآدمی بنویسد چه چاره جزتمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ٭ نبشته ورنه مراخود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چوبشنود دادمن بدهد ٭ خدایکان ملوك زمانه ناصردین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ٭ همیشه باشد جانم نژندودل غمکین)
(که کرچنین نبدی من کتابها کردم ٭ هزار باربه از نوبهار خلخ وچین)
(ولی چه سود که شرمنده کی اهل وعیال ٭ نمی هلد که کنم فرق صادرا ازسین)

از اشعار متفرقه

(هنر جوبدم شصت سال از جهان ٭ بی دانش این سووآن سود وآن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ٭ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ٭ پسندیدل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دوبنوشتم ایدرکه کس ٭ اکر خواند آن وارهد زاندهان)
(چو کوراست گیتی چه خیر ازهنر ٭ چو کراست گردون چه سودا ازفغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن ٭ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد کل ٭ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ٭ جاهل رود ازپی نهفتن)

(چون بازدهی چه سود دارد ٭ از حلوان تاحلب کرفتن)
(هرقصه که حرص وغفلت آرد ٭ هرکز نکند کراشنفتن)
(شیبانی در شباب وشیبت ٭ درها دارد برای سفتن)

از نصایح منظومه

(اکرمی بشنوی بندی بکویم ٭ که آن نشنیده باشی ازحکیمان)
(لئیمی راکه بینی شسته برصدر ٭ مکن هرکز نکوهش از لئیمان)
(وکر بینی که نك عهد کرم نیست ٭ میاوریاد از عهد کریمان)
(وکردیدی که دولت مادکان راست ٭ مکو کو دولت سام نریمان)
(که شیبانی به نشنید این وانیك ٭ همی کوید پشیمانم پشیمان)

از جواهر مخزون

(تازلف بت من نکشت لرزان ٭ درشهر نشد مشك وعنبر ارزان)
(ارزان نشود مشك وعنبر آری ٭ بی لرزش آنزلف پریشان)
(ماه است رخ او ومن ندیدم ٭ برماه کند مشك سوده جولان)
(نه سروچنو داشته است کشمر ٭ نه حورچنو یافته است رضوان)
(هرکان دل وتن دید می بداند ٭ درآینه شاید نهفت سندان)
(مار است اکر جعد اوچراپس ٭ پیوسته دهد بوی عنبر وبان)
(ورعنبر وبان است ازچه معنی ٭ همواره چوماراست کشته پیچان)
(جادوست سرزلف اوعجب نیست ٭ کردل برد ازدست مابدستان)
(اید لبرمن دل چه قدر دارد ٭ جان خواه که کویم بیاو بستان)
(من وقف بتان کرده ام دل اما ٭ جان وقف توای توبه ازدل وجان)
(دل هرکه بخواهد بدوبخشم ٭ لیکن ندهم جان مکر بجانان)
(این دل بچه کار آیدم که هرروز ٭ بایار نوی بسته است پیمان)
(دو روز بیك جانکیرد آرام ٭ هرکز تودلی دیدهٔ بدینسان)
(هر روز غمی دیکر آورد پیش ٭ نابرده غم پیش را بپایان)
(یك درد هنوزش نکشته نیکو ٭ دردی دکرش ساخته است پژمان)
(دردی است کنون بردلم که دانم ٭ جزنوش لبش هیچ نیست درمان)
(نوش آن لب بت که لعل نوشش ٭ که کاه ببوسد رکاب سلطان)

(سلطان جهان پادشاه غازی ✲ خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شه آنکه تیغش ✲ بازوی ظفر گشت وپشت ایمان)

از جواهر مخزون

(بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن ✲ همی بنفشه کند گرد ماه برخرمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد ✲ چرا بنفشهٔ او گشت رهزن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع ✲ که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بماه وسرو همی ماند او واین که شنید ✲ که ماه مشکین زلف است وسرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگز که هیچ بست میان ✲ توماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سرنهاده دام بلا ✲ که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(زبهر انکه همی پشت من فروشکند ✲ بجعد خویش درآرد هزار چین وشکن)
(بلای من همه زان زلفکان پرشکن است ✲ که برشکست بعمد آن نگار عهد شکن)
(به یك نگه دل من بردودیده بردوزم ✲ که دردوم نگهش جان بماند اندر تن)
(چوجان بماند اگر دل رود ندارم باك ✲ که جان بکار بود روز پادشاه زمن)
(ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ✲ که ملك ودولت بفزود ازو بها وثمن)

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بگرد عارض جانان • چوزاغ است از بر بستان چو کفر است از بی ایمان
بر ایمان چهره اهریمن بپر زاغ در سوسن ✲ بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبر وریحان
چوبکشاید گرهش ازسر عبیر آکن کند بستر ✲ توگوئی دارد از عنبر بدل در حقه ها پنهان
گهی ازبرگ سنبل زره پوشد همی برگل ✲ گهی برلاله وبرمل کند از مشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذربون ✲ بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خمیده دو گوشت هیچ نشنیده ✲ بیاتا بیندت دیده خمیده آن سرمژگان
دلم گرفتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد ✲ که او صد فتنه انگیزد بدان دو نرگس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش • وگرنه برگ گلنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کابرهوا هردم بباغ ولاله باردنم ✲ روم با او چم خرم میان باغ ولالستان
بنه می برکف ار خواهی زراز گیتی آگاهی ✲ چوخورشید آمد از ماهی برابر گشت با میزان
چوهنگام بهاران شد خوش آنکو میگساران شد ✲ گهی در جویباران شد گهی در باغ ودربستان
کنون شادان بهر گوشه ببایدرفت ومی توشه ✲ جهان چون مهر درخوشه رود باید شدن پژمان
بچونین روزگاری کش همی بایدبتی دلکش ✲ گرفته تنگش اندرکش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو ✲ توگوئی برده رنگ وبویك ازمشك ودگر از مان
زلاله کوه را جامه وبابرقیر گون نامه ✲ چکیده است ازسرخامه بجای نقطه برمرجان
بشاخ سروبن قمری بیانك ماوراء النهر ✲ ز مسعود ومنوچهری ببردارد یکی دیوان
وگرنه چون کند چندین حدیثان خوش ورنگین ✲ باخر عشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شکفتیها کند هردم ✲ که گه زوباد گیرد شم گهی رنگین شود باران
سحرگاهان براغ اندر بجای برزاغ اندر ✲ همی سوزد چراغ اندر زبرگ لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنگ خون دل تابش ✲ بدل برعنبر تابش دهان پرلؤلؤ عمان
به پیش نرگس دشتی اگر رفتی وبرگشتی ✲ یقین کاندر دل آغشتی که بامستانکی پیمان
شکفتی را اگر بوئی درخت سرو راجوئی ✲ که می بالا کشد گوئی زدست گل همی دامان
بوقت باد شبگیری اگر برکف قدح گیری ✲ زبوی لاله وخیری دراو باده شود حیران
شکفته ارغوان بنگر زسده برکش اندربر ✲ بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر پیدا شود مویش همان پنهان کند رویش ✲ کما یزد کرده گیسویش بلای عارض رخشان
کنون هرجا که بنشینی سمن بوئی سمن چینی ✲ بهشتی پیکران بینی بهاران اندر ورضوان
سپیده دم توپنداری همی برشاخ گل ساری ✲ بزاری خواهد ازباری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ✲ که بادرگاهش انبازی نجوید گنبد گردان

از اشعار متفرقه

(الا ای انکه میکاری بدل درکین درویشان ✲ زمانه غره کردستت بدین تمکین درویشان)
(بدین تمکین مشو غره که صد فرعون وقارون را ✲ باب وخاك بنهفت است خشم وکین درویشان)
(زخشم وکین درویشان فراوان قصه ها دارم ✲ یکی از نهروان برخوان واز صفین درویشان)
(تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت ✲ نه بینی جز کلاه وخرقهٔ پشمین درویشان)
(چو یزدان را دل مسکین درویشان بود مسکن ✲ زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان)
(بزرین زین واین سیمین ستام خود منازای خر ✲ که خیره گردی اربینی ستام وزین درویشان)
(گراز معراج احمد بشندی آگه شدی کایزد ✲ بدوش روح بندد غاشیه رنگین درویشان)
(مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سوار آید ✲ گه مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان)
(زنسرین وگل دولت دل وجانت فراغ آرد ✲ بباغ فقرا گر بوبی گل ونسرین درویشان)
(هم از پروین وماه آسمان می برکنی دل را ✲ اگر بینی بچشم دل مه وپروین درویشان)
(توقصهٔ صفه برخوان تا بدانی کاحمد مرسل ✲ چگونه شادمان کردی دل غمگین درویشان)

(نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد وشکر شد ❊ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)

وله ایضاً

چرا ایخواجه غافل ماندهٔ از کار درویشان ❊ مگر از دل برون کردی غم وتیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ❊ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد زشاهنشه ❊ که راهت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا ودرویشان بخود میخوان ❊ اگر قومی بدربارند برانکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ❊ که کار آنراست کو بندد کمر درکار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ❊ بصورت یا بمعنی روز وشب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ایخواجه تا ایزد ❊ بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان

از اشعار متفرقه

(چیست آن پرشکنج غالیه گون ❊ تنم از عشق او نوان ونگون)
(معجر ماهتاب عالمتاب ❊ پردهٔ آفتاب روز افزون)
(عشق را کنج ودل بدو عاشق ❊ فتنه را اصل وجان بدو مفتون)
(کشته شیرین ببوی او فرهاد ❊ شده لیلی بیاد او مجنون)
(پیچ و تابش بعنبر آموده ❊ بندو چینش بغالیه معجون)
(زیر هرچین او هزار فریب ❊ زیر هربند او هزار فسون)
(هم خود او زهر وهم خود او تریاق ❊ هم خود او مار وهم خود او افسون)
(چون شب تیره لیک عاشق را ❊ اندرو فال اختر میمون)
(نام او زلف لیک کرده خرد ❊ لقب او کمند غالیه گون)
(ای بلب لعل شکرین و بلعل ❊ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون)
(دل آهو زحسرت چشمت ❊ خون شدو آمدش زناف برون)
(پس شد آنخون ببوی زلف تو مشک ❊ زین سبب اصل مشک باشد خون)
(می خور ومست شو که در مستی ❊ شایدت بوسم آن لب میگون)
(نی که چشم تو مست ومستانرا ❊ بیشتر کبر وکین بود قانون)
(لب وچشمت چو هردو مست شود ❊ من بیچاره چون توانم چون)
(گر بهشیاری ازلب و چشمت ❊ ندهی داد این دل محزون)
(بجز این چارهٔ ندانم کرد ❊ کاز تو رخ پیچم وروم زایدون)

(تابنالم زخوی ضحاکیت ❊ پیش درگاه شاه افریدون)

از اشعار متفرقه

(هی هی وهیهای وهاباهوی من ❊ نیست جز برباد آن مه روی من)
(گو بکاوی غیر مهرش هیچ نیست ❊ درمیان سینه وپهلوی من)
(توچه دانی دولت وکنج مرا ❊ باچه دانی چیست رسم وخوی من)
(تامرا شیر خدا شد پیشوای ❊ برهمه شیران سراست آهوی من)
(کعبه سیصدره کند گردش طواف ❊ هرکه یکره گشت گرد کوی من)
(زانکه از فر علی وآل او ❊ بوی حق ناید مگر از بوی من)
(تامرا عطار بطحا مشک داد ❊ فخر صد تاتار شد مشکوی من)
(بحر علمی کان بیونان میکشد ❊ کی رسد تاساق وتا زانوی من)
(لیکن آب ودانش بطحائیان ❊ بگذرد ازدوش واز بازوی من)
(این جهانجوئی همه جانکندن است ❊ جام می جوی وکنار جوی من)
(مرزبانی جهان عار آیدت ❊ گر نشینی برسر مرزوی من)

از اشعار متفرقه

(ملوک سایهٔ حقند بی گمان بجهان ❊ من اندرین به یقینم اگر تو ئی بگمان)
(گمان خویش یقین کن که این محمد گفت ❊ که هست سایهٔ یزدان درین جهان سلطان)
(پس این ملوک همه سایهٔ خداوندند ❊ اگر بروس وبچین اندرند یا بایران)
(بدین بد آنکه محمد همیشه فخر نمود ❊ که من بزادم درعهد شاه انوشروان)
(گراونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ❊ بدو درست نبودی وعیب بود بران)
(پیمبران چو بشاهان عصر فخر کنند ❊ اگر که بنده کند نیز فخر عیب مدان)
(ولیک فخر بشاهی قوی بباید کرد ❊ که هست قوت اوظل قوت یزدان)
(وزین ملوک قوی تر بفر وحشمت وعقل ❊ جز امپراطور ایدون نمید هندنشان)
(سپهر مجد الکسندر سوم که بروس ❊ بزرگتر زالکسندر است در یونان)
(بدوست فخر مراز انکه بنده درعصرش ❊ بدید گشته چو درعصر مصطفی حسان)
(ایا محمد یان بربقای دولت او ❊ دعا کنید بدرگاه ایزد منان)
(که انچه خواست محمد بشرع خویش همی ❊ زعدل وداد وز انصاف ونیکی واحسان)
(هم از فتوت واخلاق خوب وسیرت پاک ❊ هم از بزرگی اسلام وحشمت ایمان)

(هم آنچه از پی آبادی جهان باید ❋ چنانکه خواست محمد همه شد است چنان)
(مکر نداد محمد خبر که از پس من ❋ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان)
(بیاید و بکند تازه دین من به زمین ❋ چنانکه باد بهاری بباغ در نیسان)
(از آنچه خواست همین خواست کین ملك امروز ❋ کند در اسلام آثارهای نیك عیان)
(اسیرها برهاند زبند و دست ستم ❋ بریده دارد و بدرا برآرد از بنیان)
(همانکه خواست محمد همان کند شب و روز ❋ اگر بمیدان باشد و گر که در ایوان)
(همان کند بضعیفان امت احمد ❋ چنانکه با کلهٔ عاجزی بلطف شبان)
(پس از شماست که بروی دعا کنید همه ❋ بصبح و شام و شب و روز از بن دندان)
(مکر نه بینی کز روم تا بچین اورا ❋ دعا کنند شب و روز مرد و زن همکان)
(مکر نه بینی کو صد هزار بیش اسیر ❋ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان)
(مکر نه بینی قفقاز باغ خلد شد است ❋ زبس کرامت و انصاف و نعمت الوان)
(مکر نه بینی ایرانیان بمملکتش ❋ چو در بهشت خرامند حوری و غلمان)
(مکر نه بینی کز فر او براسود است ❋ همه خراسان از شر غارت المان)
(مکر نه بینی آن دیوهای جسته زبند ❋ چگونه خفته ز هولش بمرو شاهیجان)
(مکر نه بینی هرجا که پادشاهی اوست ❋ چو بوستان ارم خرم است و آبادان)
(مکر نه بینی هر روز پهن تر سازد ❋ بساط دولت او را خدای ماسجان)
(شمال خاك از و بود و شرق و غرب گرفت ❋ جنوب خاك همو را چنین گرفته بدان)
(به پیش هیبتش این کوهها چو آب شوند ❋ اگر کند بمثل رای کابل و ملتان)
(عقاب رایت او تا بتاشکند پرید ❋ پریده گیرش تا چین و ژاپن و برمان)
(مکو که این سخن از خویش گفت شیبانی ❋ بدین بگوید انس و بدین بگوید جان)
(بدین بگوید شاه زمانه ناصر دین ❋ کجا بنصرت او شادمانه دارد جان)
(نشانش آنکه از و یاد میکند بر تخت ❋ چو بر نشیند و بالا کشند شادروان)
(همان ملك که از ونك بزرگتر کس نیست ❋ بپادشاه کشدمی چو کستر اندخوان)
(کنون بدولت ایران و روس این دو ملك ❋ یکی بجای سر است و یکی بجای روان)
(نه این دریغ کند هر چه او بخواهد از ین ❋ نه او دریغ کند هر چه این بخواهد از ان)
(گر او بشاه فرستد نشان خویش بمهر ❋ شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان)
(بدان نشانی از ین خوبتر که خواهد ماند ❋ نشان دوستی این دو شاه جاویدان)

(چو او بپارسیان برهمی فزاید مهر ❋ چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان)
(چرا بپارسی او را کسی نگوید شعر ❋ بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان)
(زبهر کسب سعادت ثنا کنم او را ❋ نه در هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان)
(سعادتی چه از این به که میبرند ز من ❋ به تخت روس مدیحش ز تختگاه کیان)
(بلند همت من از کسی نگوید مدح ❋ مکر ز شاه و از این شهریار ملك ستان)
(و گر به بد بگشاید کسی زبان بر من ❋ زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان)
(چرا ثنا نکنم از شهی که شادانند ❋ روان احمد و عیسی از و بباغ جنان)
(نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره ❋ نه مر نصارا در ملك اوست بی سامان)
(دعای دولت او میکنند در شب و روز ❋ یکی بناقوس آن دیگری ببانك اذان)
(خدایکان ملوك جهان الکسندر ❋ کش از خدای بود حکم بر ملوك جهان)
(گر این قصیدهٔ شیبانیش پسند افتد ❋ کهن نگردد این فخر در بنی شیبان)
(شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت ❋ ز ری بروس گهی این لآلی غلطان)

از اشعار متفرقه

(بتر از ظالمان ظالم نوازان ❋ که بر ظلمند کوئی عشقبازان)
(بفردا تا بگردن زیر بارند ❋ کر امروزند از گردن فرازان)
(امیرانی که یار ظالمانند ❋ چو گرگانند غمخوار گرازان)
(و گر شاهی بدین کار است خوشنود ❋ نشاید گفتنش از شاهبازان)
(بدان ماند که گرگی بر گله خویش ❋ بتازد و زپی او خویش تازان)

ردیف واو

از اشعار متفرقه

(بی نیاز از شاه باید بود و از دستور او ❋ و ز بهشت عدن دل بر کند نیز از حور او)
(ز ین جهان و زان جهان جز ذات پاك حق مجوی ❋ نه بنزدیکش همی دلبند و نی بر دور او)
(هر که دولت دید و غافل از دو ولتهای اوست ❋ انگبین بیند نه بیند فتنهٔ زنبور او)
(گر بگنجی صد هزاران گنج سیم و زر نهند ❋ غیر رنج و غم نباشد بهرهٔ گنجور او)
(کر به بینی طوس و نیشابور دانی کاین جهان ❋ نه وفا با طوس بودستش نه با شاپور او)
(ملك بهرامی نماند و بازوی گور افکنش ❋ ور بکاوی هم نباشد چیزی اندر گور او)
(امپراطوران بسی کشت است این گردون دون ❋ کو فریدون و کجا شد سلم و چون شد تور او)

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان ❀ دل مبند ایخواجه برویران و برمعمور او
درکف جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرگ ❀ گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشو ایمن که مامونی بود گیتی که هست ❀ صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پند و بونصر انکه ننوشید و خیر خود ندید ❀ وای برگوش کرو برچشمهای کور او

از مقالات سه گانه

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو ❀ دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا ❀ آورد و نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچگان شد ❀ دررفت در انسوی و همی گشت بهرسو)
(چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد ❀ برکردن او سلسله گشت آن خم گیسو)
(اینست بچه حور و بهبند اندر خورشید ❀ باد و بچه آهوی چرا کرده بمینو)
(دل کفت زنم بوسه بدان روی ندانست ❀ کو تیر و کمان دارد از مژهٔ و ابرو)
(نوز از سر مژگانش یکی تیر بجسته ❀ پیکانش نگر خسته مرا سینه و پهلو)
(از عود یکی خود زره دارد برسر ❀ و ز مشك فتالیده کمندیش ببازو)
(خوش خوش ز پی چنگ بیاراید خود را ❀ خورشید گرفت است از آن خیره شد است او)
(دیدمش براه اندر شبگیر خرامان ❀ خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زد دست و بهنگذاشت پس از پیش چو بگذشت ❀ آهسته مرا گفت که اندر پی من پو)
(او پیش و من اندر پس کوئی بمثل هست ❀ بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بارگه شاه کجا تخت سلیمان ❀ چون اوست اگر ماند کلذار بمینو)
(شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق ❀ کش ملك عروسی است که بهزو نبود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز ❀ کان یوز با آهو کند و بازبه تیهو)
(ای انکه اگر شیر بجنك تو در آید ❀ از هیبت تیغ تو شود پست چو راسو)
(اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید ❀ چون مرکب عزم تو در آید به تکاپو)
(امروز که کوه و دره و دشت و بساتین ❀ پر لالهٔ خود رنك شد و سبزهٔ خودرو)
(تو تیغ همی گیری و شاهان دگر جام ❀ تو معر که آرائی و آنان همه مشکو)
(غزو است ترا پیشه و در پیش تو نصرت ❀ هر روز دو صد بار درآید بدو زانو)
(فرخنده بهار آمد و فرخنده ترین عید ❀ و یزد بتو فرخنده همی سازد هر دو)
(صد عید چنین بر تو فراز آید و توشاد ❀ بنشینی و بفشانی بجاده ولؤلؤ)

از اشعار متفرقه

(فغان)

(فغان از این سپهر و از شعار او ❀ که برکژی است روز و شب مدار او)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او ❀ نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او ❀ الا کجا شد آن سفندیار او)
(همه شدند و ما همه شویم اگر ❀ چو بشمریم پانصد و هزار او)
(همه شگفتی است کار آسمان ❀ شگفت کن از این شگفت کار او)
(بجبر و اختیار دل منه خوشا ❀ که رسته شد ز جبر و اختیار او)
(زبهر انکه عمر ما بغا رتد ❀ همی بهر طرف رود سوار او)
(دیار و یار اوست دام پای تو ❀ مباش بستهٔ دیار و یار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا ❀ نه هیچ غم برد ز دل دیار او)
(بشوی تن از این کثیف رنگها ❀ مباش دست و پای در نکار او)
(همه فریب تست بیخبر مرو ❀ حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بطمعه هیچ ننکرد ❀ یکی بود شکاری و شکار او)
(همان پرنده چرغ تیز چنك او ❀ همان چمنده کبك کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نگر ❀ بدین خراب و ریخته جدار او)
(ببین ذآب و خرس کرده جایگه ❀ بجا یگاه میرو شهریار او)
(ستاده غول و کرکس آرمیده خوش ❀ بجای سرو و آشیان سار او)
(مقام شیر شرزه گشته کاخ او ❀ محل مار کرزه کشته شار او)

از کامرانیه

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازو ❀ ایماه یکی کوشه بیارای بمشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهد روی زهامون ❀ آن به که تو از زاغ سوی کاخ نهی رو)
(درکاخ رو و روی بمی سرخ چو کل کن ❀ چون زرد کند روی بصحرا کل خودرو)
(درکاخ یکی تنکترین جای بیارای ❀ تا ما و تو بی تنك نشینیم دران تو)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ❀ ورجای صراحیت بنه از بر زانو)
(پس در پی هر جام دو سه نقل همی ده ❀ وندر پی هر نقل یکی نوش همی گو)
(ور پیشتر از نقل طمع دارم از تو ❀ برخیز و مرا دست ز پس بند بگیسو)
(من پیشتر از نقل نخواهم ز تو هرچند ❀ از نقل فزون باید در مستی و پستو)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ❀ کین بره بنوروز بنجم بترازو)

(اندیشه مدار از منِ خوشوجای بیارای * مکذار که تا از تو فهم رو بد کرسو)
(بربند در کاخ ویکی قفل بران نه * کانرا نکشایند بدستان وبه نیرو)
(تا ما وتوتنها به نشینیم وبکوئیم * مدح ملکی راکه ندیدیم به از او)
(میر همه میران پسر خسرو ایران * انکو برخش کاخ بود جنت ومینو)
(سالار سپاه ملك است اوو که جنك * اقبال وظفر رابسوی اوست تکابو)

از اشعار متفرقه

(فغان ازین جهان وخوی زشت او * که از بلاست جمله خاك وخشت او)
(نه هیچ سود دید کس زکعبه اش * نه هیچ بهره یافت ازکنشت او)
(ازین سپهر راستی مدار امید * که برکژی نهاده سرنوشت او)
(بکشت زار عمرش آتش افکند * هنوز برنخورده کس زکشت او)
(الامدار هیچ غم چو بکذرد * همه غم ونشاط وخوب وزشت او)
(نه هیچ رنجه دلنشین زدو زخش * نه هیچ شادمان شو ازبهشت او)
(بپوش تن بهرچه پشت آورد * زبر نیان وپشم دست رشت او)
(وگر غمیت دردل است روبهل * بیاد شهریار خوش سرشت او)

ولهٔ ایضاً

(نکه کنی بدین جهان وخوی او * بکوهسار ودشت وآبخوی او)
(باآب وآتش وهوای او * ببر وبحر وبوستان وکوی او)
(جز ازیکی سراب آب چهرنه * همان گرفت وگیروهای وهوی او)
(جهان یکی عجوزه ایست سالخورد * خدای داندی شمار شوی او)
(مدار هیچ پیش دست اوقدح * که جز خلاب نیست درسبوی او)
(کرا کل مراد بایدش ببین * اکر شکفته در ازل ببوی او)
(بکوخود او بجستجویت آیدی * توهیچ خودمرو بجستجوی او)

از لاآلی مکنون

(آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او * وربرود سرم سزد درسر جستجوی او)
(هرشب پیك جان ودل سوی درش کنم روان * تا که یکی ازین دوره بازبرد بسوی او)
(کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان * تاکه مکرشبی مراراه فتد بکوی او)
(طاقت نور روی اوبینش مانیاورد * دیده بپای اونهیم ارنشود بروی او)
(مست وملنك اومنم عاشق ودنك اومنم * کرچه بجام من نشد جرعهٔ ازسبوی او)
(شش جهة زمانه را پرکنمی بمشك تر * کربفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او)

اوسر زلف خویش اگر کرد چو صولجان شد * من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملك ودین هردو چو باغ عدن شد * از چه ز علم وعدل او وز چه زبوی وخوی او

از تنك شکر

(بدان زلف واب ورخسار وابرو * ببی دلها که بفریبد زهر سو)
(بغیر از جعد وزلف اوندیدم * که در آتش رود زاغ وپرستو)
(ز ناف آهوی چین کرده دامی * بدان دام اندرون بسته دوآهو)
(چنین دام وچنین آهوکه دیداست * همه مکرو همه دستان وجادو)
(کمانی دارد از سنبل بعارض * کمندی دارد از عنبر ببازو)
(نه دل را ازکمند او زیان است * نه جان را ازکمان اوست نیرو)
(نه سرو باغ با او همبر ستی * نه ماه بدر با او همتر ازو)
(بشیبانی شبی یك بوسه بخشید * خبر شد عالمی از بخشش او)

از فتح وظفر

(ای ماه نکو روی نکوگوی نکو خو * از هجر سخن بس کن واز وصل همی گو)
(کی عارض کلکون توبوسیم بکلزار * کی زلفك مشکین توبوئیم بمشکو)
(کی جام بکف کیری وباما بخرامی * خندان لب ودل شادزایوان بلب جو)
(کی مست شوی از می وازپای درافتی * دامان منت بستر وبالین سر مرزو)
(کی گرد توکیرند غزالان سرائی * برآهوی چشم توغزلخان وغزلکو)
(من نیز بکویم غزلی نغز ودل انکیز * وانکاه نکارم زلب خویش بدان رو)
(وان روی نکارین توگیرد زلب من * آن نقش که روی بت هند ازلب هندو)
(من کاه پی وصل زنم چشم بهم بر * توکاه بهجرم بدهی بیم ز ابرو)
(آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم * مرغان بتماشا همه برشاخ زهرسو)
(بلبل به خروش آیدو ساری بسراید * شعری دوسه درتهنیت وصل من وتو)
(وانکاه بشوئیم تن وشوی تو ناکاه * درجستجوی ماوتو افتد به تکاپو)
(از خانه بباغ آیدو بیندکه چکان است * ماراو ترا آب هم ازریش وهم ازمو)
(آتش بدلش برفتد از انده وگوید * ای زن برو از شوئی من دست فروشو)
(من گویمش ایمرد چه گوئی چه فتاد است * مخراش رخ ومشت مزن برسرو پهلو)
(باد آمد وماهر دوفتادیم درین آب * وین آب ازان میچکد از موی من واو)

(نه بر من و نه بر زن خود زشت گمان باش * نیکو نبود زشت گمانی بزن از شو)
(یکموی ترا او بدو عالم نفر وشد * تو شیری و مادر نظر او همه راسو)
(تو اصلی و ما فرع و بفرع او نکر آید * خاصه که بود اصل وی از نسل هلاکو)
(جادوش کنم در سخن و شاد کند دل * آری سخن اینکونه کند مردم جادو)
(پس هر دو چو بلقیس و سلیمان بسوی کاخ * پویان و من اندر عقب هر دو چو پوپو)
(شوی تو نشنید ز بر تخت و تو او را * که پای همی مالی و گاهی سر زانو)
(من نیز سر افکنده نشسته ز پس در * چون در پس درگاه ملک زاده امیرو)
(شیبانی از این جادوئی و طیبت در شعر * تا چند بیا مدح ولی عهد ملک کو)

از کنج گهر

(اوست که میدواندم خانه بخانه کو بکو * گاه ز ساغرم دهد باده و گاه از سبو)
(گاه ز بوسهٔ مرا شیفته کرده بر لبی * گاه ز طرهٔ مرا دل شده کرده بر دو مو)
(شکر که دام و دانه‌ام این دو شدند و می نشد * دام جهان دون مرا دانهٔ من حطام او)
(رسته‌ام از جهان اگر بسته شدم بطرهٔ * هم بلبی به بستم و رسته شدم ز گفتگو)
(با من از نخست او داشت عنایتی دگر * ورنه مرا چو دیگران بسته بدی برنگ و بو)
(جز برخ و لب بتان فتنه نمی کند مرا * فتنهٔ من همیشه بود از لب و صورت نکو)
(که گهی از این همو روی نمود و غمزهٔ * پرده بخویش بسته بود از لب و چشم و زلف و رو)
(پرده اگر برافکند پردهٔ عقل بردرد * پرده دری نمی کند خوب رخ است و نیکخو)
(خوی خوشش مرا چنین دارد خوامش از نه من * غلغله ها فکندمی در همه جا ز های و هو)
(کانکه جهانی از پیش گردد و او بود نهان * یافته‌ام منش نشان بی طلبی و جستجو)
(هر که بپرسد از منش میدهمش نشان بدو * لا بهل و آله و رو هیچ مجو بغیر هو)
(اوست هویتی که خلق از پی او همی دود * خلق چه باشد ای عجب هر چه بود بود همو)

از تنک شکر

(خرمن گل گر ندید ستی ببین اندام او * فرخ ایام کسی کو هست در ایام او)
(کهربائی رنگ و لرزان شد اگر خود لعل بود * هر میٔ کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او)
(قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین * نرخ مشک افزود از زلفین مشکین فام او)
(زندهٔ جاوید باشم تا بروز رستخیز * گر بسوی من بوصل آید شبی پیغام او)
(کامران آنکس که کام دل بگیرد از لبش * مرد ناکام انکه زان لبهانه بخشد کام او)

(آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خام است و من * بخته‌ام در عاشقی از نقره های خام او
(ای شکفتی خون من بر خاک میریزد چرا * آن خدنک غمزهٔ فتان خون آشام او)
(کر نه هست از هر بهی بهتر چکونه کرده‌اند * بهشناسان جهان یکسر بهیه نام او)

از اشعار متفرقه

(بالاش نماند مکر بسرو * کر سرو بسر مه نهاد و برو)
(چون زاغ سیاهی است زلف او * در پنجه درش بچهٔ تذرو)
(کوئی سپه روس بد هواش * جان من بیچاره شهر مرو)
(با آنکه چو شیر است عشق او * دل از پی او میدود چو غرو)

ردیف الها

(از تنک شکر)

(آمد بمشک و ریحان اندر شکفته لاله * وان لب چو از می لعل پر کرده یک پیاله)
(رخسار ماه لیکن هرکز ندیده بودیم * بر کرد ماه تابان از مشک و عود هاله)
(خورشید را خریده زلفش پی غلامی * وانکه بشته بر کل از مشک یک قباله)
(بر سر کلاله دارد خورشید او و هرکز * خورشید آسمان را بر سر نبد کلاله)
(دل داشت بر رخ او زانعام او براتی * خطش گرفت و دادش از ابلب حواله)
(سه بوسه در براتم بنوشته بدلبش داد * اندر ازای هر بوس دو نیم برک لاله)
(آن برکها بدندان بگرفته وز مژکان * بر لاله‌اش چکانم صد قطرهای ژاله)
(زان لاله بر ندارد دست این لبم از این پس * کو را پس او فتاده است انعام چند ساله)
(جان خالهٔ دلم بود وان بوسه‌های او خال * دل برد و باز نکذاشت یک خال بهر خاله)
(دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ * آیا بکو چکونه است این غسل و این غساله)
(شیبانی این سخنها بکذار و جام بردار * کو دل چه لب کجا بوس سوز است و آه و ناله)

وهم از تنک و شکر است

(تا زیر دام زلفت خالت نهاده دانه * در دلبری نمانده است دیکر ترا بهانه)
(بی دام و دانه چشمت دل را بغمزه میبرد * این خود بهانهٔ بود کم نیست دام و دانه)
(جانرا نشانه کردی وانکه ز چشم و ابرو * هر تیر کان فکندی بنشست بر نشانه)
(ما را از زمانه کردار کردی بغم گرفتار * از تو بنالم ای یار یا نالم از زمانه)
(این آتش دل من بی روی چون بهشتت * چون شعلهای دوزخ هر دم زند زبانه)

(آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ✻ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه)
(مامطربان عشقیم وندر هوای رویت ✻ صد نغمه می سرائیم بی چنگ و بی چغانه)
(گر پرده برنگیری زانروی دلفریبت ✻ صد پردها بسازیم درزیریك ترانه)
(ماعاشقان اگرچند غواص بحر عشقیم ✻ لیکن ندارد این بحر هم قعر وهم کرانه)
(هر شب همی غمت را باخود برم بهمراه ✻ چون مورکو بسختی دانه برد بلانه)
(بادسحر بیامد مشکین و عنبر افشان ✻ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه)
(زان می که دادیم دوش نه عقل ماندونه هوش ✻ جامی دهم که من نیز بیرون روم زخانه)
(درخانهٔ دل من تاماو من نشست است ✻ کی شه زند درانجا خرگاه شاهیانه)
(دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ✻ گفتا که جمله گانرا هستم ولی ترانه)
(زین گفته اش مرادیست بس چابك استادیست ✻ ماراهمیشه خواهد شاگرد کارخانه)
(داندکه دردم از کیست درمان من هم از چیست ✻ رازیش هست ورمزی است این قندور ازیانه)
(شیبانی اربشبگیر مستانه می کشد آه ✻ شاید که داده آنماه جامیش درشبانه)

از تنك شكر

(نه بانك چنك دارد نه چغانه ✻ اثر چون نالهای عاشقانه)
(یکی سوزی است اندر جان عاشق ✻ که تا گردون کشد هردم زبانه)
(کسی داند زبان عاشقانرا ✻ که با بلبل شد اوهم آشیانه)
(چو موری شد تنم از عشق وغم را ✻ چو دانه میبرد هردم بلانه)
(ولی تادانه اندرنم نپوسد ✻ برون آرد گهی مورش زخانه)
(مرا با آب دیده زآتش دل ✻ بخانه دربخشکید است دانه)
(یکی خانه پرآب و آتشم هست ✻ دلم حیران نشسته درمیانه)
(بیك سو خرمنی ازدانهٔ غم ✻ بیك سو سیلی از دیده روانه)
(نه هیچ آن خرمنم را میبرد آب ✻ نه هیچ آن آب را باشد کرانه)
(چنین آتش چنین خرمن چنین آب ✻ کسی هرکز ندید اندر زمانه)
(برای کشتن ما ای پریروی ✻ چه میجوئی همی هردم بهانه)
(برافکن پرده وآنروی بنمای ✻ ببین تاجان برافشانیم یانه)
(نشانه کردهٔ جانرا وهردم ✻ زغم تیری نشانی برنشانه)
(همی هرروز دربزم حریفان ✻ جزاین مطرب نگوید درترانه)

(که بنکر تاچه گوهرها ببارد ✻ بمدح شاه شیبانی شبانه)
(شهنشه ناصرالدین کوبشمشیر ✻ ببراند سر شیران زشانه)

از مقالات سه گانه

(ماه رمضان رفت بزن چنك وچغانه ✻ عید رمضان آمدو برخاست بهانه)
(چون روزه فراز آمد فرسود روانها ✻ دا روی روان خواه که اوکشت روانه)
(هرطبع که او پیرشد از روزه بسی روز ✻ امروز جوان کن بمی تلخ جوانه)
(ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه ✻ کانماه که جان کاست زما کرد کرانه)
(بسیار کسا تراستم روزه چنان کرد ✻ کش هردو کف پای گذر کرد زچانه)
(امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد ✻ چون کاشمری سرو برافرازد شانه)
(رو باده بکف آر و ازانلب دوسه کف نقل ✻ قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه)
(زان باده که هرکز نتوانکفت چنان است ✻ آبی که بظلماتش جستند خزانه)
(آبند ولیکن نتوان کفت زیکنوع ✻ آبی که دهان دارد وآبی که مثانه)
(دانی که چرا روزه بناگاه سفر کرد ✻ بگذاشت بجاخانه وآرایش خانه)
(دی کوس خبرداد که فردا برسد عید ✻ بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه)
(نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است ✻ چون بانك کند کوس خداوند زمانه)
(سالار خراسان ملك الشرق که تیغش ✻ جز دیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه)

از اشعار متفرقه

(زن بلا فرزند فتنه مال مار وجاه چاه ✻ زین بلا و مار وچاه وفتنه زی یزدان پناه)
(نعمت دنیا سراسر رنج و درد و محنت است ✻ گرنه مرد درد و رنج و محنتی نعمت مخواه)
(نه شترسود آورد نه گاو ونه میش ونه بز ✻ نه مزارع نه مرابع نه مزارع نه میاه)
(باغ وآغ و آسیا سنکی است گردان برسرت ✻ حالت اینجا این و آنجا تاچه باشد حالت آه)
(آه اگر فردا ازین گاو و خر واسب و شتر ✻ دادخواهد دادخواه کل زکسر آب وکاه)
(خود ندارم هیچ به زیبد مرا زیرا که هست ✻ این همه رنج وغم از فرزند و ملك و مال وجاه)
(هرکه از ایزد جز ایزد بطلبد او گمره است ✻ ما از وجز او طلب کردیم وگم کردیم راه)
(هم براه آئیم اگر مارا پس از پنجاه وپنج ✻ پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه)
(نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك ✻ مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله)

از لآلی مکنون

(موی آشفته وناشسته رخ از خواب بگاه ✻ آمد آنماه کمربسته وبشکسته کلاه)

(اثر مستی شب ناشده نوز از سر او ٭ وان دو چشمان سیه نیز برین حال گواه)
(من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین ٭ او زمن تیره که تا چند در او بسته نگاه)
(چکنم ره بدگر جای ندارد نگهم ٭ مردم دیده در او دید و بیفتاد از راه)
(ره دیده زد و ترسم که ره دل بزند ٭ ای دریغا که زدست او و نبودم آگاه)
(بیکی غمزهٔ دزدیده بدزدید دلم ٭ اینچنین دزد که دیدستی سبحان الله)
(دلم آن ترك بدزدید و بدزدم ز لبش ٭ یك دو تا بوسه بتاوان دل خود ناگاه)
(او دل و دیده بدزدید و بدزدیم همی ٭ تابش و بوسه ز رخسار و لب او من و ماه)
(ای عجب ماه از و نور همی دزد دو هست ٭ هر زمان تابش او بیشتر اندر خرگاه)
(پس بدنعمی خورشید درخشنده خود اوست ٭ بخرد باز شو و بوسه ز خورشید مخواه)
(بوسه بر تابش خورشید تو ازد به برو ٭ این کسی خواست که دارد خرد و رای تباه)
(شو و در درگاه ملك بوس که خورشید فلك ٭ خواهد آن بوسه و نتواند از حشمت شاه)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که خدای ٭ هر زمانیش بیفزاید بر حشمت و جاه)
(هله هر هفته میرای سر زلف دوتا ٭ هله جان دل خلق مکن ایماه تباه)
(ز دوتائی چه زیان دیدی ای منت رهی ٭ که همی کاهی هر هفته سر زلف دوتا)
(کاهش چیزی کان باز فزون خواهد شد ٭ کار بیهوده است ایماه ازاین باش آگاه)
(تو بکوتاهی آن زلف بتن رنج منه ٭ به بهار اندر خود شب شود ایمه کوتاه)
(ور گنه کرد و از آروش همی بری سر ٭ سوی سلطان جهان بنگر در عفو گناه)
(خسرو غازی بونصر محمد که خدای ٭ همه آفاق دهاد اورا انشاالله)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(غافل از یثرب و نجف شدهٔ ٭ همچو خر از پی علف شدهٔ)
(هشتهٔ نور ماه و پرتو مهر ٭ عاشق هاله و کلف شدهٔ)
(این طرف جای احمد و علی است ٭ تو چرا یار آن طرف شدهٔ)
(دل و جان صاف ساز و صوفی باش ٭ چون منافق چه پیش صف شدهٔ)
(کو دلی صاف همچو مروارید ٭ گر بدریای دین صدف شدهٔ)
(تو چنان دان که گر بدولت و عز ٭ مشتری وار در شرف شدهٔ)
(گر علی نیست رهبرت بخدای ٭ راه گم کردهٔ تلف شدهٔ)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(بیشین)

(بنشین تا که بشویند از انزلف سیاه ٭ آنکه یکماه نشست است بران گرد سیاه)
(تو درین یکماه ایماه که بودی بسفر ٭ کوئی از گرد نشستندت آنزلف سیاه)
(سر زلف تو دوته گشته ز بسیاری گرد ٭ بنشین تا که فروشویند آنزلف دوتاه)
(کله مشکینت آلوده بگرد است همی ٭ زود بنشین و بینداز بیك سوی کلاه)
(ترسم از گرد تبه گردد زلف تو که هست ٭ مشك واز گرد شود مشك سیه زود تباه)
(تو چرا گرد سر زلف بره نفشاندی ٭ که پر از مشك کنی هرچه به پیمائی راه)
(تو بلشکرگه اگر گرد فشاندی ز دو زلف ٭ ختن و تبت کردی همهٔ لشکرگاه)
(هم بخرگاه گر از زلف بیفشاندی گرد ٭ طبل عطار همی ساختی اندر خرگاه)
(هله دانستم بهرچه به نفشاندستی ٭ بهر من داشتی این گرد نکه چندین گاه)
(این براه آورد ایماه بمن آوردی ٭ وین زمان من شدم ایماه ازین راز آگاه)
(تا من از زلف تو بفشانم و پر عطر کنم ٭ خانه و کوی و در و برزن و آسایشگاه)
(ماه تابنده تراخواهد تابنده شود ٭ با چنین بنده نوازی که تو کردی ایماه)
(همچنان کامروز این مهر که دیدم ز تو من ٭ صد هزاران جان خواهم که کنم بر تو فداه)
(تا مرا عمر دهد بار آله اندر دهر ٭ برگزینم دگری را بتو من لا والله)
(از دل و جانم دیگر نرود هیچ بدر ٭ تا بود جان و دلم مهر تو و مدحت شاه)
(ناصر الدین ملك راد مظفر که گذشت ٭ از کیومرث و جم و خسرو هوشنگ بجاه)
(انکه گر برز بر همت او جای کنی ٭ ماه را بینی چون یوسف یعقوب بچاه)
(نیمی از ملك جهان داده خداوند بدو ٭ وان دگر نیمه دهاد اورا انشاالله)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(مارا سری و سرپست با پیر و پیر زاده ٭ کان سرو سربسی سر در پای او نهاده)
(بر سروران سر است او زیرا که پای با کش ٭ بر سر نهاده دارند پیران پاکزاده)
(گر صورتش زمینی است معنیش آسمانی است ٭ صد جان جان جان است در زیر یك لباده)
(انواع نعمت حق در حضرتش مهیا ٭ ابواب نعمت حق از همتش گشاده)
(پیران پیش بودند خضری نشسته برجای ٭ او خود سکندری هست خضرانه ایستاده)
(هر جا که اوستادی است شاگرد اوست در فقر ٭ چون او کسی ندید است استادهٔ فتاده)
(در چرخ صدر سلطان بدریست بس فروزان ٭ فرش بمهر تابان تاب و فروغ داده)
(در قرنها نه بینی چون او اویس خوئی ٭ هرچند اویسی است او در سیرت و نژاده)
(نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی ٭ چونین نسب نبوداست در هیچ خانواده)

(شیبانی ار بیادش مست است و پای کوبان ❊ شاید که دست لطفش بی جام داده باده)

از مقالات سه گانه

(چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجاه ❊ بسیج ره کن وز ایزد بخواه عذر گناه)
(وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ❊ نه در عرب بدمیرو نه در عجم بدشاه)
(ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او ❊ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه)
(تو آن اوئی و او کرد نام حق تواب ❊ که تو بتوبه شوی پاك و درخور درگاه)
(نخست توبه کن آنگه ز آز دست بدار ❊ که آز باز کشاند ترا ز جاه بچاه)
(ببین که خسروا زان گنجهای باد آورد ❊ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه)
(تو نیز خسروی آخر ز خسروان کهن ❊ بگیر پند و منه گنج و رنج خلق مخواه)
(نه گنج سیم و زر است آن که گنج رنج و غمست ❊ که هست همبر هریك هزار ناله و آه)
(نگاه کن که بهر جا که خسپی و خیزی ❊ همی نگاه کندزی توز آسمان الله)
(سپس چگونه پسندی که حق به بیند و تو ❊ ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه)
(برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش ❊ گرسنه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه)
(ترا اله بزرگی و مال و نعمت داد ❊ ببذل و بخشش بایدت گفت شکر اله)
(عنان نفس نگه دار و گرد حرص مگرد ❊ که حرص کند بسی سر ز تن بطمع کلاه)
(وگر ز حرص نتانی عنانت باز کشید ❊ یکی فریب ده این نفس را بد یکر راه)
(بگوی کاین زر و این سیم را چرا بی سود ❊ همی بباید بنهفت در نهفتن گاه)
(و با بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ❊ بده بدان که دهد بجرا عوض پنجاه)
(بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ❊ یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه)
(باشکار و نهان مال بخش و نعمت پاش ❊ نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه)
(زخویش پیش فرستند عاقلان زر و سیم ❊ که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرکاه)
(هزار سال بمانی و لی ندانی تو ❊ که مرگ کی ز در آید درون که بسم الله)
(تو ساز راه بساز و بنه ز پیش فرست ❊ که امشب ار نروی رفت بایدت فرداه)
(همه برای شدن را ز راه آمده ایم ❊ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه)
(نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ❊ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه)
(معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ❊ نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه)
(همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ❊ همه ملوك و بزرگان عصر خواه و نخواه)
(بنای کون همه در تباهی است و فساد ❊ پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه)

(توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل ❊ سپید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه)
(بکی نصیحت بونصر گوش دار و بکوش ❊ که فتح یابی از الله زپند فتح الله)

از نصایح منظومه

(پنجه زد عمر بر سر پنجاه ❊ آه کامد زمان رفتن آه)
(همبرت کیست نفس بدفرجام ❊ رفتنت تا کجاست تا در شاه)
(توشهٔ راه چیست وزر و وبال ❊ هدیهٔ شاه چیست جرم و گناه)
(با چنین توشه و چنین هدیه ❊ ره دهندت بدو معاذ الله)
(ور بری ره بگو چگونه کنی ❊ بسوی او همی ز شرم نگاه)

از تنگ شکر

(ایکه بر ماه سراز حسن برافراختهٔ ❊ سرو بالائی و بی مهر تراز فاختهٔ)
(آتشی بر دلم افروختهٔ از غم عشق ❊ که دل و جان و تن من همه بگداختهٔ)
(من بی صلح تو آراسته ام خانهٔ دل ❊ تو گر از خانه پی جنگ برون تاختهٔ)
(کس نماند که نه سر در قدمت اندازد ❊ زین کمندی که تو بر دوش برانداختهٔ)
(هیچکس با تو سر جنگ ندارد تو چرا ❊ از مژه تیر و ز ابروی کمان ساختهٔ)
(من بمهر تو دل از خلق بپرداخته ام ❊ تو دل از مهر ندانم ز چه پرداختهٔ)
(دل شیبانی اگر مات تو گردید رواست ❊ که تو با شاه جهان نرد دغل باختهٔ)
(ناصر الدین ملك راد که چون رایت او ❊ آیت حسن بعیوق برافراختهٔ)

از تنگ شکر

(خم زلفین آن مشکین کلاله ❊ بمشك اندر نهان کرد است لاله)
(بشهد و شکر از یاقوت و مرجان ❊ رخش لبریز دارد یك پیاله)
(جمالش خوان نعمتهاست لیکن ❊ نصیب ما ندارد یك نواله)
(بعمری گر ازو یك بوسه خواهم ❊ بمژگان میکند آنرا حواله)
(شگفتی بین که با این خرد سالی ❊ چو من پیری فریبد شصت ساله)
(جهان گشتم چنو هرگز ندیدم ❊ ز جیحون تا لب رود دباله)
(کش اندر دل اثر هرگز نباشد ❊ ز فریاد و فغان و آه و ناله)
(همی خواهم نمیرم تا به بینم ❊ شبه بر گرد ماهش بسته هاله)
(نبشته خط او بر برگ نسرین ❊ بتکفیر دو زلفش یك رساله)

(شبی دربزم شیبانی زمستی ❊ شکسته ساغرو افکنده لاله)
(خوی اندر روی رنکینش توکوئی ❊ ببرك کل برافتاد است ژاله)
(گرفته سیب سیمنش بیك دست ❊ ببوسم بیست بارش لامحاله)

از درج درر

(باروزکار چند بجنك ومکابره ❊ کاین خود چراست کرسنه وانچو نخور دبره)
(این خود چرا ندارد از خاك یك قفیز ❊ وان برفلك چراش رسیداست کنکره)
(این زان چرا بزور گرفت است شهرزور ❊ وان زین چرا بقهر ستانداست قاهره)
(یك نفس کارهاش همه درهم وبرهش ❊ یك مرد نقشهاش همه بی غش وسره)
(یك قوم شادمان بجلالات بصدر ملك ❊ یك قوم خسته تن به نکال ومصادره)
(وان خود چرا بفخر وتکبر نهاده خوان ❊ وین خود چرا بعجز خورد نان نخفره)
(خوار است ازچه روی بر مردمان حکیم ❊ عزت چرا گرفت برشاه مسخره)
(باروزکار خیره چه جنکی که جنکهاست ❊ زین کار مردمان را باهم درین کره)
(هرکس بقدر دانش خود گفت نکتهٔ ❊ یك نکته بشنو ازمن بس نغز ونادره)
(درملك خود خدای جهان هرچه خواست کرد ❊ چون وچرا نشاید وجنك ومناظره)

ازکامرانیه

(آن مه دوهفته وچهارده ساله ❊ بسته بکلبرك از بنفشه کلاله)
(ازرخ کفتی سمن نهفته بعنبر ❊ وزلب کفتی شکر سرشته بلاله)
(آمدو مارا بباده کرد همی مست ❊ ایعجبی نه سبوش بد نه پیاله)
(از بس خوبی بکرد صفحهٔ سیمش ❊ درنسب اوملك نوشته رساله)
(ماه پدرش است وآفتابش مادر ❊ مشتریش عمه است وزهره‌ش خاله)
(حسنش دایه‌است ونکوئیش پرستار ❊ نازش مشاطه ودلال دلاله)
(بود براتی مرا بدان دولب او ❊ بستدو کرد آن بچشم خویش حواله)
(چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ ❊ باهمه فریاد وآه وزاری وناله)
(لابدم ایدون برفت باید ونالید ❊ از ستم او بمیر عم نواله)
(نایب سلطان وزیر جنك که ماهی است ❊ گردش ازاقبال وبخت ودولت هاله)

از تنك شکر

(خطی زمشك بر ورق کل نوشتهٔ ❊ بانور وظلمتی است بهم درسرشتهٔ)

(یاهندوئی بجادوئی ازهند آمداست ❊ برسر کشیده‌است لباس فرشتهٔ)
(زان پشته پشته مشك که برپشت دوش تست ❊ صدفتنه تعبیه‌است بهر پشت پشتهٔ)
(هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیرخاك ❊ از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ)
(ازنیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ ❊ دردلبری زیوسف مصری گذشتهٔ)
(افزوده نرخ لاله وارزان شداست مشك ❊ زان زلف مشکبار که برلاله هشتهٔ)
(زیرلبت نبشته شکر خط بندکی ❊ برپشت او توهم خط امضا نبشتهٔ)

ازاشعارمتفرقه

(اگر بشعر کسی یافت عزونعمت وجاه ❊ مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه)
(وگر کسی بسخن نزد شاه گشت عزیز ❊ عزیز ترکسی ازمن نبد بحضرت شاه)
(ورازنژادو هنرآدمی بزرك شدی ❊ بزرگترکسی ازمن نبود دردرگاه)
(تواین سخنها بازیچه دان که هیچکسی ❊ نیافت چیزی جزآن که خواسته‌است آله)
(هرآنچه برتو نوشته‌است وقسمت ازلی است ❊ هرآینه بتوخواهد رسید خواه ونخواه)
(توشرط بندگی خویش وراه طاعت او ❊ بپوی وهیچ منه پای خود برون ازراه)
(نخست کام هم ازاو بناه خواه مگر ❊ که دیو نفس درین ره نسازدت گمراه)
(وراو نخواست که ازوی بناه خواهی تو ❊ بدان که خواسته روزت سیاه وحال تباه)
(یکی بخویشتن اربنکری برآسائی ❊ زراه معنی ونندیشی ازثواب وگناه)
(تونیستی بجز ازسایهٔ زپر تو نور ❊ که سایه همره نوراست ونیست زوآگاه)
(کسی که گفت هم ازسایه نورنیست جدا ❊ درست گفت ولی کرد روزخویش سیاه)
(من این نکویم وگویم که اصل جمله یکیست ❊ اگرصداست واگربانصداست اگربنجاه)
(زخاك خیزدو آخر بخاك باز شود ❊ اگرچنار وصنوبر اگرگل است وگیاه)
(بدین حدیث کسی نگرود دراین ایام ❊ مگر که خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه)

ازتنك شکر

(لبهاش کلی است نوشکفته ❊ شهدو شکر اندرو نهفته)
(اوسفته دری است لیك لبهاش ❊ درجی است پراز درر نسفته)
(گفتیم بسی حدیث عشقش ❊ وین قصه کسی بدو نگفته)
(تادرخور اوشود شداین دل ❊ زاندیشهٔ هر دوکون رفته)
(کل خنده زنان بباغ گوئی ❊ دشنامی ازآن دولب شنفته)

(درخواب شبی دوزلف اودید * شیبانی و شد چنین کشفته)

از تنك شكر

(ایماه بیابنشین تا گویمت آهسته * کازشاه توام رنجور وز میر توام خسته)
(گفتم دهد این دادم وان نیز کندشادم * این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته)
(برخیزوبیار آن چنك وانكاه بدوزن چنك * وان نغمه بکن آهنك کازعقل شوم رسته)
(عقل اینهمه بند آورد کو عشق که میکردم * ازیك نظر اول وار سته وبکسسته)
(باری پس ازین آهنك آهنك دگر پیش آر * جام ازمی وازلبهات نقل وشکر وپسته)
(این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری * از من به نخواهد رفت بی شیشهٔ سربسته)
(کامخنه دست کس آبی نبود دروی * عقل افکن ومرد انداز شایسته وبایسته)
(آن شیشه چو شد خالی من پرشوم ازحالی * کان حال نمی ماند همواره وپیو سته)
(پیوسته گران احوال میماند همی در من * شاهی بدم وماهی بس درخور وشایسته)
(ما ان بمی نوشین گه گاه بدست آریم * ازدست مهی چون تواستاده و بنشسته)
(هم دربزم استاده پیمانه بدست اندر * هم شسته میان جان عهدی بدلم بسته)
(سربسته بتو کفتم ایشاخ بهی این راز * باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته)
(تو هیچ مگو با باد ورخشم در باغ * درهم شکند هر سوهر شاخهٔ نورسته)

از کامرانیه

(نه خط است آن بران عارض دمیده * رخش بر حسن خوبان خط کشیده)
(بهر جائی دلی بود است وجانی * بپای زلف او از سر دویده)
(کسی چون موی اومشکی ندید است * نه مانند لبش لعلی شنیده)
(زبار عشق و بار مشك زلفش * من و ابروی او بالا خمیده)
(خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت * چنین ماهی بپهلو خوابنیده)
(بافسون وفسانش کرده در خواب * پس آن لبهای شهد آکین مکیده)
(مگر یوسف بود کاز عشق رویش * زنان انکشتهای خود بریده)
(زلیخائی نمی بینم درین شهر * که از عشقش نه پیراهن دریده)
(بدر هم نی کمان دارم که از جان * علاء الملك سلطانش خریده)
(بدین خوبی نه سروی رسته از خاك * نه ماهی از بر گردون دمیده)
(نخست اودل زانصاری ربوداست * پس از شیبانی هجران کشیده)
(نمیدانم درین شهر این خبر ها * بگوش نایب سلطان رسیده)

(امیری کامکاری کامرانی * که چون او دیدهٔ گردون ندیده)

ازتنك وشكر

(تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله * آهسته تر فروریز آن باده درپیاله)
(این پیر پارسا دل یکبوسه ازتو میخواست * باترك مست چشمت کردی چرا حواله)
(من پیر سالخوردم تو طفل خورد سالی * چندم کشی بسنبل چندم زنی بلاله)
(بالاو عارضت را گفتم که سروو ماهند * گر ماهرا کله بود یاسرورا کلاله)
(تو برده برگل ازمشك صدشهر وچین وتبت * من بسته بررخ ازچشم صددجله ودباله)

ازتنك شكر

(تابم ازجان و خوابم ازدیده * شب فرستاده یارو دزدیده)
(پاسبان بود هردورا دل ویار * برده دل را وجان نفهمیده)
(تك بفهمد که درکمندی هست * که دوجادوش بر فتالیده)
(تاری ازمشك وتاری ازعنبر * کس کمندی چنین کجا دیده)
(یار دزد ای دل ازنخست مگیر * کان نه کاری بود پسندیده)
(ور گرفتی دگر نباید کشت * ازچنین کارهاش رنجیده)
(خوی دزدی نمیگذار دزد * غیر دیدن جه آید ازدیده)
(نه زپیریست پشت شیبانی * راست همچون کمان خمیده)
(کانچه ابروی دوست کرد بدو * تیغ خسرو نکرد باشیده)

ازتنك شكر

(هرکس که برلب او یکبار لب نهاده * پیوسته مست باشد نشنیده نام باده)
(بربارهٔ سعادت آخرسوار گردد * آنکس که دررکابش روزی رود پیاده)
(بس بندهای مشکل کآسان گشایدازهم * دستی که بندهایش روزی زهم گشاده)
(ماهش بدل نشاند خورشید برسر وچشم * هر بندهٔ که برپای پیشش درایستاده)
(نه حور تانمش گفت نه ماه آسمانش * حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده)
(کاش ازدر اندرآید درجستجوی اوشوی * تامن کنم نهانش درزیراین لباده)
(تاب و توانم ازتن رفته است آه اگرباز * ناید دگر بدستم آن زلف تاب داده)
(ازکاشغر نژاد است وزکاشمر نرسته است * گوئی زماه کاشی است آن سروو آزاده)
(گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد * ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده)

(نه زوبهی نکوتر بررسته است ازشاخ ❊ نزشه شهی نکوتر بنشسته بروساده)

ازتنك شكر

(ای جای تو درمیان دیده ❊ وی دیده به ازتوئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته ❊ یك كل چورخ تونشکفیده)
(هر تیر که غمزه ات گشاده ❊ هرتیغ که ابرویت کشیده)
(آن بردل وجان نشسته تابر ❊ وین پهلوی صبر مادریده)
(روی توکلی که باغبانش ❊ درعنبر ومشك پروریده)
(وان چشم چوآهوئی که زاغش ❊ در زیر دوبال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زمانه ❊ نه دیده نه کوش اوشنیده)
(باعشق توهر که بست پیوند ❊ پیوند زعقل خود بریده)
(برخاك رهت دمد طبرخون ❊ زین خون که مرا رود زدیده)
(آخر بدرتو کرد منزل ❊ شیبانی در جهان دویده)

ازنصایح منظومه

(زمانه ندارد بجزدام ودانه ❊ الا تانیفتی بدام زمانه)
(درآن دام و دانه ندانی من ایدون ❊ بکویم ترا تاندانی بهانه)
(زر وسیم و کاخ وشبستان وبستان ❊ می ومطرب وجام وچنك وچغانه)
(خرو استرو کاوو فرزند وخادم ❊ زنو اشترو اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تادر افتی ❊ چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگردل نه بستی برین دانه رستی ❊ وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی ساطورداست ومکرش ❊ بسا شویها کشته درهر کرانه)

ازاشعارمتفرقه

(نه درمسجد گذارندم نه اندردیر ومیخانه ❊ زهرکیشی مرارانندکاین رنداست ودیوانه)
(کنون بایدمرا رفتن بکوی پیرخاموشان ❊ ولی درحیرتم کانجا مرا راهی بودیانه)
(اگرراهم دهدآنجابرندی درسخنش آرم ❊ که تادرگوش من گوید بسی اسراررندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تامیر او یابی ❊ که هرگز سرنگویدباکسی دانای فرزانه)
(مگردیوانهٔ جوئی که با او آشنا باشد ❊ که هرکو هست فرزانه یقین ازاوست بیگانه)
(همه فرزانگان راخانه ولانه است رندی جو ❊ که چون دیوانگان هرگز ندارد خانه ولانه)

سپس همراه اوشو تابدانی شب کجاخسبد ❊ که آن معشوق پنهانی همانجاباشدش خانه
سرش بنهاده دردامان همه دردش ازو درمان ❊ بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا باجان شیبانی بکن پیوند تا بینی ❊ که آن دیوانه راهرشب بپرخفته است جانانه

ازاشعارمتفرقه

دوتارافتادودزدیدم چوکردی زلف راشانه ❊ نهان ازچشم مردم بردم آنهارا سوی خانه
درون حقهٔ سربسته دارم هردو را پنهان ❊ بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهرپیمانه چندان زرستانم دربها هرشب ❊ که زان زرسازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك ازمن خریدا رندیکتارش ❊ ولی خوبان نمیدانند کانر امید هم یانه
نه من فرزانه ام هرگز نخواهم دادن ازدستش ❊ که آن گنجست وگنج ازدست کی نادست فرزانه
جهانی راهم آبادان توانم کرد اگرروزی ❊ دهان بکشائی وزان رشته ادزدم دو دردانه
وگرهم آن نتانم از لبت چندان شکردزدم ❊ که صدتنگ شکربخشم درین دزدی بشکرانه
تواپماه ازلب وزلفت بدینسان مایه داری ❊ که هم دزد ازتو آبادان شودهم یارو بیگانه
مرامردم گدا دانندومن دارم چنین یاری ❊ که از یك تارمویش میخرم تاتار وفرغانه
مرا ازرندی ودیوانگی هست اینچنین نعمت ❊ بیاشیبانی ارخواهی توهم شورند ودیوانه

از لآلی مکنونت

(چو کوس شاه بغرید دوش دردرگاه ❊ گریخت روزه وافکند خیمه وخرگاه)
(مگرکه کوس شه ازتوب شه قوی تربود ❊ که خوردروزه بسی توپ ورونکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت ❊ که باز ریخت بره هرچه داشت درهمراه)
(اگرچه سی روز ایدر بماندو باهمه کس ❊ بخشم بود وهمی کرد روز خلق سیاه)
(هزارشکرکه دیشب شبانه بیرون رفت ❊ زبیم کوس ملك روزکارو حال تباه)
(نه شیخ شهرکه با اوجلیس بود ورفیق ❊ نه واعظان که بدندش همه زخیل وسپاه)
(زبیم کوس ملك کس نرفت ازپی او ❊ کنون نشسته واز سوز دل برآرند آه)
(که حیله فاسدو بازار مکرکاسد شد ❊ هم از دروغ نتان دیگری فکند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن ❊ که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهدجست ❊ نه کس بمسجد سالارجنك خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت ❊ که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میرخود ابلیس شرمسار شدیم ❊ به یك خروش که برداشت کوس شه بیگاه)

(وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ❊ بسر نه مارا دستار ماند ونه کلاه)
(همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ❊ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه)
(سه ماه سر زنها نخانها برون ناریم ❊ که تابیاید ماه محرم دل خواه)
(دوباره تازه شود روزکار مکروفسون ❊ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه)
(ایاملك توبفرمای کوس دارانرا ❊ کشان تباه نمانند حال درآن ماه)
(چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ❊ یزیدیان نتوانند گرد گبردسپاه)
(تعنت است برآل محمد آن بازی ❊ مشورضا که نفرموده است این الله)
(دروغ بستن برراستان حضرت حق ❊ ازان بزرگتری نیست نزد بنده گناه)
(فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ❊ چنانکه مکروفسون رادران نباشد راه)
(کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ❊ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه)
(چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ❊ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه)
(جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ❊ کسی که خانه‌اش امروزکرده عشرت گاه)
(تونیز شاها زینگونه خانه‌ها بگریز ❊ که‌زاسمان نکران است زی توشاهنشاه)
(درازی سخن من زدرد دین باشد ❊ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه)

ردیف الیاء

(از مسعودنامه)

(گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ❊ باب توبه سراپای خویش پاك بشوی)
(بروی پاك ودل پاك ودست وخاطرپاك ❊ بسوی پاکان آرند پاکبازان روی)
(تونیز اگرت بدان جای پاك بایدشد ❊ نخست پاك شوآنگاه مردراه بجوی)
(رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت ❊ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی)
(نبرد ره بکتایون بروم درکشتاسب ❊ اگرنبودش استاد ورهنما هیشوی)
(جهان سراسر پنداست ومن سپیده‌دمان ❊ بباغ رفتم تابند کیرم ازمشکوی)
(بشاخ سرویکی باز بود واز سرناز ❊ برمز گفت تدرویش خفته برمرزوی)
(بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ❊ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی)
(زکنج رنج وزدولت همه‌دوآیدولت ❊ نه گردکنج گرای ونه سوی دولت پوی)
(یکی نصیحت من گوش گیروگوشهٔ فقر ❊ بگیر وبازهل این کبرو فخروهاياهوی)
(توسست گیرجهان راکه‌هرکه سخت گرفت ❊ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی)

اگرت کاسه گلین است ونان جوین چمزیان ❊ که‌مشك پشك شودچون فرور ودبکلوی
بکرد اصل گرای وبکرد فرع مکرد ❊ صفای حال طلب کن زخط وخال مکوی
چوهست ساقی مه‌روی وباده مرد افکن ❊ مباش کو ززرت جام وزابکینه سبوی
بکنج فقر چوبونصر پادشاهی کن ❊ نه‌رنج باره همیدارو نه غم باروی
وگرت باید چوکان وگوی باخت بساز ❊ زهوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت ❊ ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
یمین دولت کزچهر مینویش جهان ❊ چنان شد است که بازش ندانی ازمینوی
ستوده سلطان مسعودکش سعادت وفر ❊ همی جدانشود هیچ از برو پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او ❊ کجاش فتح سرین است وازظفرش سروی
بشیر اکر بنمایند شیر رایت او ❊ چنان گریزد کزشیرنرهمی آهوی

از مسعود نامهٔ

(چو شادی نبد بهره ام در جوانی ❊ چه بهره است درپیری از شادمانی)
(چوکام دل اندر جوانی نراندم ❊ به پیری چه کار آید از کامرانی)
(بگاه جوانی جهان کرد برمن ❊ همه راستیهای خودرا کمانی)
(به پیری که نك تیرمن چون کمان شد ❊ چه سود ارچوتیرم کندراست رانی)
(چوشد زعفرانی تن از ضعف پیری ❊ چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی)
(به پیری همان به که زی‌توبه پوئی ❊ همی تاتوان داری ومیتوانی)
(من اربادە نوشم به پیری بنوشم ❊ ز دست جوانان بیاد جوانی)
(بیاد جوانی ز دست جوانان ❊ بمی شاید ار انده ازدل برانی)
(که من هیچ بهره ندیدم زگیتی ❊ جز از مستی وبادهٔ بهرمانی)
(نه از اسب ومیدان نه ازکاخ وایوان ❊ نه از باغ وبستان نه اززر کانی)
(جز ازمی ندیدم که ازدل رباید ❊ غم این جهان وانده آن جهانی)
(همیدون برآنم که جزمی نخواهم ❊ همی تاسرآید مرازندگانی)
(بدین ملك فقر وقناعت که ایزد ❊ مرا داده شاهی وصاحبقرانی)
(بنان جوین ولب مرز خودرا ❊ رهانم ز آلایش مرزبانی)
(به پیش اندرون دفتر مدح خسرو ❊ بدست اندرون بادهٔ خسروانی)
(جهاندار مسعود کامد سعادت ❊ بدرگاه او ازپی پاسبانی)

(امین ملل شد بعدل وامانت * یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر * ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید * نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کایزد * بشه داده است ازپی پشتوانی)

از مسعودنامه

(ای نهفته در شبت خورشید و ماه و مشتری * روی چون ماه ترا خورشید باشد مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی در دل یاقوت سرخ * عنبر سارا نمودی سایبان مشتری)
(عودتر داری نهاده برفراز نسترن * مشک چین داری شکسته بربرند ششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه * آهن اندر آینه سنبل بگلبرگ تری)
(پیش بالایت بناله سرو اندر کاشمر * درخرامت خیره ماند دیدهٔ کبک دری)
(سنبلستان است کویت زانلب سنبل نشان * عبهرستان است کاخت زاندو چشم عبهری)
(لاله کردی اشک من زان چهرگان لاله گون * چنبری کردی مرا بالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد * تا بدست آرم سر زلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهان گشت آفتاب * چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گر لبت دارد نگین از لعل رمانی رواست * زلفت از مشک از چه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تا شکار دام زلفت شد دل من هر زمان * بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکر این دل را نگارینا که اندر مدح شاه * شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان و یمین دولت و فرزند شاه * کز آلهش هست هر فری جز از پیغمبری)
(شاه مسعود آنکه کیوان از فرایوان او * با سعادت یار گشت و از نحوست شد بری)

از لآلی مکنون

(بوی باغ و جویبار آید همی * باد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت * سوی دشت و کوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت از کف نهشت * کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر * برسر از گوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سرو و ساری برسرش * نغمه ساز و نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان * گوئی از دریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران * گوئی از چین و تتار آید همی)

(پرعقیق و لعل سازد روی و لب * هرکه سوی لاله زار آید همی)
(سنگها هرسو همی غلطان زسیل * سوی رود و رودبار آید همی)
(همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار * نالهای مرغ زار آید همی)
(زاهد صد ساله سوی لاله زار * باده جوی و باده خوار آید همی)
(خندهٔ برق وگرستنهای ابر * این زسور آن سوگوار آید همی)
(گوش گلها را سپیده دم بباغ * ژاله بهر گوشوار آید همی)
(رستخیزی خاست اندر کوه و دشت * کابر اسرافیل وار آید همی)
(تا شمار هرگلی گیرد بهار * نقشهای بیشمار آید همی)
(گل شمار خود بخوبی داد ازان * سرخ رو چون شهریار آید همی)
(بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت * سوی تختش بنده وار آید همی)

از لآلی مکنون

مطربا ساز کن آن چنگ خوش آهنگ همی * که فرو برد غم اندر دل ما چنگ همی
مگر از چنگ تو از چنگ غم این دل برهد * که بدو چنگ درافکنده چو خرچنگ همی
خیز و درچنگ نه آن چنگ و بدین حلقه درآی * که بپی کرده غم این حلقه بآهنگ همی
ساقیا نیز زبد رنگی چرخم گلهاست * هم تو در جام فکن بادهٔ گلرنگ همی
بمی و چنگ مگر زایندهٔ خاطر ما * بزدایند شما هرچه بود زنگ همی
تو هم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن * لب فراز آر و بده شکری از تنگ همی
چون برخ آینه داری و تن از نقرهٔ خام * چکنی خیره دل خویشتن از سنگ همی
زره از زلف و کمان زابرو و تیر از مژگان * هرکه دارد نکند بی سببی جنگ همی
کاینهمه دارد و پیوسته بصلح است بما * آنکه شد برسپه خسرو سرهنگ همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین * که بهوش اندر بگذشته زهوشنگ همی

از اشعار متفرقه

مرادلی است پراز رمز و رازهای نهانی * بیا و لب بلبم برنه ای صنم که بدانی
بلب رسید مرا جان و باز گیر تو جانا * رها نمیکندت تا لبم بلب برسانی
اگر لبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه * که آشکاره شود بر تو رازهای نهانی
نه شاد شد دلم از بوسه ات نه جان بجمالت * تو آفت دل و جان منی و درد دل و جانی
کس از لب تو بدشنام ترک بوسه نگوید * مگس بترک شکر کی کند بتلخ زبانی
تو زیر پرده و ما پرده کرده ایم غمت را * اگر ز پرده برآئی چه پردها بدرانی

(هلاك سیم سپیدی اکر جمال نپوشی ☼ بلای مشك سیاهی اکر کلاله فشانی)
(بروز معرکه حاجت نه باکمان وکمندت ☼ که باکمند فروهشته ترك سخت کمانی)
(اکرچه قامت سرواست وروی ماه تمامت ☼ هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی)
(نه سرو مورمیان کشت وماه غنچه دهان شد ☼ توسرو مورمیانی وماه غنچه دهانی)
(اکربهشت بدیع وروان لطیف توایدون ☼ بدیعتر زبهشتی لطیفتر زروانی)
(هزارحسن فزونترتراوعیب درین شد ☼ که عاشقان وفاپیشه را زپیش برانی)
(نمیکند گله شیبانی ازجفای تولیکن ☼ توشیرگله شکاری نباید ازتوشبانی)
(بدین صفت که توعشاق میکشی وضعیفان ☼ درست شد که توایماه جزبشاه نمانی)
(بکوبشاه که پیری ضعیف گفت که شاها ☼ دریغ اگرت نیاید بیاد عهد جوانی)
(دریغ ازان که توبودی بعهد عهد ولایت ☼ بخواب امن ومن استاده پشت کرده کمانی)
(بدان امید که چون تخت ملك زان توگردد ☼ مرا بیاری وبردست خواجگی بنشانی)
(مرا زپیش توراندند حاسدان ونداد ت ☼ بهیچ حال کس ازبنده هیچ نام ونشانی)
(کنون که آمده ام هم نکوئی ایملك آخر ☼ بخانه بازروی یاپپای تخت بمانی)
(توشاد برسر تخت ایملك بمان که نماند ☼ بپای تخت توبونصرو میرود بکرانی)

از لآلی مکنون

(ایاشکسته بهم ازبنفشهٔ طبری ☼ هزارچین وشکن برپرندشوشتری)
(پری رخی ومن ازعقل ازان بری شده ام ☼ که هرکه روی پری دیدشد زعقل بری)
(پری بزلف سیه کی دل سپه ببرد ☼ دل سپه توبدان زلفك سیه ببری)
(توآفتاب سپاهی زجنك چنك بدار ☼ که آفتاب نکرداست جنك وکینه وری)
(متاز اسب که هرگز شناخت اسب قمر ☼ مباز گوی که هرگز نباخت گوی پری)
(بتن زبهرچه پوشی زره که زان سرزلف ☼ زره نمای وزره گستر وزره شکری)
(بنیکوئی مه وسرواین دو درجهان سمرند ☼ تودرنکوتری ازهردو درجهان سمری)
(کله ندارد ماه وتوماه باکلهی ☼ کمرنه بندد سرو وتوسروباکمری)
(که دیده ماه که برلاله برنهد سنبل ☼ که دید سروکه داند خرام کبك دری)
(بآفتاب درخشنده کردمت مانند ☼ چوآفتاب ازیرا همیشه در سفری)
(سفر بسی است وگربایدت سپرد آن راه ☼ ره آن به است که بردیدکان من سپری)
(توسرو کاشمری ازپی سفر مشتاب ☼ سفر پسنده نباشد زسرو کاشمری)

(بهوش باش که شه برتوشیفته نشود ☼ چوروزعرض سپه پیش شاه برگذری)
(سرسلاطین شاه زمانه ناصردین ☼ که از سلاطین اورا سزد بدهرسری)

از لآلی مکنون

کاه آن آمد نگارینا که جا درجانکنی ☼ دست عقل ازپس به بندی زان سپس دستانکنی
گه بدوسنبل شوی با جادوان پهلوزنی ☼ گه بدونرکس روی باساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر برسرنسرین نهی ☼ حلقه حلقه سوسن تربار لالستان کنی
گرچه کس ازغالیه برلاله شادروان نکرد ☼ توهمی ازغالیه برلاله شادروان کنی
ورزشب چوکان ندیدی وزشبه زنجیرتو ☼ ازشبه زنجیر سازی هم زشب چوکانکنی
لؤلؤ عمان بزیرلالهٔ نعمان بری ☼ لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
کاه بربندی لب لعل وگران سازی شکر ☼ کاه بگشائی سرزلف وعبیر ارزان کنی
کاه مرخورشید را ازتیره شب آری بدید ☼ کاه اندرتیره شب خورشیدرا پنهان کنی
گه به بندی زلف ازپس گه بپوشی رخ بزلف ☼ خویشتن راکاه اهرمن گهی یزدان کنی
جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس ☼ ورجهان را برعصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام ☼ سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چومی بگریست ابر ☼ بنگری چون من بگریم خویشتن خندانکنی
لؤلؤ غلطان زلعل اندر همی سازی بدید ☼ تاهمی جزع مرا برلؤلؤ غلطان کنی
من زروی توبروی کس نخواهم کرد چشم ☼ ورهمه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من زحیلتهای تونیك آگهم درکارمن ☼ حیلتی باید که نازین پس بدیگرسان کنی
دل همی خواهی زمن بگرفت ومن ندهم ترا ☼ زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای ازسربنه زیرا که نگذارم ترا ☼ بی سبب جای ثنای شاهرا ویرانکنی
شاه عادل ناصرالدین آنکه فروروی او ☼ چون به بینی یاد بهرام وانوشروانکنی

از جواهر مخزون

(بامن دل خویشتن دوتا کردی ☼ وزخویشتنم بتا جدا کردی)
(بیگانه بدم زدرد وغم یك چند ☼ بادرد وغمم تو آشنا کردی)
(آن راز که سالها نهفتم من ☼ یك روز بتا توبر ملاکردی)
(چون بال وپرم بهم فروبستی ☼ آنگاه دلم زکف رها کردی)
(برمن ستم وجفای بی پایان ☼ کردی صنما ولی خطا کردی)

(من مهر وفات را سزا بودم ❊ توکین وجفا بناسزا کردی)
(اندیشه نمیکنی که باخسرو ❊ گویم که بجا کرش چها کردی)
(ایماه چگوئی ار بپرسد شاه ❊ بابندهٔ ماچنین چرا کردی)
(این شعر بدان طریق گفتم من ❊ کفتی که وفا کنم جفا کردی)

از لآلی مکنون

(هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی ❊ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی)
(وین است نشان لب شیرینش که یابد ❊ از بوسهٔ او مردهٔ صدساله روانی)
(پس هرکه بسودای لبش جان بفروشد ❊ هرگز نتوان کفت که کرداست زیانی)
(من پشت کمان کردم درعشق وندیدم ❊ هرگز چوخم ابروی اوهیچ کمانی)
(وانان که به پیری برسیدند ندیدند ❊ چون اوزبنی آدم زیبنده جوانی)
(ازنقطه دهان کرداست انکوکه همی کفت ❊ هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی)
(وزموی میان ساخته آن کیست که گوید ❊ هرگزنتوان ساخت زیکموی میانی)
(من زو نتوانم که کنم صبرو عجب نیست ❊ کازجان که تواند که کند صبر زمانی)
(یکروز در وصل بما برنگشاید ❊ هر روز به بندد سرمارا بزبانی)
(نه دردغمش رابجزازوصل دوائی است ❊ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی)
(امروز اگرداد دل ازوی نستانم ❊ فردا برم این قصه برداد ستانی)
(شاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ❊ چون او که اورد کسی شیر ژیانی)

از لآلی مکنون

(گسارم غم دل بدیدار یاری ❊ که چون اوندیداست کس غمگساری)
(اگر مار مشکین ندیدی ببین کو ❊ به پیچد همی برگل ازمشك ماری)
(بدندان ولب خیزو اوراصفت کن ❊ اگر گوهری دیدهٔ درعقاری)
(ببوسه همی بار بردارد از دل ❊ چو بیند که در دل ازوهست باری)
(فراوان شمار است باهرکس اورا ❊ مرانیست جز بوسه با او شماری)
(وگرچند کارش فزون است لیکن ❊ بجز بوسه با او مرانیست کاری)
(مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ❊ فزونتر شود گربه بینم کناری)
(کناری آرزو دارم از یار و دانم ❊ که این آرزو را نبینم کناری)
(ولیکن کند بخت یاری بدینم ❊ اگر یارئی بینم از بختیاری)
(سرتاجداران ملك ناصرالدین ❊ که دین یاد نارد چنو تاجداری)

ازلآلی مکنون

(مرا بهار توو ماه میکسار توئی ❊ سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی)
(بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو ❊ که ترك قند لب و ماه قندهار توئی)
(بدان شبان پراشوب برنهاده بروز ❊ سزد که گویم آشوب روزگار توئی)
(اگر بهار ندیدی شکفته برسر سرو ❊ شکفته برسر سروای صنم بهار توئی)
(شکار آهو گر کس کند به تیر خدنك ❊ به تیر مژگان آهوی جان شکار توئی)
(سزد که مهرت در جان نگاری که مرا ❊ نگار جان و بجان اندرون نگار توئی)
(شکفت نیست که نااستوار داری عهد ❊ از آن سبب که بدل کوه استوار توئی)
(شراب عشق تو گرمن همی کشم همه روز ❊ پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی)
(درین حصار که عشق تو پاسبان من است ❊ زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی)
(غم جهانرا هرروز من بجان بخرم ❊ ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی)
(مرا زنزد خودای یار چندداری دور ❊ مکر که حاجب درگاه شهریار توئی)

ازلآلی مکنون

(پریرخی که شد ازشرم او بپرده دری ❊ درون پرده و عشقش برون بپرده دری)
(پری رخ است و پری پیکرو پری دیدار ❊ وزین سبب شود ازچشم مانهان چو پری)
(اگر بروی پری کس بری شود ازعقل ❊ چرا پری شود ازروی او زعقل بری)
(خیال عارض او درسواد دیدهٔ من ❊ همی دمد همه شب چون ستارهٔ سحری)
(بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام ❊ بماه ماندو دارد خرام کبك دری)
(من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار ❊ سزد که خاك ره او بصد جهان بخری)
(همان رهی که بیکبار پای او سپرد ❊ هزار بار سزا باشد اربسر سپری)
(ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او ❊ اگر درآید سرو سهی بجلوه گری)
(چو او نماید رخ جشنها نماید جان ❊ چو او سپارد ره عقلها شود سپری)
(زکبر هیچ نکاهد مگر بدانگاهی ❊ که نام خاك درشاه پیش او ببری)
(سر ملوك جهان شاه ناصرالدین کوست ❊ که بر ملوك جهانش سزد بدهر سری)

ازلآلی مکنون

(بگرید همی باز ابربهاری ❊ براطراف اتلال وصحن صحاری)
(نگه کن که هرچند اومی بگرید ❊ بخندد همی لالهٔ کوهساری)
(هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان ❊ همان غنچهٔ گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد * نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آرد همی کریهٔ او * وگرگریها انده وسو کواری)
(چه نیکو بود جام‌شاهی بکف‌در * وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندرآمیخت باهم * درآمیز باشادی شاد خواری)
(چوشدمست نخچیردرکوهساران * چومستان همی‌شوسوی‌میکساری)
(چه‌نیکوتراست ازمی اندربهاران * بیار ارتوانی که ازوی به آری)
(می‌ٔ خواه کزرنك وبویش بیابی * عقیق یمانی وعود قماری)
(اکر بوی اوبشنود آهو ازوی * کریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی‌برد رنك لعل بدخشی * هم ازوی‌بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او * شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می زدست بتی خورد باید * نهان رویش اندردوزلف‌بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان * بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك‌ناصرالدین که‌ختم‌است‌بروی * خداوندی وشاهی وکامکاری)

از لاآلی مکنون

(برمشك‌شداز بادهمه‌دشت وهمه کوی * روباده بدست‌آرو برون‌آی‌زمشکوی)
(بکسارمی تلخ وبه‌تك پوی سوی باغ * چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوگرد لب یارولب جام همی گرد * کازسبزه چوگردلب یاراست‌لب‌جوی)
(مسند بسوی‌باغ برودوست همی‌خوان * تامرغ همخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیزکه برخاست پیاله بیکی پای * بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته‌رخ‌ازخواب‌قدح گیر بدین‌فصل * ورشست‌همی بایدرخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنکین شود ازلاله همی باد * شوکوش‌که‌رنکین‌کنی‌ازباده‌همی‌روی)
(آهوچو برقص‌آمد دردشت بدست‌آر * ماهی که بدست آرددلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه مپوشان * کاز خاك همی‌روی نمایدگل‌خودروی)
(هنکام گل است ارتوزما روی بپوشی * ماهیچ بگل‌گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیایی * تاباز نمایی رخ وتابازکنی موی)
(بی روی توکی رنك دهدلالهٔ صدرنك * بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ برون ای که بیتو * ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانان که‌نظر برلب وروی توگشودند * نی مرزشناسند دکرنی لب مرزوی)
(ای دل بی مرز ومروو مرزوبشادی * روی‌مه‌خود بین‌وثنای‌شه‌خودگوی)
(شاه ملکان ناصردین انکه بشمشیر * باشیر کند آنچه کند چوگان باگوی)

ازلائلی مکنون

(شمسی تو وبا که‌شمسهٔ ایوانی * باماه باکلاه وگریبانی)
(گردل کشی بکش که دلارامی * ورجان بری ببرکه‌به ازجانی)
(خورشید دیدهٔ که‌دمد ازکوه * توخو بروی خوبترازآنی)
(ایدر ترا نظیر نمید انم * ماناکه پروریدهٔ رضوانی)
(آهونخست روز سرایی بود * چشم تودید وکشت بیابانی)
(وکنون‌همی‌زشرم‌دودهرسوی * تاچشمکانش دید به نتوانی)
(شیبانی ارهوات همی جوید * اوراهمی بخیره چه رنجانی)
(وصل‌توزان‌همی‌طلبد هرروز * کودردمندهست وتودرمانی)
(این خیرگی ونازمکن چندین * گیرم که بندهٔ در سلطانی)

ازلائلی مکنون

(رنك‌رخسارش‌نرسته‌گل‌بهارآردهمی * چشم‌خونخوارش‌نخورده‌مل‌خمارآردهمی)
(من ندیدم‌نرکس‌فتان جزآن‌پرفتنه‌چشم * کزسرپیکان بکردتن حصارآرد همی)
(آهوی‌دشتی هماناديده روزی دیده‌اش * کاین چنین ازدیده‌مردم فرارآردهمی)
(گرعجب‌داری‌که‌بارآردصنوبرسرخ‌گل * این‌عجیبتربین‌که‌گل‌سنبل ببار آرد همی)
(نادمیده باد اگر زلفش نمیکیرد قرار * ازچه معنی برسرآتش قرار آرد همی)
(من برم‌زی‌اوهمی‌یکسردوچشم‌اشکبار * وان‌همی‌زی‌من‌دوزلف‌مشکبارآردهمی)
(من‌براوخوانم همی یکسرثنای شهریار * وان همی‌زی‌من پیام شهریار آردهمی)
(ناصرالدین‌انکه‌دست‌قدرت‌حق هرزمان * برسرير وتاج اونصرت نثار آردهمی)

ازلائلی مکنون

(ای باد سحر هیچ توانی به نهانی * پیغام من خسته بدانماه رسانی)
(گویی که‌یکی رفته‌زتن‌جانش همی گفت * کی جان زتن رفته بیاگر بتوانی)
(چون نال تنم زاروتوان شدچکنم‌من * دور از تو بدین زاری ونالی وتوانی)
(ای‌پیر وجوانراغم عشق توبدل بار * من پیر شدم درغم عشقت بجوانی)

(هر چند گران شد دلم ازبار غم تو ※ هرگزنکنم هیچ بعشق تو گرانی)

دروصل چو بودی همه آرایش جانم ※ در هجر سزا باشد اگر آفت جانی)

(ورلالهستان گشت رخ من همه ازاشك ※ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی)

ورزانکه تن من همه ازمویه چو موگشت ※ شادم که تو پیوسته بتن موی میانی)

(ورزانکه دل من چو یکی نقطه شود خرد ※ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی)

(لیکن زغم مشك فشان زلف تو تاچند ※ این چشم ندانم که کند اشك فشانی)

(من اشك روان دارم و ترسم که تو زین آب ※ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی)

(شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ※ ختم است برو خسروی و ملك ستانی)

ازلآلی مکنون

(چنبری زلفش بگل برمشکبار آید همی ※ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی)

(روزکارش گرنهفت ازمن کنون بنگر که او ※ درشکنج مونهان از روزگار آید همی)

(سرورا ماندا گرسرو از چمن پوید بکاخ ※ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی)

(من بعشق اندر تو گوئی رستم عصرم که او ※ باکمند زلف چون اسفند یار آید همی)

(سوسن است آنخط که من هرگز نکردم زو غمی ※ زانکه گه گه مر مرا سوسن بکار آید همی)

(سوسن است آنکو دهد هرده زبان خود مرا ※ چون مرا گه ثنای شهریار آید همی)

(ناصر الدین آنکه خورشید است اگر درگاه بزم ※ شیررا ماند چو سوی کارزار آید همی)

ازلآلی مکنون

(زلف داری حلقه حلقه بافته برمشتری ※ مشك داری توده توده ریخته برششتری)

(مشتری رویی و هرکو مشتری شد مرترا ※ مشتری گردد بجان و دل مرا و را مشتری)

(گردهان تو نبرداست از دل من کوچکی ※ ورتن من از دهان تو ندارد لاغری)

(این چرا پیدا نگردد هرچه زو جویی نشان ※ و آن چرا نابدبدیده هرچه زی او بنگری)

(چنبری زلف منا جور تو بامن آن کند ※ کان بکس هرگز نکرده جور چرخ چنبری)

(من همی ازدیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ※ تو همی از زلف سازی حلقهٔ انگشتری)

(جان ستانی ازمن و گردی چو جان ازمن جدا ※ دل ربایی ازمن و گردی چو دل ازمن بری)

(هیچ گونه راست ناید کار ما و تو بهم ※ من گریزان از ستم تو شهره دراستمگری)

(دلبری ماهی نگاری لعبتی باید مرا ※ کازمیان ما و او هرگز نخیزد داوری)

(هم زکف دل برده باشد هم زکف دل باخته ※ هم بعاشق مشتری هم عاشق او را مشتری)

(عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبرفشان ※ عبهری سازد برم زان چشمکان عبهری)

(جایزه بخشد مرا زآنلب چو برخوانم برو ※ مدحت شاهنشه والابالفاظ دری)

(ناصر الدین خسرو صاحبقران کزفروداد ※ کهتر انشرا بشاهان است فخر و مهتری)

از لآلی مکنون

(آمد بهار و یافت جهان باز خرمی ※ زین پس دلی نیابی آشفته وغمی)

(یاقوت سرخ لاله پراکند برجبال ※ دیبای سبز سبزه بگسترد درزمی)

(کاهست اگر چغانه بگیری چنك و رود ※ وانکه چمانه خواهی و گرد چمن چمی)

(چون مرغ نغمه سازد و باد آورد عبیر ※ بی ساز و باده دل نکند شاد آدمی)

(امروز همدمی نبود خوبتر زجام ※ کزشامگه کند بتو تاصبح همدمی)

(آب زبیب سرخ بدست آر و خوش بنوش ※ گر ساغر تو کرد زآب عنب کمی)

(ورهوش و مردمیت بکار است باده نوش ※ کز باده هوش خیزد و زباده مردمی)

(زان بادهٔ که گر بچکانی بشوره زار ※ یابد بساعت اندر خوبی و خرمی)

(ور برکلوخ نرم از و قطرهٔ چکد ※ دردم شود چو آهن و خارا بمحکمی)

(اورا بخوشگواری و خوبی زآبها ※ جمشید داده است برات مسلمی)

(ای جایگاه جم بتو خرم بنوش خوش ※ این یادگار جم که تو امروز چون جمی)

از لآلی مکنون

(ماه من مشك سیه ساید برسیم همی ※ دل من سازد از اندیشه بدو نیم همی)

(پشت ابدالان خمیده شود راست چو دال ※ تا سیه جعدش برلاله کند جیم همی)

(جیم از مشك همی دارد و وین نیست عجب ※ عجب آنست کش از لعل بود میم همی)

(آن ستاره است رخ او که پی دیدن او ※ نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی)

(دل همی باید و جان تاش به بینی روزی ※ چه بری رنج بی زر و پی سیم همی)

(زلفش از بسکه همی لرزد گویی بمثل ※ چون غلامی است کش ازشاه بود بیم همی)

(ناصر الدین که ملوك همه عالم بدرش ※ سر نهادند بخاك از پی تعظیم همی)

نیز ازلآلی مکنون است

(یکی سرورا ماند ازدلبری ※ اگر سرو بار آورد مشتری)

(همان تابش ماه دارد درخش ※ اگر ماه را پروراند پری)

(ببر نرم چون پرنیان طراز ※ بلب لعل چون لاله برگ طری)

(رمنده همانند آهوی نر ❊ چمنده بکردار کبك دری)
(چواندام من چشم او ناتوان ❊ چوابروی اوپشت من چنبری)
(خم جعدش ارچندشدبیشمار ❊ شبانه زعکس رخش بشمری)
(زخوبی یکی لشکر آراسته است ❊ ازیراش خوانم بت لشکری)
(بر وید بچشم اندرت آفتاب ❊ اگرژرف زی چهر اوبنگری)
(ابی زخم پیکان شود چاك چاك ❊ برت گر بر چشم او بگذری)
(بدین روی ماهش شگفتی مدار ❊ اگر شاه گردد ورا مشتری)
(سر خسروان ناصر الدین که داد ❊ خداوند بر خسروانش سری)

وهم از لآلی مکنون

(بهمن فرارسید وگرست ابر بهمنی ❊ خیزای نگار وساز کن آنرطل ده منی)
(زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل ● یکباره بر کند اثر مائی ومنی)
(گرایمنیت باید می خورکه در جهان ❊ ناخورده می ندید کسی روی ایمنی)
(اکنون که ارغوان وسمن نیست درچمن ❊ و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی)
(آن آب ارغوانی باجام کن هلا ❊ کزروی دوستان سمن وارغوان چنی)
(بگذار زهد وطاعت وسرو ستاه زن ❊ کزشاخ سرو فاخته بگذاشت مؤذنی)
(جون شیشهٔ بلور شد آب اندر آبگیر ❊ وقتست اگر که مهر سر شیشه بشکنی)
(آگنده شد ببرف همه کوه وکوهسار ❊ گاه است اگر که باده بساغر بیاگنی)
(واکنون که ابر درفکند هرسوئی سزاست ❊ گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی)
(وقتست اگر نشینی وزان آب همچو گل ❊ گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی)
(ازشامگاه تا بسحرگاه می کشی ❊ وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی)
(می گرچه تلخ باشد وناخوش بکش که هست ❊ بر یاد شهر یار کوارنده و هنی)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است ملك بهمن و زور تهمتنی)

از لآلی مکنون

(تاخوابگاه زلف خود ازخد کند همی ❊ دل را بتف عشق مخلد کند همی)
(تا صد هزار عقده در افتد بکار دل ❊ پیوسته زلف خویش معقد کند همی)
(تاجعد او چو افعی پیچنده شد بروی ❊ خط را بچشم ماچوز مرد کند همی)
(گویی که وصف کردن خواهد زچشم او ❊ آنکو صفات عقل مجرد کند همی)

(ماند بماه وماه که دید است کودهان ❊ پرقندناب ودرمنضد کند همی)
(هرچان صنم ببازی از ابروان کند ❊ غازی بحد تیغ مهند کند همی)
(نشکفت از آن دوگونهٔ سیمین کراوبعمد ❊ سیم مرابگونهٔ عسجد کند همی)
(عاشق بطمع انکه مگر کیردش ببر ❊ از پای تابسر همه تن ید کند همی)
(چون نیست حسن اوراحد ونهایتی ❊ کوناز بی نهایت وبیحد کند همی)
(هرچان کمند شاه کند باعدو برزم ❊ بادوستان بزلف مجعد کند همی)
(بونصر ناصرالدین کاثار عدل او ❊ دین رابفرخویش مجدد کند همی)

از لآلی مکنون

(کمان است از برچشمش نه ابروی ❊ کمند است از بردوشش نه گیسوی)
(نه مژگان است کیشی پرخدنك است ❊ که تیرش بگذرد از آهن وروی)
(ببین آنخال مشکینش که گویی ❊ میان باغ جنت خفته هندوی)
(جهان یکسر بمشك آکنده گردد ❊ اگر بیرا کند گیسو بشکوی)
(وگر یکروز بخرامد بمیدان ❊ جهان پرگردد ازبانك هیاهوی)
(بباغ آیدشبی گربوی زلفش ❊ برآرد باغبان از بیخ شبوی)
(نماند اندرجهان یکزن که آنرخ ❊ همی دیدونه دل برداشت ازشوی)
(تونیز ارپای داری عشق اورا ❊ برودست از همه عالم فروشوی)
(بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ❊ جهسر گردانی اندردهرچون گوی)
(اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ❊ وگرجویندهٔ شه راهمی جوی)
(جمال دین ودولت ناصرالدین ❊ که نصرت سوی اودارد همی روی)

از لآلی مکنون

(برفرشته است فخر هربشری ❊ که زنی زاید این چنین پسری)
(بخدای ار چوروی اوز فلك ❊ آفتابی بتافت یاقمری)
(این چنین فروحسن وزیبایی ❊ نیست اندر فرشته یابشری)
(گر بشمشیر میزند ابروش ❊ منش ازجان همی کنم سپری)
(اوست منظور من زهردوجهان ❊ واوندارد بسوی من نظری)
(آیم از سرگذشت وهیچ نکرد ❊ بسرمن بمکرمت گذری)

(کاشکی غیر ازین سر وجانم ❊ دره دوست بودجان وسری)
(خاك بایش بجان وسر بخرم ❊ کرندارم بدست سیم وزری)
(کاروان کرز مصروهندآید ❊ چون لب اونیا وردشکری)
(آهن وروی رابهل دل‌اوست ❊ اکرازسنك هست سخت تری)
(گرکسی از قیام قامت او ❊ بدهد باز شرح مختصری)
(بی قیامت قیام خواهد کرد ❊ تاقیامت قیامت دگری)
(برهمه دلبران گزید اورا ❊ نیست بونصر مردبی بصری)
(همچنین کزشهان نام آور ❊ بهتراز شه نجست ناموری)
(ناصرالدین که فرو سیرت او ❊ فخر دارد بهر نکو سیری)

ازلالی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همجوی ❊ لب یاروب جام ولب جوی)
(ورت این هرسه لب دردست ناید ❊ برودست ازهمه عالم فروشوی)
(چه گردی گرد کاخ مرزبانان ❊ چوگرددلالهٔ سرخ وسبزمرزوی)
(به بستان بوی ومرغان بین که هستند ❊ بپای سرو بنها درتکا پوی)
(چومشکین بوی شدباغ ازبنفشه ❊ کسی ننشیند اندر کاخ ومشکوی)
(دمیده سبزه گرد لاله گوئی ❊ چوگرد خدخوبان خط دلجوی)
(خوش آنعاشق که مست ایدون نشست است • بپای کلبنی بایار کلروی)
(بمشت اندرسرزلف چوچوکان ❊ زنخدانی بدست اندرش چون گوی)
(سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ❊ به پیشش ریدکان بویان چو بوبوی)
(خرامان ماه‌رویان دوش بردوش ❊ ستاده مطربان پهلوبه پهلوی)
(ولیکن بهتر ازمطرب سراید ❊ همی‌ساری بهرسروی زهرسوی)
(که‌در عالم فصیحی نیست امروز ❊ چوشیبانی سخن سنج وسخنگوی)
(بمدح شاه ایران ناصرالدین ❊ که‌دین‌را رنك داد وملك رابوی)

ازلالی مکنون

(نه راه بری بینم ونه راهنمائی ❊ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی)
(فکرم همه‌این باشدوذکرم همه‌این است ❊ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی)
(درد دکراین است که بسیار طبیبان ❊ هستند وندانند برین درد دوائی)

(شیخان عباپوش فزونند ولیکن ❊ افسوس که خود نیست یکی آل عبائی)
(قانون وشفاهست ومقالات ارسطو ❊ لیکن نبود هیچ درین جمله شفائی)
(ماو درمیخانه وآوای دف ونای ❊ تابو که دران کوشه بیابیم نوائی)
(شیبانی ازین ناله وفریاد شبانه ❊ فردا شود افسانهٔ هرشاه وگدائی)
(وین چامهٔ اوکر برشاه بخوانند ❊ شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی)
(شاه ملکان آنکه چنوملك ندید است ❊ شاه وملك شاد دل کامروائی)

ازلالی مکنون

(درآمد ازدرم آنماهروی مشکین موی ❊ چوکار خانهٔ چین کردخانه ومشکوی)
(چنان لطیف که ازلب برون نداده کلام ❊ لطیفهاش بدانستمی زراه گلوی)
(مراکمان که بپاداش آه نیمشبی ❊ برمن آمده حوری بسبع ازمینوی)
(بقد زیبا کفتی درخت طوبی بود ❊ اکر بطوبی بربسته دستهٔ شبوی)
(بسرش چادرودرزیرچادرش بدودست ❊ یکی بزرك صراحی یکی سترك سبوی)
(توگفتی ازمی خلدآن سبوپراست که داد ❊ مرانخورده همی زوروقوت ونیروی)
(بشهد وشکر گفتی رسیده بودبطعم ❊ زمشك وعنبر گفتی گذشته است ببوی)
(چوباده دردل وجان جای کرد گفت مرا ❊ بشکر این می ومن خیزومدح شاه بگوی)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دین وملك ندیدند هیچ شاه چنوی)

از لالی مکنون

(بتا نکارا عید من و بهار منی ❊ بزلف مشك وبلب لعل آبدار منی)
(بباغ لاله وشاخ سمن چه کار مرا ❊ که شاخ برسمن وباغ لاله زار منی)
(نه قندهار بکار آیدم نه ترك ونه قند ❊ که ترك قندلب وماه قندهار منی)
(چوجویبار شد ازآب دیده دامن من ❊ که دیده دیدکه توسروجویبار منی)
(مرانتارو بدخشان بکار نیست که تو ❊ بلب عقیق وبمو نافهٔ تتار منی)
(برمن آید انده چودوری ازبرمن ❊ زمن کناره کند غم چودرکنار منی)
(وکرغم همه عالم نهند بردل من ❊ چه غم خورم که توپیوسته غمگسار منی)
(چنین سیاه وپریشان وبازگون شب وروز ❊ بجعد وزلف همانا که روزکار منی)
(زبیدلان زمانه من اختیار توام ❊ ز دلبران زمانه تو اختیار منی)
(بکوش وگردنت آن گوهر فراوان چیست ❊ مکر تو مردمك چشم اشکبار منی)

(بدین غرور وتکبر که بگذری برمن ❊ گمان بری که مگر بیك شهر یار منی)

از اشعار متفرقه

(کوئی مرا چرائی افسرده وغمی ❊ برخود حرام کرده همی عیش وخرمی)
(درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور ❊ نه طالب فزونی ونه رنجه از کمی)
(با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر ❊ با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی)
(فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول ❊ علمت زیادو هیچ نخواهی معلمی)
(کویم زروی علم جوابی فقیر وار ❊ بشنواکرتو نیز فقیری وعالمی)
(زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست ❊ زین مردمان کسیم سزاوار همدمی)
(وزشهرها کریزم ازیرا که پیش ازین ❊ بکریختند نیز بزرگان هاشمی)
(هم توگریزچون من از ایشان که عاقبت ❊ بکشندت ارچه خود پسرپاك مریمی)
(اینان نه مردمند که درصد هزار مرد ❊ یك مردنی که داند آداب مردمی)
(ورمی کان بری که زاولاد آدمند ❊ کورسم آدمیت وکووضع آدمی)
(مردم بصورتند وبمعنی خرندو گاو ❊ زان است کازسروی ولکدشان نیارمی)
(با آنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند ❊ خودرا نهند فضل به بوالفضل بلعمی)
(وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست ❊ دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی)
(وان را کجا توکافی دولت گمان بری ❊ جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی)
(رخسار دین کرفته زتدبیر اوشکن ❊ بالای ملك یافته از رای اوخمی)
(درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه ❊ لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی)
(با اینهمه نظام که شه برنهاده نیست ❊ کاری بروزکار بدین نامنظمی)
(ای ملك جهان چه شود کر بکرد ملك • خوش خوش همی خرامی وخوش خوش همی چمی)
(تابنکری چکونه زبیداد اهل جور ❊ جانهای خلق خسته ودلهاشده غمی)
(حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی ❊ ابقا همی ندارد برعام وفاطمی)
(غارت کنند رعیت وملك ترا وهست ❊ باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی)
(توحاکم جهانی وباید ادات کرد ❊ درکار مردمان جهان شرط حاکمی)
(چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد ❊ توداد مردمان بده ایحاکم زمی)

از اشعار متفرقه

(دوچیز است سرمایهٔ کامرانی ❊ یکی جان شادو یکی زرکانی)

(که گر پیررا باشد اندیشه نبکو ❊ چه غم دارد ار رفت روز جوانی)
(دگرآنکه زر دارد وشادی دل ❊ بخوشی گذارد همی زندگانی)
(گرا زرفراوان وجان نیست خرم ❊ برویسته باشد در شادمانی)
(وبازآنکه شاداست وزرنیست درکف ❊ نیارد گشودن درکامرانی)
(مراین هردو باید بیك جای باهم ❊ زرکانی وشادی این جهانی)
(بکوشش نیاید بدست این دونعمت ❊ مگر کاین دوبخشی بود آسمانی)
(که بی زرچون زعفران کس نتاند ❊ بدست آورد بادهٔ ارغوانی)
(هم از ارغوان روی خوبان بزرت ❊ شود ارغوانی رخ زعفرانی)
(هم ارجانت شادان نباشد نباشد ❊ بدیدار توشادمان یارجانی)
(گرت این دونعمت بدست است منشین ❊ بعیش وطرب کوش تامیتوانی)
(بدست آریاری که تاباتودارد ❊ بهر کار یاری و همداستانی)
(دهد باده واز پس باده بوسه ❊ سبك روح ودرکارهایی گرانی)
(زند غمزه اش تیرها برنشانه ❊ چوپشت تودر وصل اوشد کمانی)
(نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر ❊ نه باید براوکردنت پاسبانی)
(جز از تونداردبدل در هوائی ❊ نه در آشکارا نه اندر نهانی)
(گراین گونه جوئی نکاری پری رو ❊ چوتاجش سزد کربسر برنشانی)
(که من جستم ایدر فراوان ندیدم ❊ لبی کازلبی می نبودش نشانی)
(دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید ❊ سبك مایه مردی بلب رایکانی)
(تفو برتوای چرخ کز تودرافتد ❊ بدست گدایان کلاه کیانی)
(پریچهرکان خفته در زیر دیوان ❊ خسان یافته فرصاحبقرانی)
(زحل سیرتان را نکه کن کهدربر ❊ گرفتند هریك سهیلی یمانی)
(رمهٔ آهوانند این ماهرویان ❊ چان درچراگاه این دهرفانی)
(الا ای که توپاسبانی برایشان ❊ چراشان سوی دام وددی کشانی)
(بشیبانی این گلهٔ آهوان را ❊ بهل کر ترانیست رای شبانی)

از اشعار متفرقه

(بخواران آن سرزلف بخاری ❊ که مشك ترکشد کارش بخواری)
(لب وزلفش بهم اندر قمارند ❊ بقند مصری وعود قماری)

(چه روی است آن که دست ایزداورا ❊ به آراید زکلهای بهاری)
(به یك تار سرزلفین خودبست ❊ دل صد ترك فرخارو تتاری)
(سحرگاهان بدید آهودوچشمش ❊ گریزان شد زشرم اندرصحاری)
(شبت ایزد کندچون صبح نوروز ❊ گر اورا نزد شیبانی بیاری)
(وگرناری وکام ازوی نگیرد ❊ مبادت هیچ هرگز کامکاری)

از نصایح منظومه

(یکی پند گویم ترا پهلوی ❊ سزد گر تواین پند من بشنوی)
(نکوئی گزینی که در روزگار ❊ نماند زمردم به ازنیکوی)
(نگیری دم حرص ودنبال آز ❊ قناعت گزینی وخوش بغنوی)
(زبان وپی خویش داری نگاه ❊ زهر زه درآئی وهر زه روی)
(نه سوداست درمدحت خسروان ❊ نه خیر است دربادهٔ خسروی)
(سخنهای پیران وپیغمبران ❊ شنودن به ازتنبل و جادوی)
(پی مرد حق روکه پیشینیان ❊ به پیشی رسیدند ازین پیروی)
(ترا گفته اندت یکی جوی باش ❊ چه بگذاری این عمراندر دوی)
(زیزدان واهریمن ایدون سخن ❊ نگوید مگر امت مانوی)
(موحد نه بیند یکی جز خدای ❊ اگر تازی است آن وگرپهلوی)
(مهاباد این گفت واحمد همین ❊ چه پیچی تودرآن سه عیسوی)
(جزاین واب وروح اندرسخن ❊ چگوید چونتك اندر آید روی)
(توان گوکه پیغمبر تازیان ❊ همان گفت وداد اینجهانرانوی)

از نصایح

این مسندی که خواجه براوکشته متکی ❊ فضل بن سهل دیده ویحیی برمکی
گوخواجه بنگرد که از ایشان چه بازماند ❊ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا اوهمان کند که بگویندمی سزد ❊ گر بایکی ازان دوکند خواجه هم تکی

از اشعار متفرقه

چنین پسرکه توئی سروقد ومشکین موی ❊ مگرکه حورترا پرورید درمشکوی
وگر زدودهٔ آدم زنی ترا زاداست ❊ یقین که مریم بوداست وجبرئیلش شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ❊ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

(زنی که چون توپسرزاد حوریان همکان ❊ بجان کنیزی اومی کنند درمینوی)
(وگرغلامی اوخواست پیر شیبانی ❊ برای هرصنمی لازم است یك هندوی)

از اشعار متفرقه

(بسان لالهٔ اردی بهشتی ❊ دلم درآتش ودرخون سرشتی)
(همیدون آذر افروزی بجانم ❊ چورهبانان دین زردهشتی)
(چه کردم تابدست هجرت ایماه ❊ بساط شادی من درنوشتی)
(که درکویم کنون ازآب دیده ❊ همی نتوان گذشتن جزبکشتی)
(همی هرکس زکویت آید ایماه ❊ دلم با اوهمی گوید بزشتی)
(بهشت آدم بهشت ازکف توانکوی ❊ اگرآدم بدی ازکف نهشتی)
(تودی درباغ برآزادی سرو ❊ خطی برگل زعنبر برنوشتی)
(بیا ایدون بباغ امروز وبنگر ❊ صف اندر صف غلامان بهشتی)
(زآب کوثرت جامی بماده ❊ ازیرا تو بت حورا سرشتی)
(بشیبانی بنرمی باش گزدهر ❊ بسی سختی کشیداست ودرشتی)

از نصایح منظومه

(ای شیفته برعلوم یونانی ❊ خرسند بنامی از مسلمانی)
(یونان چکنی وحکمتش کانجا ❊ بوئی نبود زعلم ربانی)
(جزحکمت احمدی مخوان گرهست ❊ باتو زفرو فروغ یزدانی)
(فرق است بسی زقول افلاطون ❊ تا آیت حق ورمز فرقانی)
(کانان که الهیان آنقومند ❊ بودند اسیر نفس حیوانی)

از نصایح منظومه

(تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی ❊ بنشین ویکی باز براندیش زهر روی)
(این است جهان کان توبه پنجاه شمردیش ❊ وربانصد دیگرشمری اینش بود خوی)
(پس بیهده برخویش منه رنج کشاکش ❊ نه گنج بکار آید ونه مرز ونه مرزوی)
(بنگر بامیران جهانجوی جهان گیر ❊ زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی)
(نه تخت بجم ماندونه بابیل به نمرود ❊ نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی)
(چون رفت همی باید ازاندر بدگرجای ❊ می چندکنی اینهمه می خانه ومشکوی)
(وین هندسه وفلسفه وحکمت یونانت ❊ می‌[illegible]راهنمانیست برضوان[illegible]ومینوی)

(یکنقطه گراز حکمت یثرب بشناسی ❊ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی)
(سوی احدت راهنما نیست جزاحمد ❊ گر راه روی راه ازو خواه وازو جوی)

از نصایح منظومه

(چکنی قصر وتخت وباغ وسرای ❊ چون از اینجا روی بدیگر جای)
(آنچه فردا ترا بکار آید ❊ آن کن امروز اگر بعقلی ورای)
(کار دیوانگان مکن که ترا ❊ میزند عقل طعنه و درواى)
(بقناعت گرای کانجا نیست ❊ فرق در پر زاغ وفرهمای)
(چه طلبی چین وحشمت فغفور ❊ چکنی هند وفرو دولت رای)
(این همه پیش دست بویحیی ❊ نیست گردد بیك فشردن پای)
(کاروان رفت وخفتکانی چند ❊ غافل از این طریق پرنم ولای)
(راه باریك ورهزنان درپیش ❊ کنده کود الهای مرد ربای)
(گرت ازین راه می گذر باید ❊ پیش وپس رایکی ببین وبپای)
(که درین ره بسی غلط کردند ❊ که نبدشان دلیل وراهنمای)
(رهنما جوی ورهنمای توکیست ❊ جز علی وآل اوبهر دوسرای)
(توعلی جوی باش وآل طلب ❊ که از ایشان همی رسی بخدای)
(همچو بونصر کوبفر علی ❊ عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

(عمر بغفلت گذاشتیم وگذشتیم ❊ بهره کنون نیست جزدریغ وفسوس)
(طوس نشابور بین که دانی بود است ❊ ازمن وتوپیش شاه پوری وطوس)

از نصایح منظومه

(نپاید جهان ای پسر جاودانی ❊ بروگرد کن توشهٔ آنجهانی)
(که گر بنگری نیك چون من جهانرا ❊ جهانترش بینی زبرق یمانی)
(نه شادان شو ازنیك ونه غم خور ازبد ❊ که برجا نماند غم وشادمانی)
(جهان است بازار هرگونه نعمت ❊ تودروی خرامان ببازارگانی)
(بهش کزمتاعی که فردات باید ❊ بری بهره نه دیبهٔ بهرمانی)
(اگر درجوانی نهی زاد فردا ❊ ازان به که در پیری وناتوانی)
(بیاوبکی یادکن بهر عمرت ❊ زتخت سلیمان وتاج کیانی)

(وزان شهریاران که روی زمین‌را ❊ سپردند بادولت آسمانی)
(بجاشد فریدون فرخ که ایزد ❊ بدو داد شاهی وصاحبقرانی)
(کجا رفت کسری ونوشین روانش ❊ همان عدل وانصاف نوشیروانی)
(کجا رفت دستان وزابلستانش ❊ همان شاه محمود زابلستانی)
(کجا رفت فردوسی انکو جهانرا ❊ چو فردوس کردی بلفظ ومعانی)
(بدین وزن ازو چند بیت موافق ❊ بخوانم که نادر شگفتی بمانی)
(بسی رنج بردم بسی گفته خواندم ❊ زگفتار تازی وازپهلوانی)
(بچندین هنر شصت ودوسال ماندم ❊ که توشه برم زآشکار ونهانی)
(بجز حسرت وجزوبال گناهان ❊ ندارم کنون ازجوانی نشانی)
(بیاد جوانی کنون مویه آرم ❊ بدین بیت بوطاهر خسروانی)
(جوانی من ازکودکی یاد دارم ❊ دریغا جوانی دریغا جوانی)

وله ایضاً

(دلم سیر شد از چنین زندگانی ❊ خوشا مرگ وآسایش جاودانی)
(خرد مند کوباخران شدهم آخور ❊ بجان کوبخر مرگ را ناتوانی)
(چوسگ پاسبان چند بودن بهردر ❊ که روزی مگر استخوانی ستانی)
(پی شیر مردانت باید گرفتن ❊ مرو چون سگان ازپی پاسبانی)
(سنا درثنائی ونعمت بخدمت ❊ درین هردومیدان فرس چندرانی)
(پیاده شو ازبارهٔ حرص کاخر ❊ چو خر ترسم اندر جلابی بمانی)
(بنان جوین ولب مرز خوکن ❊ که یك جو نیرزد خوداین مرزبانی)

وله ایضاً

(گر سپهسالار شاهی ورامین دولتی ❊ یانکو نساری بمعنی یابظاهر درلتی)
اولش دودود درآخرلت خوران ازاین وآن ❊ گرد دولت تانگردی گرنداری علتی)
(روقناعت پیشه کن زیرا که نفس شوم تو ❊ صد علل زاید چو در دستش نهادی آلتی)
(عزت دنیا بمطلب گرنباید ذلتت ❊ زانکه هرعزت که بینی دارد ازپی ذلتی)
(خوی نیکوی وکم آزاری طلب کاندر جهان ❊ این دوکاراست انکه ممدوح است درهرملتی)

ازاشعار متفرقه

(بدین خوبی وچالاکی که بودی ❊ که دل ازدست شیبانی ربودی)

(ورنه ترسم که چون خری پربار ✲ زیربار خرد بفرسائی)

از نصایح منظومه

(روی دل جز سوی خدا نکنی ✲ نکشی مردم وزنا نکنی)
(پدرو مادر گرامی خویش ✲ رنجه از تندی صدا نکنی)
(نگشایی زبان خود بدروغ ✲ مال خود ضایع ازربا نکنی)
(روی خود را بامر ونهی خدای ✲ جز سوی شرع مصطفی نکنی)
(کاری ارهم بفقر باید کرد ✲ جز بفرمان مرتضی نکنی)
(هرکه را مرحبا نگفت علی ✲ تو بدو ونیز مرحبا نکنی)
(وانچه برخود روانمیداری ✲ بردگر مردمان روانکنی)
(ورت تفسیر آیتی باید ✲ غیر تفسیر هل اتی نکنی)
(وعسی ربه نخوانی هیچ ✲ قصه ازقتل اوربا نکنی)
(هرفضولی که آن نه بابت تست ✲ برملائی که درخلا نکنی)
(باگد ایان عطا کنی لیکن ✲ درعطاخویش را گدا نکنی)
(تاتوان کرد کارهای صواب ✲ رای واندیشهٔ خطا نکنی)

ازنصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ✲ عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدگرجات همیباید رفت ✲ کرجهان زان توباشد همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ✲ کان نه باغ است ونه مشکونه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه درینجای نجوئی بجز او ✲ وین کجادست دهد بی‌مدد لطف خدای
از خدا خواه که زوهیچ نخواهی بجزاو ✲ که گر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس ازشصت‌وسه کزعمرگذشت ✲ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواکرامروز نه فردا جائی است ✲ دوگز اندر بدرازی وگزی درپهنای
باچنین خانه دگر خانه چرا میجوئی ✲ که پدرنیز همین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود گوید

(ابلهی بین که باسپیدی موی ✲ نقس گوید که خانه مجرو کوی)
(که مرا کوی وخانه بایستی ✲ بودم آنها همه به ازمینوی)
(هم بهامون وهم بکهساران ✲ همه بانقش وکنگرو باروی)

(بسی غمهاش بود ازگردش دهر ✲ غم عشقی برآن غمها فزودی)
(بشارتها بمر جاودانیش ✲ بچشم ازآن اشارتها نمودی)
(ولی درحسرت آن چشمهٔ نوش ✲ بروش ازچشم جوها برگشودی)
(گراز خوبی بباقد جامهٔ عشق ✲ تواندر دستگاهش تار وپودی)
(دلم تفتیده وچشم پرآب است ✲ که ازرخ آتشی از زلف دودی)
(چو آهو میرمیدی ازهمه خلق ✲ میان جان شیبانی غنودی)
(سپس جائیت ازاین بهتر نباشد ✲ وزاین پشت هم ازاین به نبودی)
(مکر گاهی که اندر تخت زرین ✲ بلبها پای شاهنشاه سودی)
(وزانت هم ستایم من که پیشم ✲ شهنشاه جهان‌را برستودی)

ازاشعار متفرقه

(هرکه بی نیکوان زندگامی ✲ نبرندنش به نیکوئی نامی)
(گرجم است اوبدبوماندراست ✲ که کشد بیرخ نیکو جامی)
(عاشقی پیشه‌کن که عشق بود ✲ که رساند تورا بهر کامی)
(من که فنی نکوتر ازفن عشق ✲ نشنیدم بهیچ ایامی)
(گرچه زآغاز عاشقانرا نیست ✲ طمع وحشمت وسرانجامی)
(راستی غیرعشق خود که کند ✲ پخته هرجا که یابد اوخامی)

ازنصایح منظومه

(رنج دل خیزدت زدانایی ✲ ابلهی جوی تارآسائی)
(شتری راکه بستهٔ بعقال ✲ نرهد تاعقال نگشائی)
(عقل هم چون عقال تست هلا ✲ بهلش ازپی تن آسائی)
(اکثر اهل جنه را البله ✲ دان وباش آنچنان که میبائی)
(چکنی ذکر عقل پیش کسی ✲ کت بگوید که ژاژ میخائی)
(ابلهانند سروران وترا ✲ ابلهی به کنون که دانائی)
(ویژه ایدون که هرکه دارد عقل ✲ میکشدکار او برسوائی)
(توچنان دان که عقل زیب توشد ✲ که گذارد ترا بزیبائی)
(باچنین ابلهان کجا ماند ✲ بازوی عقلرا توانائی)
(ابلهی جوی وابلهی میکن ✲ تازپستی رسی بوالائی)

(دست تقدیر جمله رانا گاه ✻ زبرو زبر کردو سویا سوی)
(چرخ این جمله دیدو داد نداد ✻ داد ازین چرخ کایدش باشدخوی)
(لیك من دادهای خویش همه ✻ در کتبها نوشته ام توبجوی)
(تابدانی که دست دست خداست ✻ واب تقدیر او رود درجوی)
(وین سخن تا بحشر خواهد ماند ✻ هرکه خواندو شنید کفتا کوی)
(که چرا کرد باچنین پیری ✻ روزکار این ستیزه ونیروی)
(تف برانها که اینچنین کردند ✻ تابجای است خانه ومشکوی)
(یادکاری است شعر شیبانی ✻ کزکل بند رنك دارد وبوی)

از زبدةالاثار درصفت شهر ناصری

(ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی ✻ آنجایکه به بینی وسوی پکن دوی)
(درچین بهرطرف کذری تامکر ترا ✻ آید بدست صورت ارتنك مانوی)
(وانکه بشهر ژاپن وپس بکذری زبحر ✻ امریك بنکری وبلندن همی روی)
(پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس ✻ تازی سوی مداین وایوان کسروی)
(شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست ✻ دیوانکی بودکه توجای دکرروی)
(زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی ✻ بنکر بدین بزرك بناهای خسروی)
(جمشید آن نکرد وفریدون نامدار ✻ چون بنکری بکفتهٔ من بنده بکروی)
(زین شهرو باغهای نوآئین که کرده شاه ✻ داد است روزکار کهن راهمی نوی)
(درسقف قصرهاش بسی شمسه‌ها پدید ✻ هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی)
(بریك نهادویك روش آن سروها بپای ✻ صف درصف ایستاده چودرچامهاروی)
(کلهای آتشین بسرشاخها چنانك ✻ هربوتهٔ نموده همی نور موسوی)
(مرغان چومقریان همه یکسردعا کنند ✻ برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی)

در وصف کامرانیه

(ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی ✻ وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی)
(شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او ✻ تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی)
(کاخی که برسپهرفزوده بفرو زیب ✻ باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی)
(هرچیزخسروانه که کرده‌است روزکار ✻ درکاخ اونهاده برآئین خسروی)
(جائی که چون درونشوی آنجاباختیار ✻ تازندهٔ نخواهی از آنجا برونشوی)

(چون شوشهای سیم ببالاجهنده آب ✻ یکسان ویك نهادچو درشعرخوش روی)
(وان آبشارها چوره کهکشان چرخ ✻ خیره کنند دیدهٔ بیننده ازضوی)
(جز نقشهای طرفه نه بینی وچیز نغز ✻ هرجادراوخرامی وهرجادراو روی)
(ای پای پس کشیده زبس دیده روزکار ✻ زیبد که سوی اوتماشا بسردوی)
(تابنکری بنای بدیعی که میدهد ✻ هرروزش اینجهان کهن خوبی ونوی)
(ازفر طلعت ملکی آفتاب روی ✻ بافر کیقبادی وباحشمت زوی)
(فرزند شاه ونایب ملك ووزیر جنك ✻ کش عدل داد خصلت وخوی ترازوی)

از اشعار متفرقه

(نه بکاشم ماند برجاخانه وکاشانهٔ ✻ نه پری اندر کذارد تابسازم خانهٔ)
(من زمارو مورکوئی کمترم زیرا بدهر ✻ مارهادارند سوراخی وموران لانهٔ)
(شرح حال خودبدوپیوسته میکویم ولی ✻ نایداندر کوش اوجزقصه وافسانهٔ)
(که برآرداز دلم دودوکه ازجانم دمار ✻ این چنین جزمن که دارددلبری جانانهٔ)
(کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تامکر ✻ هرزمانم بسته دارد دل بدام ودانهٔ)
(دوش میکشتم من ازعشقش همی دیوانه وار • تابکویم حال خود باعاقلی فرزانهٔ)
(درمیان جان من شمعی زرویش برفروخت • تاسراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ)
(نك همو باشدنه شیبانی کرش بینی همی ✻ در درون کعبهٔ یابر دربتخانهٔ)
(تاکنون پیمانها میدادم ازعشق بتان ✻ نك زعشق صاحب جمعش دهد پیمانهٔ)
(عشق اورا خواهد اندر جان من کردن نهان • زانکه باید کنج رابهفت در ویرانهٔ)

از اشعار متفرقه

(سالم ازشصت نهدروی بهفتاد همی ✻ جکنم خیره زبیداد جهان دادهمی)
(بجوانی چومراهیچ جهان داد نداد ✻ کوبه پیری ندهد نیز مراداد همی)
(دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد ✻ چه دوم تا کند امروز مکرشادهمی)
(وزپی بندگی شاه چه بویم که کنند ✻ بندکانرا بکه پیری آزاد همی)
(شصت سال است که شاکردجهانم نه شکفت ✻ اکر امروز مرابینی استاد همی)
(کرتو کوهی که نپائی بر حملهٔ مرك ✻ همچو کاهی که نپاید ببرباد همی)
(بند اکر باید بکرفتنت از کار جهان ✻ قصهٔ خسروو شیرین بس وفرهادهمی)
(وراز ین بیشترت حکمت وبندآرزوی است ✻ بدابن کذرو دجلهٔ بغداد همی)

(آن بکبری همه‌شب نالدواین برمنصور ❊ کرچه‌آن داد بدووانیهمه بیدادهمی)

(صبرو تسلیم من‌ازد بفزاباد که من ❊ طاوسان بینم امروزکم ازخاد همی)

(چه غم‌ارخانه‌ام‌اینجا همه ویران کردند ❊ کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)

(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس ❊ نکند کوش سوی ناله وفریاد همی)

(صاحب‌جمع مکر شرح پریشانی من ❊ باز کوید برتخت ملك راد همی)

تشبیبی که تخلص آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است

(انکه بودند عزیزان ببرش خوارهمی ❊ سر برآورد است ازبرك کلش خارهمی)

(بانه آن‌سودهٔ مشك‌است‌که بربرك سمن ❊ باد آورد است ازتبت وتا تار همی)

(یانه‌عکسی‌است‌که‌برروزفتاداست زشب ❊ یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)

(بوسه‌ارزان‌کند امروزکه درآینه‌دید ❊ مورها بر شکرش ریخته بسیارهمی)

(باد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون ❊ که بشبوی بر آراسته کلذار همی)

(بهمه‌حال‌اگرخط‌وگراین‌نادره‌هاست ❊ که درامسال نکوتر شده از پار همی)

(بوسه هابار بیفتادی از انروی بخاك ❊ بسکه بودآنرخ اوصافی وهموارهمی)

(واندرامسال‌گرانجابنهی سیصد بوس ❊ همه‌چسبند برانروی چو مسمار همی)

(من برانم‌که دگر سال‌که‌بفروشدبوس ❊ بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)

(باری امسال به‌ازماش‌خریداری‌نیست ❊ گر شود شکری ازتنك فرختار همی)

(به‌بهاسیم وزرآریم‌وبه ازسیم وزرش ❊ مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه

(نزحامیان دولت ودینم حمایتی ❊ نزرا عیان کشور و ملکم رعایتی)

(نزاین‌مهان‌که‌جمله‌زاعیان حضرتند ❊ دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)

(جز آنکه آمدم بدرشاه داد خواه ❊ درخود کمان ندارم جرم وجنایتی)

(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك ❊ یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)

(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار ❊ کاز کار خویش باتو بکویم حکایتی)

(از من بروز کار کسبی شکر شهریار ❊ بهتر نکفت و نیز ز دشمن شکایتی)

(نه شکرم از مکاره کیتی نکاهد اشت ❊ نه آن شکایتم برهاند از کفایتی)

(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل ❊ نفر اشت هیچ آیتم از فضل رایتی)

(واکنون ازانهمه بتورو کرده ام مکر ❊ گیرد حمیت تو مرا در حمایتی)

از تنك شکر

(شاخ بباغ میکند یادزکاخ کسروی ❊ باغ بباد میدهد نقش ونکار مانوی)

(فاختکان ببازها از سرفخرو نازها ❊ قصد کنند ورازها از سخنان پهلوی)

(مرغ سحر سپیده‌دم راست‌چوشاعرعجم ❊ یاد کند زجام جم جامهٔ اوبیك روی)

(لاله‌چوشب چراغهاشب همه‌شب بباغها ❊ درنظرکلاغها شمع شداست ازضوی)

(ای‌صنم بهشت روباغ شداست مشکبو ❊ آهومیدود دراوشایداکرتوهم دوی)

(چون‌توبباغ بنگری‌دیو خرامدوپری ❊ ازچه‌مرانمیبری‌وزچه توخودنمیروی)

(باغ ارم کنی همی راغ‌حرم کنی همی ❊ فضل وکرم کنی‌همی‌ازلب لعل‌عیسوی)

(شکروشهد ماتوئی عیسی مهدماتوئی ❊ مریم عهدماتوئی بس کن ازین‌من‌وتوی)

(دست بدست میزنی‌نیست بهست‌میزنی ❊ راه بمست‌میزنی مکر بس است‌وجادوی)

(باتورقیب درسرا من‌زبرون درچرا ❊ کز توامید بدمرا معدلت ترازوی)

(دوری وشسته‌پهلوم چندبیت‌همیدوم ❊ کرتومنی ومن‌توام‌پرده‌برافکن ازدوی)

(ای‌توزهربهی‌بهی برهمه دلبران شهی ❊ وزهمه نیکوان‌مهی ختم بتوست‌نیکوی)

ازمسعونامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ❊ باغ‌ازین‌پیغام‌خوش‌خوش کل ببار آردهمی)

(لاله‌اندك اندك‌اندر کومی‌سوزدبخور ❊ ابر نرمك نرمك ازدریا بخار آردهمی)

(کوهساران‌آسمان‌کشته‌است‌واندرچشم‌ما ❊ کهکشانها هرزمان‌ازآبشارآردهمی)

همچوماه ومشتری ازیاسمین ونسترن ❊ کوکب‌رخشان هزاراندرهزارآردهمی)

(بادمانی وارازکلهای آذرگون‌بباغ ❊ صحف انکلیون بشاپور بهارآردهمی)

(تانه‌چون‌مانی‌بدردبرتنش‌شاپورپوست ❊ دعوی‌آورداست‌وازهرسوفرارآردهمی)

(باغبان‌هرجا کلی‌نوبشکفدچیندزشاخ ❊ دسته‌ها‌سازدکه‌زی‌دست‌چنارآردهمی)

(بادمشکین دم‌قدم‌درباغ نگذاردزشرم ❊ یارا گرزی باغ زلف مشکبار آردهمی)

(گاه آن‌آمدکه آمه روزمشکوسوی‌باغ ❊ مجلسی آراسته‌چون نوبهار آرد همی)

(چنك‌اندرچنك‌ومی‌دردست‌ومستی‌دردماغ ❊ خمرهای تازه‌دردفع‌خمارآردهمی)

(هم‌زچشم‌اشکبارعاشقان‌چشم‌خویش ❊ جویباری‌سوی‌باغ‌وجویبارآردهمی)

(قمریان درناله آرد بلبلان درغلغله ❊ زارزار مرغ‌زارازمرغزار آرد همی)

(وزکل‌ومی‌برزمردگون‌بساط‌راغ‌وباغ ❊ فرشی ازیاقوت ولعل‌آبدار آردهمی)

(برسر موزولب جوباده جوی وباده خواره باده خواران راهمی خوش خوش بکار اردهمی)
(وزمیان باغ آید تا کنار کلبنی ❊ بس سخنها بامن از بوس و کنار آردهمی)
(مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش ❊ شیر نرجوید که با اوکارزار آردهمی)
(تابه بندد دست من چون رستم دستان به بند ❊ آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی)
(دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست ❊ بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی)
(ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك ❊ آفتابش هرزمان فری نثار آردهمی)

از مسعودنامه

(ایاسروی که میدان را بقامت بوستان کردی ❊ ویاماهی که ایوان را بصورت آسمانکردی)
(اگرماهی چراباشد دوگوی از عاج برسروت ❊ وگرسروی چسان ازساج برمه صولجان کردی)
(زبس دستان جادوئی که کرد آنمشك برچینت ❊ جهان را ازیمن تاچین همه جادوستانکردی)
(دراول دل شکر بودی درآخر دل شکن گشتی ❊ چراپس نام خود جانابهار دل ستانکردی)
(مکو درسینهٔ صافی دل نازك نهان دارم ❊ زآهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی)
(جوان کردی مرا پیرانه سرزابروی ولب لیکن ❊ چه نازوجوروکبروکین که باپیروجوانکردی
(رخ چون ارغوان برمن نمودی وانکه ازمژکان ❊ سرشك من روان بررخ چوشاخ ارغوانکردی)
(سرشك من چوشاخ ارغوان کردی ولی ازغم ❊ همه اندام من یکسرچوبرك زعفران کردی)
(بهارستی توپنداری که هردم رنکهاداری ❊ وزین روروی لالستان وکیسو ضیمران کردی)
(ندانستی که دارد لاله بردل داغ ازانمعنی ❊ که توجامی جزاوجستی چورای بوستانکردی)
(بدستت جام باید لاله و می لاله کون ایدون ❊ چونام خودبمی خواری بگیتی داستانکردی)
(اکرچنداز کسی هرکز نصیحت نشنوی جانا ❊ ازان روزی که خودرا بندهٔ شاه جهانکردی)
(یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که نامش بردی وکیهان پر ازعدل امان کردی)
(ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده ❊ ازان کاهی که پیشانی بدرکاهش نشانکردی)

از مسعونامه

(آمدچوماه وسرو درون ازدرسرای ❊ آنماه دلفریب من آن سرود لربای)
(سروش بزیرماه ومهش برفراز سرو ❊ کر ماه باکلاه بود سرو باقبای)
(یك سروو ماه پیش نبود اووای عجب ❊ پر سرو و ماه کرد مراخانه وسرای)
(کبك وتذرو بود بر فتارو کس ندید ❊ کبك شراب خوار وتذر وغزل سرای)
(آمدنشست و کفتی صدخرمن کل است ❊ کرسروو ماه بود بدانکه که بدبپای)

(یاخود)

(یاخود سرای من یمن است ورخش سهیل ❊ وززلف برسهیل همی کشته مشك سای)
(از ابروان کان کش وازچشم تیرزن ❊ وزخنده شکر افکن وازغمزه غمزدای)
(خندید وکفت خیزویك ایدون بفرخی ❊ مجلس بساز واندوه کاه وطرب فزای)
(کامد بفرخی وسعادت به تخت ملك ❊ آنسایهٔ که هست به ازسایهٔ همای)
(فرخ یمین دولت مسعود نامدار ❊ کوراسعادت است همی قسمت ازخدای)

از جواهرمخزون

(ایکه بکشائی کره اززلف ولب خندانکنی ❊ تابکاهی قیمت مشك وشکر ارزانکنی)
(که مه وخورشیدرا درمشك ترسازی نهان ❊ که شب تاریك رابرماه مشك افشانکنی)
(کاه ازکیسو کمند سام نیرم آوری ❊ کاه از ابرو کمند رستم دستانکنی)
(کاه بربرك سمن سنبل بغلطانی بناز ❊ کاه چشم عاشقان پرلؤلؤ غلطان کنی)
(عنبر ازشکر برآری شکرازیاقوت ولعل ❊ لؤلؤ لالانهان درحقهٔ مرجان کنی)
(هرکجا بنشینی آنجارا کنی ارتنك چین ❊ هرکجا بخرامی آنجارا نکارستان کنی)
(کربغمزه عالمی را میکشی حجاج وار ❊ پس چراازلف خودزنجیر نوشروان کنی)
(ورتنی داری بنرمی چون پرندوپرنیان ❊ چونکه دل راسخت ترازسنك وازسندانکنی)
(کارهای ضدکنی زانروهمی برما جهان ❊ کاه چاه ویل وکاهی روضهٔ رضوان کنی)
(چونکه کوئی بوسه میخواهی لبم خندان شود ❊ چونکه کوئی ندهمت چشم مراکریان کنی)
(نیمی اندرآتشم نیمی درآب از دست تو ❊ دست دست تست جاناچنداز ین دستانکنی)
(حیلت ودستان بهل ازدست وسرتابوکه باز ❊ خویش رامطبوع طبع سایهٔ سلطان کنی)

از نصایح منظومه

(چند کردی کرد دنیا ای دنی ❊ وردکر کردی دنی ترازمنی)
(زن نکردد کردشوی جفت کش ❊ کرهمی کردی توکمتر اززنی)
(چند ازین باد غرورو آب آز ❊ آتش اندر بیخ ایمان میزنی)
(رومنی بکذار وخاك راه باش ❊ زانکه آخرخاکی واول منی)
(ای بسا بهمن که بی بهمن کذشت ❊ می چه بندی دل بملك بهمنی)
(چون توانی کرد یزدانی چرا ❊ کار توبکسر بود اهرمنی)
(سنك وآهن رابساید این سپهر ❊ خودکمان میرکه سنك وآهنی)
(خویش راواپای وره بین شوکه چرخ ❊ دزد چالاکی بود در رهزنی)

(پندشیبانی کسی کان بشنود * یابد از ایام امن وایمنی)

ازفتح وظفر

(نکارینا چرا چندین فسون ومکر وفن داری * بدان دونرکس فتان جهانی مفتتن داری)
(بنفشه داری وسنبل دمیده برفراز کل * بلعل وشکر اندرمل بمشك اندرسمن داری)
(ولی چون اهنستت درمیان پیرهن پنهان * زسیم خام ولعل سوده اندام وبدن داری)
(بدستان کردهٔ زابرو کان رستم دستان * زمشك وعنبرو ریحان کمندی پرشکن داری)
(نداز چین آمدستی نزختن وزبس فسون وفن * زکیسو مشك چین وزچشم آهوی ختن داری)
(اکر نز آسمان ایدر همی آئی چرا باخود * کوا کبهای کوناکون میان پیرهن داری)
(بهارت تهنیت آرد که کلها داری ازاو به * مهت احسنت میکوید که خاتی بس حسن داری)
(بمستی بوسه‌ می بخشی به هشیاری ربائی دل * بهرحالی میان جان ودل جای ووطن داری)
(نکار فربه اندامی وفربه کردهٔ عشقم * چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکروفن داری)
(خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را * توشکر لب چه جادوئی بود کاندردهن داری)
(بهی خواندت وازهر بهی به آفریدت حق * شکفتی انکه باحق یاردیو واهرمن داری)
(بدین دستان وجادوئی که داری زان همیترسم * دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری)
(ولیعهد ملك شاه مظفر انکه چون نامش * بلب بردی به ازشهد وشکر طعم سخن داری)

ازفتح وظفر

(هرکه باعشق کرد پیوندی * هرکز از عقل نشنود پندی)
(عقلرا حلقه وار بردرنه * در دیوانکی بزن چندی)
(دل من سخت ترز سنك شداست * یادرین شهر نیست دلبندی)
(بنده وار آمدم ولیك نبود * اندرین ملك یك خداوندی)
(جان شیرین کنم بکریه فداش * کر بدست آورم شکر خندی)
(هرکرا کلرخی وقند لبی است * چکند خلخ وسمر قندی)
(نی مکر دردل آتشی دارد * که چومن نالد اوزهر بندی)
(این چه شهریست کاندرو نبود * یك دل شادمادن وخرسندی)
(کاش از اول که این بنا کردند * ایزد از بیخ وبن برافکندی)
(آخرای دست حق برای ازغیب * تابیا ساید آرزو مندی)
(مادر دهر به زشیبانی * بفصاحت نزاده فرزندی)

(تلخ بدکام اواکر دولبش * این شکرها نمی پراکندی)
(هم ببرد دل از غم اربکند * جانش بامدح شاه پیوندی)
(شاه عادل مظفر آنکه ندید * باغ دولت چنوبرو مندی)

ازفتح وظفر

(بردار پرده‌ازرخ زیبات ای پری * تاکی درون پرده بماپرده میدری)
(از پرده رخ برآرکه کویند مردمان * آورده سرو بارهمی ماه ومشتری)
(آنماه ومشتری چه نهان میکنی زخلق * کورا بدیده ودل وجانند مشتری)
(بااین روش اکر بخرامی ببوستان * دربایت اوفتند درختان کشمری)
(مل بالب توهیچ نماند باآب ورنك * کل بارخ توهیچ ندارد برابری)
(ازخاك کوررقص کنان سربرون کند * کربرمزار کشتهٔ خودباز بکذری)
(مادر هوای عشق تومشهور عالمیم * چونان که شهرهٔ توبنازو ستمکری)
(چون مادل تونیز برون میرود زدست * کرروی خوب خویش درآئینه بنکری)
(یك بوسه بخشی وبشماری هزار بار * صد کونه جور آری ویکبار نشمری)
(بردی دل ازمن وندهی هیچ داددل * این دل فریبی است نه آئین دلبری)
(کربندهٔ چومن نتوانی نکاهد اشت * دعوی خواجکی مکن وبنده پروری)
(شیبانی ارشیش پیامی رسد بوصل * فردازند بشهر نوای پیمبری)
(ویدون پیمبر سخن است اوکه برکزید * اورا خدایکان جهان درسخنوری)
(شاه مظفر آنکه جهان تازه کرد ازو * فر فراسیاب وجلال سکندری)

ازفتح وظفر

(نکار من ونوبهار منی * بشیرین لبان غمکسار منی)
(اکر سرو خورشید بارآورد * توآن سرو خورشید بار منی)
(فروهشته ازمشك برکل کمند * نوروئین دل اسفندیار منی)
(سیه رنك وشوریدهٔ بازکون * بکیسو مکر روزکار منی)
(من ازبیدلان اختیار توام * تواز دلبران اختیار منی)
(اکر دارخواهی وکر پای دار * تودارای فرمان کذار منی)
(مرازهره ازچرخ رامشکراست * بوقتی که تومیکسار منی)
(چنان چون کنارم چودریا کنار * شود چون تودوراز کنار منی)

(بمن بر چنان امر و حکمت رواست ❊ که کوئی مکر شهریار منی)
(مظفر شه آنکس که گوید جهان ❊ تو جشید کیتی مدار منی)

از فتح وظفر

(کفتم بسر مرز و لب جوی کنم خوی ❊ نه مرز بجا ماند مرا و نه لب جوی)
(نك کرد جهان خیره همی کردم و هر کس ❊ سنکی فکند بر من دیوانه زهر سوی)
(آن کام رواهست بکیتی که مرا و راست ❊ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی)
(نا کام مرا خوی بغم باید از یرا ❊ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی)
(باهر هنری مرد که کویم غم خود را ❊ کوید که برو صبر کن وشکر همی کوی)
(آری چکنم کر نکنم این دوو لیکن ❊ شد چاك مرا پاك زغم سینه و پهلوی)
(در کوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ❊ هم یار غمستم که درستم بتکاپوی)
(يك چند سفر کردم و کفتم که مکر بخت ❊ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی)
(نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ❊ نه سود مرا بود زجیحون وز آموی)
(باز آمدم و کوشهٔ عزلت بکزیدم ❊ روی از همه سو کرده سوی حضرت بی سوی)
(چون مورچه از خاك بر آمد غم و بر من ❊ زد دست چو شیری که زند پنجه بر آهوی)
(بکریختم و روی نهادم بدر شاه ❊ و افاق زدادم همه پر بانك هیاهوی)
(يك مرد مسلمان دلش از مهر نجنبید ❊ با آنکه بکریید بمن کافر و هندوی)
(زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ❊ تا بو که بداد دل زارم برسد اوی)
(آن شاه جوان بخت که بر تخت جمالش ❊ تا بنده تراز ماه تمام است بمینوی)
(نه ابر چنو باشد در بار بباران ❊ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی)

از فتح وظفر

(اکر مرا بدر یار بار میبودی ❊ چه حاجتم بدر شهریار میبودی)
(وکر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ❊ بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی)
(وکر نکار دل آرام غمکسارم بود ❊ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی)
(کرم عزیز همی داشت یار کل رخسار ❊ چو خار و خس تن من از چه خوار میبودی)
(چه کار بود بدین خواجکان غم خیزم ❊ اگر که خواجهٔ من غمکسار میبودی)
(کنار من نشدی زآب دیده دریائی ❊ اگر نکار من اندر کنار میبودی)
(بپای تخت ملك ساز بود کار رهی ❊ اگر که بخت بمن ساز کار میبودی)

(چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ❊ اگر سعادت یابنده یار میبودی)
(براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ❊ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی)
(اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ❊ مرا چه باکی ازین روزکار میبودی)
(وکر زمانه مصور بصورتی کشتی ❊ ازین نفاق بمن شرمسار میبودی)
(زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ❊ کر از خداش نه این اقتدار میبودی)
(مرا خطاب به بخت است اینکه کر با من ❊ بمهر بود بسیش افتخار میبودی)
(کانم انکه مهارش بود بدست قضا ❊ دریغ اکر که کسسته مهار میبودی)
(نمی هلند که کاری بکام خویش کند ❊ که داد کام من ار کامکار میبودی)
(کله زبخت بفر زند شهریار برم ❊ چه بود اکر بدر شهریار میبودی)
(غمم ندارد ایدون شمار و کر او بود ❊ نشاط و شادی من بیشمار میبودی)
(کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی ❊ کر او بدی همه سالم بهار میبودی)

از فتح وظفر

(خیال روی تو هر شب میان خواب همی ❊ بمن نماید خورشید و ماهتاب همی)
(و رت به بینم روزی ببر به بیداری ❊ کمان برم که مکر بینم آن بخواب همی)
(دل من و سر زلفت همیشه مضطربند ❊ چه خیزد آخر ازین هر دو اضطراب همی)
(اکر بسایم یکبارت آن دو زلف بدست ❊ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی)
(بعارض تو نه خال است آن که هندوی واست ❊ برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
(تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ❊ که بهر غارت دلها کند شتاب همی)
(ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ❊ از آن کنی جکر ما زغم کباب همی)
(بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ❊ اکر نباردم از هر دو دیده آب همی)
(زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ❊ کسی ببرك سمن بر زند کلاب همی)
(بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ❊ بحضرت ملك مالك الرقاب همی)
(مظفری که ظفر میدود بسر شب و روز ❊ چو بندکانش در موکب و رکاب همی)
(نشان آیت خضر نبی است رایت او ❊ که سایه اش کند آباد هر خراب همی)
(کر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ❊ از آنکروه همو باشد انتخاب همی)
(شمایلش سخن از نور آفتاب کند ❊ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی)
(بزیر فر لوای محمد ستش جای ❊ اکر بپای شود محشر و حساب همی)

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ❁ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی)

از جواهر مخزون

(بیا ای شده از برم ناکهانی ❁ که مرك است درهجر توزندکانی)
(بیا ای بروی تودل شاد مانه ❁ که بی تو بستم در شاد مانی)
(سفرکردن وراه‌غربت کرفتن ❁ پسنده نباشد ز تو گر بدانی)
(نه بینی که‌مه‌خوار و بی قدرباشد ❁ که راه سفر بسپرد جاودانی)
(سبك‌سوی‌من‌خوش‌فراز‌آهمیدون ❁ مکن بیش ازین‌ناخوشی‌وگرانی)
(توای ارغوان‌روی بازآو بستان ❁ بپابی زمن بادهٔ ارغوانی)
(ترا جنك‌شاید نه جنك دلیران ❁ ترا جام باید نه تیغ یمانی)
(جوانی‌تو بنشین‌و بنشان‌جوانان ❁ یکی برخوراز روزکار جوانی)
(یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ❁ یکی باده‌کش چون کل بوستانی)
(تواز‌جنکجویی‌چه‌بربندی‌ابجان ❁ همه مهر جوی وهمه مهربانی)
(زره‌خود بهرچه‌داری‌توبرسر ❁ گره کن سر زلف تا میتوانی)
(زتودلستانی پسنداست چونان ❁ پسند است از شاه گشور ستانی)
(محمد سر کامرا نان عالم ❁ که زا یزد همی یافته کامرانی)
(ایا پادشاهی که بر گرد عالم ❁ همی عدل وباست کند پاسبانی)
(فریدون فرخ شدستی همانا ❁ که شد چتر تو رایت کاویانی)
(یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ❁ نکفت آن ترالیك درخوردآنی)
(بېزم اندرون آفتاب منیری ❁ بر زم اندرون اژ دهای دمانی)
(همی تا بپاید زمانه بپایی ❁ همی تا بماند زمانه بمانی)
(گهی شهر بخشی گهی شهر گیری ❁ گهی عدل ورزی گهی عدل‌رانی)

ازجواهر مخزون

(درقبای ششتری مانی بتا بامشتری ❁ مشتری هرگز که دیداندرقبای‌ششتری)
(تابدیدم رویت ایمنی درست‌آمد مرا ❁ کز روان‌ودل بری گرددکس‌ار بیندپری)
(زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ❁ ماه را هرگز تو دیدی زلفکان چنبری)
(رفتن کبك دری‌داری ومانی‌سرورا ❁ سرورا هرگزتودیدی رفتن‌کبك دری)
(طرفه ننماید مراکلبرگت اندر پیرهن ❁ طرفه زان آهن که داری زیر کلبرك‌تری)

(عشق)

(عشق من کر فریبی جوید همی از خرمنت ❁ پس چراجوید دلم‌ازخوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل برسمن ❁ وبهچنین حلقه نشاید جزبدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار ❁ گربدست آید مرا آن حلقهٔ انکشتری)
(نشمری یکره اگرصدره کنی برمن‌ستم ❁ وردهی یك‌بوسه‌ام‌صدره‌مراوراېشمری)
(من ندانم از چه درباید برون آمد ترا ❁ تادری ازوصل بکشائی و برما بنکری)
(گربکویم نالم ازعشقت بکوئی زارنال ❁ وربکویم گریم‌ازهجرت‌بکوئی‌خون‌گری)
(پس چه دستان کرد باید تابدام آیدسرت ❁ کاینچنین کارایصنم نتوان گرفتن‌سرسری)
(صد سحرگر بکذرد فریاد ماز آسمان ❁ یك‌سحرکاهان توهرگز برسرمانکذری)
(این همه کبرو دلالت را نمیدانم سبب ❁ بیش ازین نبودکه‌پیش‌تخت‌شاه‌کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب ❁ هرزمان‌کانروی‌روشن بیندش گویدفری)

از کامرانیه

(خورشیدشدازخوشه‌هلاسوی‌ترازوی ❁ ای ماه یکی گوشه بیار ای بشکوی)
(چون‌زاغ‌سوی‌باغ نهدروی زهامون ❁ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی‌روی)
(درکاخ‌رو وروی‌همی سرخ‌چوکل کن ❁ چون‌زردکندروی‌بصحراکل‌خودروی)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ❁ ورجای صراحیت بنه برسرزانوی)
(پس درپی هرجام دوسه نقل‌همی‌ده ❁ وندرپی هرنقل دوسه‌نوش‌همی‌گوی)
(من‌بیشتر از نقل نخواهم زتو هرچند ❁ از نقل فزون باید درمستی وبستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ❁ کاین بره بنوروز بسنجم بترازوی)
(اندیشه مدار ازمن وروجای بیارای ❁ مکذار که‌تااز تونهم روبد گرسوی)
(بربند درکاخ ویکی قفل برآن نه ❁ کانرا نکشایند بدستان وبه نیروی)
(تا ما وتوتنها بنشینیم وبکوئیم ❁ مدح ملکی راکه ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ❁ انکو برخش‌کاخ شودجنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اووکه جنك ❁ اقبال وظفر را بسوی اوست تکابوی)

از کامرانیه

(نکاربنا مه اردی بهشتی ❁ بدین کشی وباحور بهشتی)
(اگرنی‌این‌ونه‌آنی‌پس‌ازچه ❁ چنین فرخ‌رخ‌وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی‌حسن‌بنوشت ❁ که‌خط‌حسن‌خوبان‌درنوشتی)

(پریدوش این بعه میگفت ناهید ❋ که پیش مهر رویش نیك زشتی)
(بیال ای قبلهٔ خوبان که امروز ❋ بلای کعبه ودیرو کنشتی)
(وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین ❋ نخواهد ماند برپا سنك وخشتی)
(سجود آرد به پیشت هر وجودی ❋ تو نور احمدی یازر دهشتی)
(وراین وآن نهٔ ماناچو بونصر ❋ بدل درتخم مهر میر کشتی)
(امیر کامران کاین چرخ گردون ❋ چوچتر او ندارد دست رشتی)

از کامرانیه

(برهنه شدی وان دل سخت دیدی ❋ که ازشرم درپرده اش پوشیدی)
(بآئینه در بودسنگی نهانت ❋ چوپرده براندا ختی سنك دیدی)
(وزان پس که دیدی دل سنك خودرا ❋ بدرد دل عاشقانت رسیدی)
(یکی پیرهن دوختی برکل تن ❋ که صد پیرهن برتن کل دریدی)
(بطعنه مرا گوئی از ارغوانم ❋ چرا زرد همچون کل شنبلیدی)
(توما راچنین زار کردی وپژمان ❋ تومارا بدین حال وروزافکنیدی)
(من از توچنین وتواز من چنانی ❋ که گوئی همه روزه مست نبیدی)
(بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی ❋ بسیمای سیمین چوباز سپیدی)
(نخستین شبم روز کردی که ناگه ❋ چوصبح دوم ازدرم بردمیدی)
(سپس روزم ازغم چرا تیره داری ❋ ابا آنکه دانم چوتابنده شیدی)
(نه بد بندهٔ بود بونصر کورا ❋ فرختی ومردیگری را خریدی)
(جزا ینت نگویم که استاد گوید ❋ نکارا چرا قول دشمن شنیدی)
(وگرمیر پرسد چگوئی جوابش ❋ که چون شد که از بندهٔ مارمیدی)
(امیر جهان کامران انکه چون او ❋ نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدی)

از تنك شكر

(مشکی بکل آراسته کاین موی منستی ❋ ماهی بشب آراسته کاینروی منستی)
(هرجاسمن وغالیهٔ دیده بخر وار ❋ برباد برافشانده که این بوی منستی)
(مشکوی من امروز بهشت است که آن حور ❋ چون دولت فیروز بمشکوی منستی)
(پهلوی مرا طعنه وطنزاست بفرخار ❋ کان لعبت طناز به پهلوی منستی)
(آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی ❋ وامروز جهانی بتکاپوی منستی)

(سرمایهٔ هر فتنه وشوری که بشهر است ❋ باشاه بگوئید که درکوی منستی)
(جز فتنه و آشوب نمی جوید وغوغا ❋ هرکس که درین شهر بهی جوی منستی)

از تنك شكر

(آن تنك شكر كه كردهٔ شیبانی ❋ از تنك شكر به است نادانی)
(كومالش پای هندوان دیداست ❋ وین مالش دست علم ربانی)
(شیرینی او بود همه كامی ❋ شیرینی این بود همه جانی)
(زیرا كه بنام خسروی باشد ❋ كورا نبود زخسروان ثانی)
(خورشید ملوك ناصرالدین شاه ❋ كا رآست جهان بفر یزدانی)

از لاآلی مکنون

(کی کفت توان ترك توای ترك حصاری ❋ چندین ببلا مارا محصور چه داری)
(عید آمدو گاه است که از خانه بخرگاه ❋ بخرامی وباما بخوشی عید گذاری)
(تاچند غم دل بتواز دور شماریم ❋ وقتست که پیش آئی وبوسه بشماری)
(ماتوشهٔ جان ازلب کلرنك توخواهیم ❋ زان است که مان کار کشیداست بخواری)
(نو غافل وآنکار که غم بادل ما کرد ❋ باکبك دری می نکند باز شکاری)
(روی توچنان نیکو وخوی توچنان زشت ❋ زان است که ازعشق خبر هیچ نداری)
(وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست ❋ درعشق توام روزسیه چون شب تاری)
(شاید که دگر برتوکسی عشق نورزد ❋ تاعشق نورزی تووباده نکساری)
(ترسی که چوباده بکساری وشوی مست ❋ ماباتو درآئیم باندوه کساری)
(روباده همی نوش که کرمات بجوئیم ❋ پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری)
(پنهان مشواندر شکن زلف که باید ❋ این تهنیت عید برشاه بیاری)
(شاه ملکان ناصردین آنکه بشمشیر ❋ برشیر کشد کار بخواری وبزاری)

از اشعار متفرقه

(جهان کیست جز طرفه بازیگری ❋ ببازی خرد برده از هر سری)
(گهی مرسری را فساری نهد ❋ گهی برسری برنهد افسری)
(گهی بجم کند پادشا گاه دیو ❋ گهی عادی آرد گهی صرصری)
(نباشد کسی آگه ازکار او ❋ چنین است کار چنان ابتری)
(بن بیهده کینه ورزد همی ❋ کسی بیهده دیده کیناوری)

(کیم من چه باشم چه دارم که او ☼ همی بدکند بامن از هردری)
(تن از اندهی نارهانده هنوز ☼ فراز آردم انده دیگری)
(اکرثبت خواهد کند حادثات ☼ همی از دل من کند دفتری)
(وکردفتری خواهد ازغم نوشت ☼ هم از پهلوی من کند مسطری)
(بمن هرزمان آرد ازچرخ پش ☼ دکرگون بلائی زهر اختری)
(بهر قطره آبی کم ازچشم رفت ☼ فروزان شد اندر دلم آذری)
(مرادهرصد ساغر ازغم چشاند ☼ بشادی نبرده بلب ساغری)
(بهر تلخیٔ کامم آغشته کرد ☼ بلب نا رسارنده نی شکری)
(زبس کاتش غم بسوزد تمام ☼ بهرشب زنو بایدم بستری)
(زدل چند درخرمن آتشم ☼ اکرهستم ازدیده درفرغری)
(خرد دارم ودانش اماچه سود ☼ کهنبود خردخواه ودانش خری)
(شکیبا شوم زانکه دانم خدای ☼ مرا به ازین دارد آبشخوری)

از نصایح منظومه

(اگر جشید اکر نوشیروانی ☼ که درعالم نمانی جاودانی)
(نکوئی کن که چون رفتی ازایدر ☼ مکر نامی به نیکوئی بمانی)
(چنان میدان که کام دل بعالم ☼ چنان کت آرزو باشد برانی)
(اگر نامت بزشتی بازماند ☼ ندارد هیچ سود این کامرانی)
(جوانا پند شیبانی نکه دار ☼ که پشت اوشد از پیری کمانی)

ازتنك شكر

(صبر من لاغر نماید فربهی ☼ سرو بالائی و از هر به بهی)
(دلبران ماهندواوهست آفتاب ☼ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی)
(غمکساری مجلس آرائی کنی ☼ می ستانی دلبری بوسه دهی)
(زلف اوبرنسترن گوئی بباغ ☼ باد برپا کرده مشکین خرگهی)
(وندران خرگه یکی مجمر زعود ☼ بوش هردم رفته یك ماهه رهی)
(وعده داد است اوکه درهرهفتهٔ ☼ یك ره آید پیش من وزهر مهی)
(کاشکی ایزد از اول کرده بود ☼ هرمهی افزونتر ازصد هفتهی)
(روی اوبنکرکه گوئی دربهشت ☼ سروبار آورده نیکو میوهی)

(دست شیبانی بسی کوتاه واوست ☼ راست چون برشاخهٔ طوبی بهی)
(میوهٔ شیرین آنشاخ بلند ☼ کی فرو افتد بدست کوتهی)

از اشعار متفرقه

(عمرهشتاد واندوخواجه هنوز ☼ مبخرد باغ ومیکند مشکوی)
(موی کافورو دل سیاه چوقیر ☼ پشت چوکان وحرص گردچوگوی)
(نه بداند رسوم خمس وزکوة ☼ نه خبر دارد ازنمازو وضوی)
(پشت برکعبه کرده است ومنا ☼ روی اوسوی ساغراست وسبوی)
(ناله رانیست دردلش اثری ☼ دلش ازسنك کرده اندوزروی)
(اونه شادان بمرز بانی ومن ☼ شادم ارباشم شود مرزوی)
(شعربی هدیه نشنود بمخوان ☼ حرف بی پول نشنود بمگوی)
(چند سال است کاندرین شهرم ☼ بردر اوهمیشه درتك وپوی)
(حکم وفرمان وخط شاه بدو ☼ بردم وهیچ نکرید بدوی)
(روسوی چرخ کردم وگفتم ☼ آخرای کردگار بی سوی سوی)
(حاکم ماوواوتوئی آخر ☼ حکم کن درمیانهٔ من واوی)
(پهلوی من بخاك وخاره خلان ☼ وان بخارد بگل همی پهلوی)

ازاشعار متفرقه

(همی بترسم کان دلبر ان ترسائی ☼ برندد انش ما را همی برعنائی)
(اگرچه کس نتواندز کلرخان بشکیفت ☼ چه نیك بودی اکر کردی اوشکیبائی)
(همی ندانم ای باد میتوانی برد ☼ زری به پطر پیامی و زود باز آئی)
(بکوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد ☼ بزلف ماهرخان دل مده بخودرائی)
(ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق ☼ یقین که میکشدت کارها برسوائی)
(مراندیدی کازعشق وعاشقی چه رسید ☼ بباد رود وزان وضع باده پیمائی)
(کتاب درج درر نزدتست جمله بخوان ☼ مکر دری برخ ازعشق هیچ نکشائی)
(بویژه عشق پریچهرکان سیم اندام ☼ که فتنهٔ دل ودینند از دل آرائی)
(اکر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم ☼ ترابرند زاسلام سوی ترسائی)

از لآلی مکنون

(دوش بنوشت بمن آن بت عیارهمی ☼ که بنویس بمن نامه بتکرار همی)

(بنكارش چه كنى خيره همى خودراخوار ＊ كه كل اركردد بسيار شود خوارهمى)

(بيهائى كه تو خرى نفروشم بتوبوس ＊ كه بجانند جهانيش خريدار همى)

(هر كه اورا برواتش خريدار انند ＊ بكدادى نشود بوسه فرختار همى)

(مردمان كار بسيم وزروكردار كنند ＊ توبقرطاس و بتحرير وبكفتار همى)

(نرخ يك بوسه من سيم وزر بسيار است ＊ تونه كم دارى ايخواجه نه بسيارهمى)

(باز بتو شتم كابماه چنين خيره ملاف ＊ لاف خوبست ولى بر سر بازار همى)

(تومرا كوئى كوسيم وكجاهست زرت ＊ كو تيا نيستى از كار خبر دار همى)

(تو بيابوسه ده وهرچه بخواهى بستان ＊ خواه سيم وزروخواهى درشهوارهمى)

(كه من آنم كه بفر ملك راد مراست ＊ زر وسيم وگهر امروز بخروار همى)

(تو سبك خيزوبيا بوسه ده وسيم بگير ＊ كه بهر چرزم از شاه گرانبار همى)

(خسرو ايران شاه ملكان ناصردين ＊ كه چو خورشيد بتابد بكه بار همى)

(فكند پيل چو بندد زپى رزم ميان ＊ شكرد شير چو آيد بسوى كارهمى)

(محتشمتر ملكان كرسوى اونامه كنند ＊ نيست عنوان بجز ازسرور وسالارهمى)

(وركسى جملهٔ شاهان جهان گرد كنند ＊ همه همچون سپهند اوست سپهدارهمى)

(گرخلافش كند اندر دل كافور گذار ＊ زود دررنك شود تيره تراز قار همى)

(بحرباجودش خشك است وسبك سنك وبخيله كوه باحلمش تندا ست وسبكسارهمى)

(سى وشش سال است امسال كه شاهست وبهلك ＊ هست هرسالش فرخنده ترازپارهمى)

(همچنين سيصد وششصد بجهان باشد شاه ＊ كاين عجب نيست برقدرت دادار همى)

(ايندعاها كه بدوخلق كنند از دل وجان ＊ بهزارش برسد عمر بنا چار همى)

(كار او عدل وصفتهاش همه ايزدى است ＊ ويزدش باد بهر كار نگهدار همى)

(وين اثرها كه زجود وكرم وعدل نمود ＊ تاجهان است بجاماندش آثار همى)

(مى ندانى كه چنونيست شهى زا آثار ＊ تانخوانى سير و قصه واخبار همى)

(قصرها كرده كه چون اونه بروم است وبچين ＊ نه بشام ونه بمصر ونه بقيسار همى)

(باغهادارد آراسته از لاله وكل ＊ كه هوارا كند ازرنك چو كلزار همى)

(كاخها ساخته فرخ كه بدان نقش ونكار ＊ نه بكشمير دراست ونه بفرخار همى)

(وندرين كاخ ودرين باغ ودرين قصرامروز ＊ راست چون خسرو پرويز كند كارهمى)

(خاك ازبوى خوش خوش زهرسوى بباد ＊ عود و عنبر دهد و نافهٔ تاتار همى)

(دشمنش خاروى اندر برحق باد عزيز ＊ تا عزيز است كل وخوار بود خوارهمى)

ونيز ازلا آلى مكنون است

(مرا كنار شود پركل و نكار همى ＊ اگر بگيردم آنماه دركنار همى)

(وگر دوبوسه ببخشد مرادهان ولبم ＊ پرازشكر شود ودر شاهوار همى)

(وگر دريغ كند ازمن آن لب ودهنش ＊ دو ديده پركنم ازلعل آبدار همى)

(وگر بيايد وبرگيرد آن نقاب ازروى ＊ ببرو درنگرى باغ لاله زار همى)

(هزار گونه شگفتيش باشد ازرخ وموى ＊ گهى نهان وگهى سازد آشكار همى)

(بر آفتاب كمندى بتافته است ازمشك ＊ كزان كمند كند جان ودل شكارهمى)

(كمند دلشكر جان ستان كجا ديدى ＊ كه مى به پيچد بردوش مه چومارهمى)

(باصل مار نباشد ولى چومارسياه ＊ شكنجهاش برارد زدل دمار همى)

(نه خلخى نه تتارى است درنژاد ولى ＊ بروى خلخ وازمو كند تتار همى)

(وگو بيالا اوسرو جوباران است ＊ مرادو ديده بروى است جوبيارهمى)

(بدان كشى وخوشى در نكار خانهٔ چين ＊ نكرده است كسى صورت ونكارهمى)

(بت بهار ندارد چنانكه او دارد ＊ شبى بروز برافكنده مشكبار همى)

(چوبار نيست مرايار ومهربان امسال＊خوش آن وصال وخوش آن عيشهاى پارهمى)

(ور اوبيار زمن سيم وزر نبرد بجيب ＊ وزين سبب بود افسرده وفكارهمى)

(بگو بيا كه بامسال بر سرو قدمت ＊ درم فشانم وزرها كنم نثار همى)

(بلى زپيرچه خواهد جوان مگر زروسيم＊ بهانه است كه مى خواهم وقمارهمى)

(مرا اگرنه مى است وقمار بازنيم ＊ چوهست سيم وزرم ساخته است كارهمى)

(وگر بشهر نه از شهريان وجيه ترم ＊ درين بيابان از فرشهريار همى)

(بماهيانه مراداده ده هزار درم ＊ بساليانه زر وسيم بيشمار همى)

(ابوالمظفر شاه ملوك ناصردين ＊ كه دين بدولتش افزوده افتخارهمى)

(بهول شير وبخشم پلنك وهيبت ببر ＊ نشسته است چنونيست برد بارهمى)

(حليم ترشهى از شاه مانشان ندهند ＊ اگر بخوانى تاريخ روزكارهمى)

از نصايح منظومه

(به از پرهيزكارى نيست كارى ＊ توخرم زى اگر پرهيزكارى)

(شناسا شو خدايت رابعزت ＊ اگرخودرا شناسائى بخوارى)

(مدار از حق بجز از حق تمنا * که جز حق جو نیابد نامداری)
(وگر کام دلت باید ازو خواه * که او بخشد بمردم کامکاری)
(تو باری خویش رافانی همیدان * که باقی نیست غیر از ذات باری)
(نصیحتهای شیبانی نگه دار * اگر داری امید رستگاری)

ولە ایضاً

(چون مردمان ندانند آداب مردمی * یك دم کسی مجوکه کند باتو همدمی)
(اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر * کم از زنند وسخت گریزان زمردمی)
(از نسل آدمند ولیکن نه آدمند * حیوان ناطقند وندارند آدمی)
(مردم کسی بود که غم مردمان خورد * در رنج ودرسلامت ودربیش وبرکمی)
(وآدم کسی بود که دراو آد میتی است * گر همدم غمست وگریار خرمی)
(باشد که زاسمان بفرستد کسی خدا * زیرا که مردنیست بدین دوره درزمی)
(اینان نه مردمند ونه آدم خرند وگاو * کاز بار بی هشی همه راپشت درخمی)
(هرگز نشد سبوی کس ازجویشان برآب * باآنکه میکنند همه دعوی یمی)
(شیبانی از سخن مرمان خاطر خسان * گرچه توهرکجا که خسی هست میرمی)

از اشعار متفرقه

(باد سحری آید وچون مشك دهد بوی * ماناپت من موی گشاد است بمشکوی)
(یاباد گذر کرده بدانگاه برانماه * کوحلقه همی کرده وبربسته بسرموی)
(یابستر اوبرگذر باد سحر بود * کاهی که ببوسید بلب گیسوی اوشوی)
(یازلف بشب شانه زد آنماه وهمی خواست * تا باغ وسراسازد پرسنبل وشبوی)
(باد آمد ویکموی بدزدید از ان زلف * وان موی برد باخود ازینسوی بدانسوی)
(وین بوی ازانموست که هرجا گذرد باد * گرخاره وخاك است کند تبت ومینوی)
(ماراچه فتاد است که چون باد نجنبیم * تامشك بدست آریم از آن خم گیسوی)
(وردربرشوی است ازودست نشوئیم * شب گرنه بشبگیر دویمش بسر کوی)
(انکه که زپهلوش رودشوی بحمام * ماجله درآئیمش چون شوی به پهلوی)
(من باش زنم بوسه شماموش بدزدید * بی ولوله وغلغله وبانك وهیاهوی)
(کاین شهر نه شهری است که زینگونه بهرشب * دزدی بسرائی پی دزدی ننهد روی)
(نزشاه بترس اندرو نزمیر به تشویش * نه شحنهٔ شهر از پش افتد بتکاپوی)

جزغمزده شیبانی بیچاره که از ضعف * نه زور کمر دارد ونه قوت بازوی

از اشعار متفرقه

نکاربنادل وجان بردی وبه ازدل وجانی * مرا ازهجرخودکشتی وزان کشتن پشیمانی
مخور غم کشتهٔ هجران بوصلت زنده میگردد * که تو داری دم عیسی وازلب آب حیوانی
اگرچه داده است حق جمال مریم عمران * ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
اگرسرو مهت خوانم نباشد بس عجب زیرا * ببالا سرو بستانی بعارض ماه تابانی
وگرنه سرو نه ماهی برین رخساره وبالا * همانا شاخهٔ طوبی وخورشید درخشانی
ترادر نیکوئی نتوان مثالی گفت ومانندی * همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
تو ترسازادهٔ دانم نترسی از مسلمانان * مراتاچند میپرسی که گبری یامسلمانی
مراجز عاشقی دینی پدرناموخت درطفلی * به پیری هم بران دینم نه موسائی نه نصرانی
ولی ازچشم جادوی توترسازاده میترسم * شبی فریاد برخیزد که رفت اسلام شیبانی

از اشعار متفرقه

درکوچهٔ ترسایان شیخا زچه می آئی * کانجا بشوی یك روز شوریده وشیدائی
ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت * گر پرده براندازد آن دلبر ترسائی
زاسلام شوی بیزار وز مسجد واز محراب * چون بنگری آنرخ رابا آن همه زیبائی
من ازره هم کیشی پندی نبو میگویم * تابونکشد کارت درشهر برسوائی
درکوچهٔ ترسایان بسیار مسلمان را * دیدم که چلیپائی کردند ومسیحائی
توصومعهٔ داری بس نغز وهمی ترسم * ترسابچکان سازند روزیت کلیسائی
وزننگ مسلمانی بیرون کنندت رهبان * وانجای به نگذارد یك لحظه بیاسائی
هم رانده شوی زاسلام هم کس بکلیسایت * ننشاندو درمانی درظلمت خود رائی
ایشیخ بیابشنو درخانهٔ خود بنشین * کین هرد وپیمبر را والله تونمی شائی
تومرد رباخواری توشیخ ریاکاری * نه برروش احمد نه پیرو عیسائی
خودرا توچو شیبانی پنداشتهٔ ای خر * او آخرتی باشد توغرقهٔ دنیائی

از اشعار متفرقه

(ای دختر ترسائی شمعونی وعیسائی * این احمدیان هستند شوریده وشیدائی)
(همراه مبرکس را باخود بسوی خانه * کانجا بکشد کارت البته برسوائی)
(من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم * یك بیت زشیبانی کاتراتوهمی شائی)

گرهرچه مسلمان است خوانی تو بترسائی ۞ در دین تو می آیند بی بیمی و بی ترسی
کازهجر تو جان بخشند در ظلمت خودرائی ۞ لیکن جکنی بگذار این قوم جهولان را
حیف است که آنرخ را پیوسته بیارائی ۞ اندر نظر کوران وزعقل وخرد دوران
تابینند و گویندش که ای مه تو مرا بائی ۞ در پرده کن آنمه را واگاه مکن شه را
دیگر ندهد دستور کزخانه برون آئی ۞ شاهت چو بیر گیرد وزخوت خبر گیرد
تو دست بدست ازغم پیوسته همی سائی ۞ شیبانی ازان پس دست کوتاه کند ازتو

در بی حاصلی سخن وسخنوری

چند پردهٔ عزخویش اندر سخن گفتن دری ۞ نیست سودی در سخن گر تازی است آن ور دری
شعرت ار بگذشت از شعری ندارد مشتری ۞ نثرت ار ازنثره برشد کس نداند قدر آن
چون جهانرا با تو باشد خصلت ماندری ۞ لب بند از گفتن و بشکن سر کلك ای پسر
رو سخن گو تا خرند آن جمله را خلق از خری ۞ گر سخنهایت توانی کرد هزل و مسخره
کز خری شاید زمیدان خران گوئی بری ۞ ورنتانی کرد هزل و مسخرگی خری بخر
تو خری مگذار اگر خواهی لکد کمتر خوری ۞ من خری بگذاشتم زان بیشتر خوردم لکد
اندرین ایام میباید سری یا سروری ۞ باخران خرباش و با سگها سگی کن گر ترا
با سگان هم کاسگی و با خران هم آخری ۞ سروری هرگز نیابی گر نباشد مر ترا
رو بکنج اخری بر حال و روز خود گری ۞ گرنهٔ خر وز خرانت هم بریدن روی نیست

خر خرند ایدون چه سود از اسب تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزکار خرخری



رباعیات

(چوازعشق آتشی خوش برفروزند ۞ بجز من هیچ عاشق‌را نسوزند)
(چه سر است این که جزمن عاشقانش ۞ همه فیروز بخت ونیك روزند)

(بهرجا آتشی ازغم فروزند ۞ من غمدیده اول را بسوزند)
(نباید راست جز برقامت من ۞ اگر پیراهنی ازغم بدوزند)

(تو بابو نصر شیبانی چنینی ۞ و یا باهر که عاشق شد همینی)
(گمان دارم که باذرات عالم ۞ بمهری وهمی با من بکینی)

(به پیری آمدم درجستجویت ۞ همی ترسم نیابم ره بکویت)
(ازآن پیران که ازسوی تو آیند ۞ مگر پیری مرا آرد بسویت)

(بیامد پنجه وباشصت پیوست ۞ نه در پنجه بدم سود و نه درشصت)
(میان شصت و هفتادم مگر دوست ۞ نهد چیزی میان پنجه وشصت)

(مگیر این نالها ازمن بسازی ۞ درین شبهای با چندین درازی)
(توئی سازنده ومن بردرتو ۞ بنالم گر بسازی ورنسازی)

(توکار مور و مار وموش سازی ۞ زیکمشت آب وگل صد هوش سازی)
(گر امشب کار من سازی عجب نیست ۞ که ازفردا توانی دوش سازی)

(دلم کردی به تیرغم نشانه ۞ درین کارت چه بود ایمه بهانه)
(جهان را فتنها زیر سرتست ۞ منه تهمت بگردون وزمانه)

(دل از هرکس بریدم با تو بستم ۞ بتو پیوستم ازعالم گسستم)
(زهر دستی کشیدم دست خودرا ۞ مگر روزی دهی دستی بدستم)

(دلی دارم پریشانتر زمویت * همی هرشب فرستم سوی کویت)
(پریشان میرودهر سو نداند * که آید ازکدامین سوبسویت)

(دلم بردی ودلداری نکردی * غم دادی و غمخواری نکردی)
(مرا کشتی بزاری لیکن ازکبر * دمی برکشته‌ات زاری نکردی)

(زخاکم کوی وازگل خانه کردی * میان خاك وخارم لانه کردی)
(چودل بستم که‌جائی دارم آباد * بدست این وآن ویرانه کردی)

(تو بامن هرچه کردی خوب کردی * گرازعاجم وگر ازچوب کردی)
(تومحبوب منی هرگز نگویم * بمن کاری تونا محبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی * که بردی عقل ودل دیوانه کردی)
(یکی مردی بدم درعقل مشهور * بعشقم درجهان افسانه کردی)

(درحق را اگردرطوس کوبند * ویادرچین وگردر روس کوبند)
(بهرجاکو بی آنجا باز گردد * بگوتا این سخن درکوس کوبند)

(تواز هرلؤلؤی لالاترستی * زهر والاتری والاترستی)
(ازان بالا که زان بالاتری نیست * ببالایت که زان بالاترستی)

(تومیگوئی بنال ارنه ننالم * اگرچه ناله را مانند نالم)
(وگر یکدم ننالم ازسرخشم * همی برهم زنی مال ومنالم)

(گرت در دل بجویم درسرائی * ورت درسر بجای دیگر آئی)
(هزاران درفزون دار دسرایت * کدامین در بکوبم تابرائی)

(توهم دردل هم اندر جانی ایدوست * توهم شاهی وهم دربانی ایدوست)
(به پیداوبه پنهانت پرستم * که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(زشب هنگام تاگاه سپیده * زمژگان بررخم خونها چکیده)
(دودیده دل زهرسوئی بسویت * ولی جزحسرت وانده ندیده)

(بدونیك جهان ازکیست ازاوست * ازان دارم بدونیك جهان دوست)
(بجز اوئی نمی بینم درین باغ * اگرشاخ است اگرمغزاست اگرپوست)

(زمان را اول وآخرجزاونیست * جهان راباطن وظاهرجزاونیست)
(که گویدغایب است اوازدل وجان * که اندرجان ودل حاضرجزاونیست)

(نه درزیرو نه دربالائی ای شاه * همی دانم که بس والائی ای شاه)
(نه اینجا ونه آنجائی ولیکن * بهرجا روکنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درسومناتی * هم اندر دجلهٔ هم در فراتی)
(همه عالم صفاتند وتوذاتی * ولی ذاتی که درعین صفاتی)

(نه‌رمزاست این ونه ازمشکلات است * که ذات پاك اوعین صفات است)
(بجز یك چیز درعالم نباشد * که گه‌نامش صفات وگاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سومناتی * گهی کعبه گهی لات ومناتی)
(گهی بت سوزی وگاهی برهمن * گهی زهر گزایان گه نباتی)

(دو زلفت دام کشت وخال دانه * چگونه دل گریزد زین میانه)
(هران تیری که‌براند دوچشمت * همی تابرنشیند برنشانه)

(غمت رامی برم هرشب بخانه ۞ چوموری کورد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم ۞ که در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی که تیره شد زمانه ۞ بتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تاسپیده دم ندانم ۞ بکوشت میرسه آن ناله یانه)

(بسی درپیش ودرپسها غژیدم ۞ بسی پائین وبالاها دویدم)
(ببالاو بپائین وپس وپیش ۞ نکه کردم بغیر از هوندیدم)

(به بستر بسکه از اینسوبدانسو ۞ همی کردانم از غم پشت وپهلو)
(نه خوابم میبرد نه‌گیرم آرام ۞ کهی برسر زنم کاهی بزانو)

بوزن دیکر

(من بنده وکار بندکان جرم وخطاست ۞ توخواجه‌وکارخواجکان عفووعطاست)
(من آنچه زمن‌سزاست آن خواهم کرد ۞ تونیز بکن آنچه همان ازتوسز است)

(ز ابرکرمت بکشت ما باران بخش ۞ وزآل علی یارومدد کاران بخش)
(روزی که زخواب خفتکان برخیزند ۞ مارا بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاك یثرب اندر تن تو ۞ ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(مارا نرسد دست تودامن بکشای ۞ تادست مکر زنیم در دامن تو)

(شیبانی فاطمی لقب خواهد کرد ۞ وزفاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چوبجان ودل باآب وکل نیست ۞ اوخود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا یاری کن ۞ وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست بردای دست خدا ۞ دستی بدل من آرو غمخواری کن)

(عشق توچوباده‌است‌وجانم‌چوسبوست ۞ وین‌باده‌درین سبوچه‌نغزوچه‌نکوست)
(وان دوستی تودرمیان رك وپوست ۞ ازجان عزیز پیشتر دارم دوست)

(شادی نه همیشکی نه غم دائمی است ۞ کارهمه کس روش به‌پیش وکمی است)
(کوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ ۞ این فخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق توآمیخته باآب وکل من ۞ ای جای تو درمیان جان ودل من)
(آسان بتوکشته مشکلات همه کس ۞ آسان نشود جز بتو این مشکل من)

(بر من ستم است ازین ستمکاری چند ۞ پیوسته کنند عذر غداری چند)
(ای عادل کل ببین و مپسند مرا ۞ درمکر میان کرفته مکاری چند)

(این‌نکته زمن‌بکوی بادشمن و دوست ۞ جانان‌جانست‌واین جهانش‌رك‌وپوست)
(نی نی که از ین نکو ترت باید گفت ۞ یااوست‌جهان‌یاکه‌جهان‌جمله خوداوست)

(زیرو زبر زمانه دیدم همه اوست ۞ هم‌دردل وجانست‌وهم اندررك‌وپوست)
(چون‌دانستم‌که نیست‌جز دوست کسی ۞ هر چیز که‌هست جمله میدارم دوست)

(ای شاه مهل که مورها مار شوند ۞ وین ماران اژدهای خونخوار شوند)
(خواهی که‌عزیز باشی‌اندردو سرای ۞ مکذار که تا عزیز ها خوار شوند)

(ای ابر چنین که خیره سر میکردی ۞ کوئی که چومن تونیز داری دردی)
(تودور زمردمی غمت بهر چراست ۞ من مردم ودرد دارم از نامردی)

(چندی پی جبرو اختیار افتادیم ۞ از دیدهٔ خلق و چشم یار افتادیم)
(کاری است میان این دوافتاده بزرك ۞ مابیهده درمیان کار افتادیم)

(هر جا هستی و نیستی درجائی ❋ بیرون زشماری و همان یکتائی)
(نه ما تو ونه تو ما و چون درنگریم ❋ هم ما تو وهم تو ما وهم با مائی)

(غیراز تو مرا یارومدد کاری نیست ❋ غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست)
(صدره لمن الملك زدی در دل من ❋ دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شاه جهان دلم بغم آکندی ❋ و ز باغ دلم درخت شادی کندی)
(این عشق آباد بد بعشقت آباد ❋ ویرانه شد اینچنین چرا پسندی)

(شه شیر وبشیر نالم از دست سکان ❋ دیدی که چه کردند خود این زشت رکان)
(کندند و بریدند وشکستند بهم ❋ درها ودرختان وبناها همکان)

(بونصر که این آب همی جاری کرد ❋ بسیار زر افشاند وبسی زاری کرد)
(وانکو بخرا بش مدد کاری کرد ❋ درپیش خدای روز خودناری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بود چه شد ❋ وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
(آن دشت که چون شهر سبا بود نماند ❋ وان آب که چون سیل عرم بود چه شد)

(کندند درختان کل ومیوهٔ او ❋ نه بکر بجا بماند و نه بیوهٔ او)
(آنجا که بهشت بود کالیوهٔ او ❋ دوزخ شده آه ازفلك و شیوهٔ او)

(آن هشت ردیفه سروها را کنندند ❋ پلها بردند و نهرها آکندند)
(یك قوم بدین کار همی گریه کنند ❋ یك قوم دگر ببین چه خوش میخندند)

(آن لالستان که بود چون تاج خروس ❋ وان باغستان که بود چون موکب طوس)
(کندند وکنون هر که به بیند گوید ❋ دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(گرشه)

(گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ❋ ورشه بدهد داد خدا یارش باد)
(ورداد ونداد داد کارش بخداست ❋ کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب وسنگها خردو خمیر ❋ وان مرمرها شکسته افتاده بزیر)
(جائی که نداشت درهمه ملك نظیر ❋ بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر)

(آن حوض پر آب خشك وتفسیده شده ❋ وان آجر وسنگهاش بر چیده شده)
(گلهاش همه کسیف وگندیده شده ❋ این ظلم چنین بگو کجا دیده شده)

(افسوس ودریغ از آن چنهای نکو ❋ وان نار و نان شسته بر دولب جو)
(وان گلها از دوروی جور وبارو ❋ کامروز از انها نه یکی ماندونه دو)

(یك پند بگویمت که از قند به است ❋ وزشهر بخارا و سمرقند به است)
(پیوند مکن بدان که دینش نبود ❋ کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تووهرچه هست هستند بتو ❋ هشیار توئی وجمله مستند بتو)
(خرم دل آنکسان که از جمله جهان ❋ کندند امیدو باز بستند بتو)

(ذات تو یکی و اسمهای توبسی ❋ کس را نبود بذات تودست رسی)
(مادر طلب تو هم بدان میمانیم ❋ کاندر طلب فلك برآید مکی)

(من در طلبت بسوی بالا نگران ❋ برعادت وتقلید وبنای دگران)
(درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ❋ جز در دل من وه بدل بیخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ❋ در مملکت فقر تباهی نکنی)
(هشدار که گرسپید باید رخ تو ❋ کاری که کنند بر وسیاهی نکنی)

(هر شب که من از فراق او مویه کنم ❊ بستر بسر شك رود آمویه کنم)
(یکبار اگر روی بمن بنماید ❊ من با او کار خویش یکرویه کنم)

(تا ایزدم مراوکیل است و نصیر ❊ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)
(ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش ❊ ای خوبترین وکلا دستم گیر)

(شیبانی رفت وقالبش پیش شماست ❊ در قالب او نیز بسی نشو و نماست)
(این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ❊ کی آن بیند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت بر افلاك و تن اندر خاك است ❊ کین تن از خاك بود و جان ز افلاکست)
(ندنه که مرا جان بیر جانان رفت ❊ کین پاك مقامش بیر آن پاکست)

(کی نیست شود کسی که او هست بدوست ❊ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست)
(من مرده نه زنده ام از یرا که مرا ❊ جز دوست کسی نیست میان رك و پوست)

(برسنك مزار بنده با بربط و چنك ❊ این چند دو بیتی بنویسند بسنك)
(تا خلق بدانند کم از مال جهان ❊ جز دامن آل مصطفی نیست بچنك)

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ۱۳۰۹



